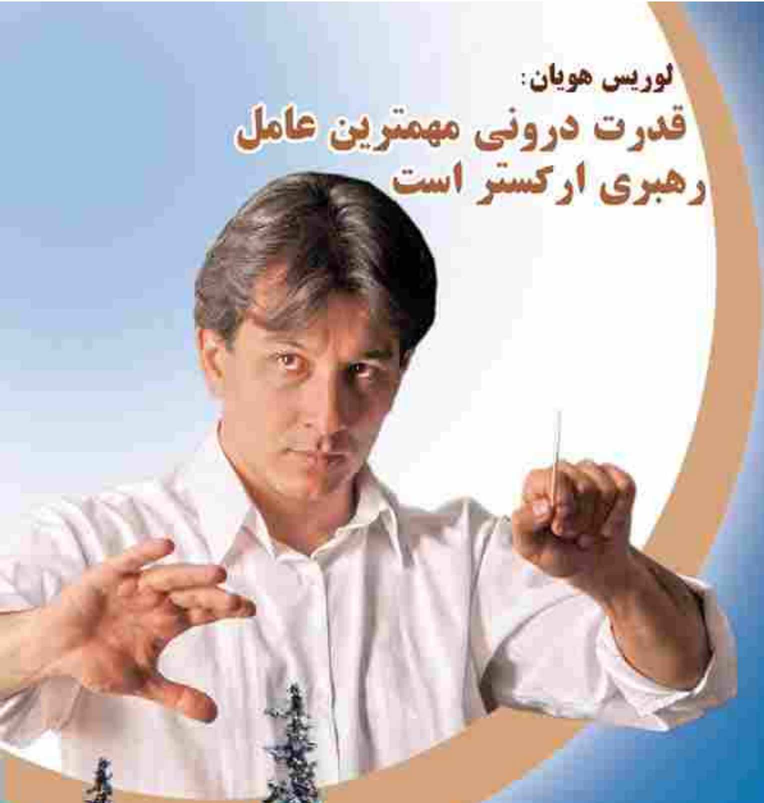

لوریس هویان:

قدرت درونی مهمترین عامل رهبری ارکستر است

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۲
چهارشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

اعلام اسامی نخستین مرحله مسابقه قرآنی

نتیجه کینه دوازده ساله

بزرگترین ثروت زندگی

راه رفع مشکلات ارتباطی ما

ده پرسشی که پاسخ آنها را هنوز نمی‌دانیم

بهروز بقایی: **دستمزدها کفاف زندگی را نمی‌دهد**

با یک مشت، سرباز عراقی را ناک اوت کردم

دخترم با برادرش مشکل دارد

تصویر برگزیده هفته

عکس: آرمین میرزاخانی

تصویر سه بعدی

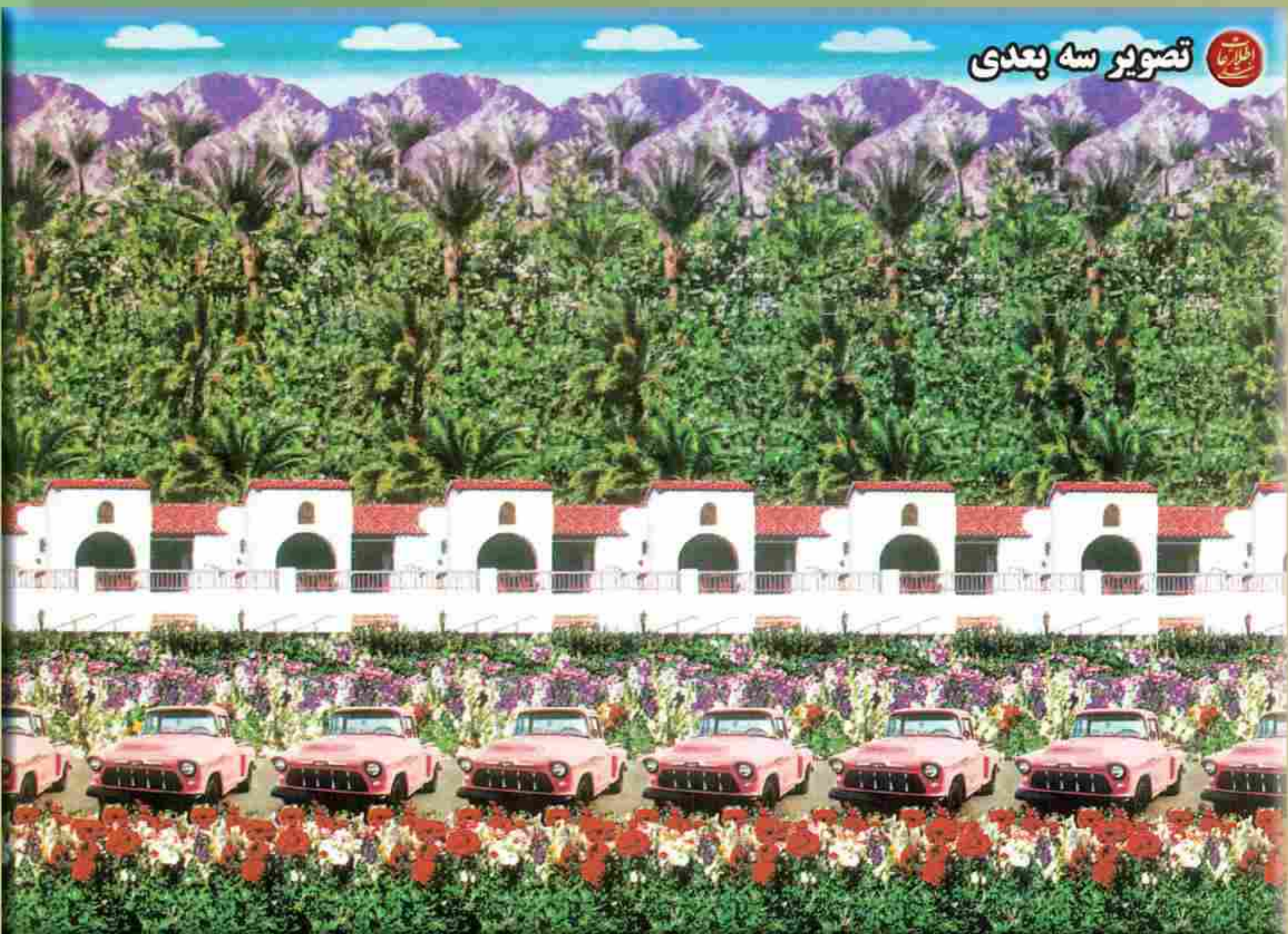

درختان نخل

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
کلمات اهل غربت ---------- ۹
گفت‌وگو با رهبر ارکستر سمفونی اپرا ---------- ۱۰
نکات شنیدنی از بدن انسان ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
یک هفته حادثه ---------- ۱٦
دانستنی‌ها ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ جهانی اول ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲٥
دیدنی های ایران ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
سرگذشت واقعی ---------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکترازمو–نوشته های‌ناب ---------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
از ناکجا ---------- ٤٤
گفت‌وگوی پزشکی ---------- ٤٥
اطلاعات مفتکی ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ٥۰
در قلمرو داستان ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای آشنایی ---------- ٦۳
پیام از شما چاپ از ما–فرهنگ مردم ---------- ٦٤
از نگاه دیگر ---------- ٦٦
نقاشی های شما ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۲ - چهارشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۸۷
۱۵ صفر ۱۴۳۰ ۱۱ فوریه ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

آغاز به کار دولت موقت

در ۲۳بهمن ماه سال۱۳۵۷هجری شمسی درنخستین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی دولت موقت به طوررسمی کارخود را آغاز کرد. همچنین دراین روز کمیته‌های انقلاب اسلامی به منزله نخستین نهاد انقلابی تشکیل شد. پس ازسقوط رژیم طاغوت و پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی نیروهای مردمی پاسداری مراکزمهم وحساس رادرشهرهابه‌عهده گرفتند. ازاین روو جود سازمانی منظم و متشکل برای ادای این مسئولیت و مبارزه با عناصر وابسته به رژیم طاغوت ضرورتی اجتناب ناپذیربود. به همین علت به فرمان حضرت امام خمینی رهبرفقید انقلاب اسلامی برای دردست گرفتن اوضاع و برقرارکردن نظم، کمیته‌های انقلاب اسلامی تشکیل شدند.

صدور حکم تاریخی امام(ره) مبنی بر اعدام سلمان رشدی

در ۲۵ بهمن سال ۱۳٦۷ هجری شمسی حکم تاریخی حضرت امام خمینی (ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی مبنی بر اعدام نویسنده و ناشران کتاب کفرآمیز آیات شیطانی صادر شد. این کتاب سراسر دروغ و کفر را سلمان رشدی نویسنده هندی تبار انگلیسی نوشت و انتشارات پنگوئن در انگلیس چاپ و منتشر کرد. در پی انتشار آن، امام راحل در پیامی تاریخی خطاب به مسلمانان جهان تأکید کردند: «مؤلف کتاب آیات شیطانی که علیه اسلام، پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ شده است، محکوم به اعدام است». انتشار کتاب آیات شیطانی در جهت مبارزه غرب با اسلام صورت گرفت اما با فتوای تاریخی حضرت امام و حساسیّت شدید مسلمانان سراسر جهان به این توطئه، غرب مفتضحانه شکست خورد و قدرت و عظمت الهی بار دیگر در جهان به نمایش در آمد. در پی ممنوعیت انتشار کتاب سلمان رشدی در کشورهای اسلامی، چاپ و توزیع آن در برخی کشورهای اروپایی نیز به حالت تعلیق در آمد.

عملیات والفجر ۵

در ۲۷بهمن ماه سال۱۳٦۲ هجری شمسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات والفجر ۵ را با رمز یا زهرا(س) آغاز کرد. عملیات والفجر ۵ درمنطقه عملیاتی چنگوله حدفاصل مهران و دهلران اجرا شد و هدف از اجرای این عملیات آزادسازی منطقه عملیاتی بود، درعملیات والفجر ۵ضمن دستیابی به‌هدف‌عملیات شمار زیادی ازافراددشمن کشته یااسیر شدندو تجهیزات درخور توجهی ازدشمن نیز منهدم شد.

شهادت سید عباس موسوی

در ۲۷بهمن ماه سال ۱۳۷۰هجری شمسی حجـة الاسلام و المسلمین سیّد عباس موسوی دبیر کل حزبُ الله لبنان بدست عوامل رژیم اشغالگرقدس به شهادت رسید. پس از آنکه مسلمانان فلسطینی درمنطقه گالد عملیات افتخارآفرینی بر ضدّ رژیم صهیونیستی انجام دادند نیروهای صهیونیست به تلافی این عمل، خودروی حجـة الاسلام موسوی را هدف حملات هوایی قراردادند. دراین حادثه همسر، فرزند خردسال و جمعی از یاران وی شهید شدند. این حمله هنگامی صورت گرفت که حزبُ الله لبنان تنها چهره مورد اعتماد و سازش ناپذیر درلبنان شناخته شده بود.

وفات شیخ شوشتری

در ۲۰ صفر سال ۱۳۳۳هجری قمری «آیت الله حاج شیخ جعفر شوشتری» ازمحققان و عالمان دین درقرن ۱٤هجری قمری بدرود حیات گفت. شیخ شوشتری درفقه و دیگر علوم دینی مهارت و دانش ذهنی بسیار داشت و همه عمر خود را صرف هدایت و ارشاد مردم و انجام دادن امور دینی کرد بطوریکه درمجالس وعظ او هزاران تن از علما و فضلا حضور می یافتند. وی اولین عالمی بود که درمسجد سپهسالار به نماز جماعت ایستاد. از شیخ شوشتری آثاری چون «اُصول الدّین، خصایص حسینیه و مجالس البلاء» باقی است.

شهادت حسن البناء

در ۱۲فوریه سال ۱۹٤۸میلادی حَسَنُ البَناء مؤسس سازمان اِخوانُ المُسلِمین و مبارزبرجسته مصری با توطئه مشترک انگلیس و ملک فاروق به شهادت رسید. وی ازدوران تحصیل دردانشگاه مبارزه خود را با استعمارو مزدوران داخلی آن درمصرآغاز کرد. او درسال ۱۹۳۸میلادی با تأسیس اخوان المسلمین در جهت مبارزه با گرایشهای ضد دینی و طرح اسلام زدایی استعمارقدم برداشت. این جمعیت درمدتی کوتاه دربسیاری ازکشورهای منطقه ازجمله سوریه، لبنان، اردن، فلسطین و حتی شمال اِفریقانفوذکردو حَسَنُ البَناء به‌اَلمُرشِدُالعام یارهبرعموم شهرت یافت. وی درسرمقاله نخستین شماره روزنامه اخوان المسلمین پیروی ازقرآن و حضرت محمّد(ص)، احیای شعائردینی اسلام و ایجاد وحدت میان مسلمانان جهان را مهمترین اهداف این سازمان اعلام کرد. عاقبت درسال ۱۹٤۸میلادی دولت وقت مصربه اتهام ترورنخست وزیر مصرو توطئه براندازی حکومت فاروق، اخوانُ المسلمین رامُنحَل و بسیاری ازاعضای این سازمان رادستگیرکرد. گفتنی است که درهمین زمان حسن البناء رهبراین سازمان نیزباضرب گلوله دشمنان به شهادت رسید.

بهترین فرد شما، کسی است که خدا او را کمک کند تا مالک خویشتن شود

• حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

چند هفته آخر سال

بانک مرکزی در آخرین اطلاعیه خود اعلام کرده که نرخ تورم در کشور به حدود ۲۵ درصد رسیده است. نکته جالب اینکه در شرایط مهار نقدینگی، بحران اقتصادی جهان و کاهش حجم پول آزاد در جامعه و کاهش شدید بهای بسیاری از کالاها، وجود تورم بسیار عجیب می نماید.

همین حالا شما اگر پای به بسیاری از کشورهای اروپایی و نیز آمریکا بگذارید، شاهدید که تورم کاهش پیدا کرده و قیمت بسیاری از کالاها پایین آمده است. آنها که در خارج از کشور دارای حقوق و مزایای ثابت هستند نه تنها از وضعیت پیش آمده اظهار شکایت نمی کنند، بلکه اذعان دارند که حال، قدرت خرید بیشتری هم پیدا کرده‌اند. نه تنها قیمت مسکن، بلکه قیمت بسیاری از مواد غذایی و لوازم خانگی کاهش داشته است. بسیاری از مواد پتروشیمی، پلاستیک‌ها و بویژه فلزات به حدود نصف قیمت گذشته رسیده‌اند، اما چرا با وجود کاهش قیمت‌ها در ایران هنوز تورم وجود دارد، پدیده‌ای است که صرفاً به ساختار اقتصاد ایران بازمی گردد. ساختاری که در آن اتفاقات عجیب و غریب زیادی می افتد که شاید نتوان چندان استدلالی برایش یافت.

با وجود همه خوش بینی های اعلام شده، باید گفت وجود این تورم در شرایط رکود قابل ملاحظه موجود می تواند مشکلات فراوانی را برای اقتصاد کشور و شهروندان پدید آورد. همین حالا کارشناسان از وجود حدود ۴۰ هزار میلیارد تومان کسری بودجه در لایحه بودجه سال آینده خبر می دهند که این خود پیام نامبارکی را به ذهن متبادر می کند. یعنی اگر راهکاری برای جبران این کسری بودجه پیدا نشود، سال آینده را نمی توان سال خوبی از نظر مهار تورم دانست.

نکته دیگر مشکلاتی است که بر سر راه تولید وجود دارد. همه ما می دانیم که محل تامین درآمدهای دولت یکی نفت است و دیگری مالیات. در لایحه بودجه سال آینده پیش بینی شده است که سهم مالیات که تا به حال کمتر از ۲۰ درصد بوده است، به نزدیک ۵۰ درصد افزایش پیدا کند. اما هیچ توضیح قانع کننده‌ای داده نشده است که با وجود کاهش درآمدهای ارزی دولت و قاعدتاً کاهش توان وارداتی آن که یکی از مهمترین منابع اخذ عوارض تعرفه و مالیات است و نیز با وجود مشکلات متعددی که تولیدکننده‌های ما برای تولید با آن دست به گریبان شده‌اند و تقریباً همه آنها به دلیل مشکل اعتباردهی بانکها از کمبود نقدینگی می نالند و بسیاری از آنها ناگزیر شده‌اند با ۵۰ درصد ظرفیت خود به فعالیت ادامه بدهند، محل تامین مالیات کجا و چگونه خواهد بود؟ معمولاً دولت مالیات را از چند محل تامین می کند؛ مالیات بر کالاها، مالیات بر مصرف و مالیات از تولید و مالیات بر حقوق و درآمد. در زنجیره اقتصاد وقتی دوران رکود آغاز می شود، تولید ثروت دچار مخاطره می شود، وقتی تولید ثروت کاهش پیدا کند، نمی توان از آن مالیات مضاعف گرفت. قدر مسلم سال آینده دولت قادر نخواهد بود با گشاده‌دستی شش ماهه اول سال کالا وارد کند و ارز بفروشد و لذا درآمد دولت از محل واردات کالا و نظام تعرفه کاهش خواهد داشت. از کارمندان دولت هم که نمی شود بیش از این مالیات گرفت، پس چگونه می توان انتظار داشت که درآمد

نامه های
بدون واسطه

درد دل مردم

می خواستم درد دل مردم شریف نی ریز، آباده طشک و چندین روستای دیگر را به اطلاع شما برسانم.

همانطور که می دانید خشکسالی در سالهای اخیر به همه جا زیان رسانده، اما در این جا وضعیت بسیار اسف‌بار است.

بسیاری از باغات میوه و ثمرده خشک شده‌اند. میزان بارندگی در این منطقه نسبت به سالهای پیش از آن به ۳۰ میلی متر کاهش پیدا کرده. دریاچه بختگان و طشک که دومین دریاچه بزرگ کشور بعد از ارومیه هستند، خشک و تمام چاههای کشاورزی حاشیه دریاچه خشکیده یا آبشان شور شده است. علت عمده آن غیر از خشکسالی، آب گیری سد سیوند و بندامیر است.

ندادن حقآبه دریاچه بختگان این دریاچه را در معرض خطر بنیادی قرار داده و می رود تا این دریاچه نیز به سرنوشت دریاچه آرال دچار شود که می دانیم خشک شدن آن چه به روز آن دریاچه و مزارع اطراف آن و کل مردم حاشیه آورده است. از مسوولین می خواهیم که اقدام مناسبی در این رابطه صورت دهند.

اسفندیار کاظمی – نی ریز فارس

این چه وضع رانندگی است؟

بنده به اتفاق همسر باردار و فرزند دختر ۱۰ ساله‌ام در ساعت ۲۲/۲۰ روز یکشنبه مورخ ۱۳۸۷/۱۰/۲۹ در محل چهارراه شریعتی شهرستان بابلسر با خودروی شخصی ام پشت چراغ قرمز ایستاده بودم، حدود ۱۰ ثانیه به پایان چراغ قرمز مانده بود که یک تاکسی پژو به رنگ زرد و به شماره پلاک (۶۲ب–۴۷ع ۴۱۹) آنچنان از پشت سر خودروی ما از چراغ قرمز و با انحراف به چپ بسیار شدید گذشت که نفهمیدیم چی شد!

همه ما دچار شوک شده بودیم بخصوص همسر و فرزندانم، لذا بنده وی را با سرعت ۱۰۰ کیلومتر در داخل شهر تعقیب نموده و در همین حین شماره‌اش را گرفته و همسرم نیز موضوع را با پلیس ۱۱۰ مطرح نموده و تقاضای توقیف خودروی فوق را نمودیم. بنده نیز تقریباً خروجی شهر جلویش را سد کرده و منتظر رسیدن پلیس و تصمیم آنها ماندیم. حال دریغ از پلیس!

در همین حین نیز متاسفانه راننده مذکور با سرعتی سرسام‌آور محل را ترک نموده و با تعقیب بنده نیز به آن نرسیدم و حتی پلیس راه بابلسر نیز نتوانست عکس‌العملی نشان دهد! حالا سوالاتی که مطرح می شود این است:

–اگر خدای ناکرده خودروی مذکور باعث تصادف می شد و یا باعث سقط جنین همسر باردارم می شد، چه کسی جوابگو بود؟

–چرا پلیس ۱۱۰ به سرعت خود را به محل حادثه نرساند و چرا پلیس راه که در مسیر خودروی فوق بود، او را متوقف نکرد؟

–چرا باید چنین راننده‌هایی که با جان و مال مردم بازی می کنند، پشت فرمان بنشینند؟ و اینکه چه کسی جوابگوی اینچنین حرکات و رفتار غیراخلاقی و هنجارشکنی اجتماعی می باشد؟

شایان طریک از بابلسر

چشم انتظار یاری شما

فردی ۶۰ ساله و ساکن یکی از توابع مناطق شمال کشور هستم. سالهای سال اوضاع و حال و روز خوبی داشتم، کسب و کارم خوب بود و همواره سعی می کردم دست افراد نیازمند را بگیرم. به خیلی ها کمک کردم. در حد توانم و حتی بیش از توانم به کسانی کمک کردم که فراموش شده بودند و حتی اطرافیان خودشان به دادشان نمی رسیدند.

سالها در خارج از کشور زندگی کردم و همیشه هم همین روحیه را داشتم. هرگز تصور نمی کردم که روزی از اسب مراد بیفتم و نیازمند کمک دیگران شوم. وقتی کارم گره خورد به هر دری زدم تا بتوانم گره از کارم باز کنم اما هرچه که بود قسمت نشد. مدتی است که در سن پیری نیازمند شده‌ام.

آدمی که خودش به همه کمک می کرده، حالا خودش محتاج شده است. نه اینکه سرمایه‌ای نداشته باشم. چند ملک دارم که برای احقاق حق خودم در مورد این املاک چاره‌ای ندارم جز تهیه چند میلیون تومان مخارج دادرسی، دادگاه و وکیل تا بتوانم حق خودم را پس بگیرم. اگر کسی پیدا شود و یک قرض یکساله به من بدهد، مطمئن باشد که می توانم حتی بیشتر از این مقدار را نیز ادای دین کنم.

ع–ب

دولت از محل مالیات تا دو برابر افزایش پیدا کند؟

مرکز پژوهش های مجلس نیز اعلام کرده است که، بودجه سال آینده، ۴۳ هزار میلیارد تومان کسری دارد که ۲۱ هزار میلیارد تومان آن مربوط به درآمدهای پیش‌بینی شده‌ای است که قابل تحقق نیست و ۲۱ هزار میلیارد تومان نیز مربوط به هزینه‌هایی است که منبع تامین ندارند. با این حساب نمی توان انتظار داشت که در سال آینده بتوانیم با نظام مالیاتی درآمدهای پیش‌بینی شده دولت را محقق کنیم و اگر برای کسری بودجه احتمالی فکری نکنیم، با وجود ادامه روند رکود، تورم هم خواهیم داشت.

با این توضیحات وظیفه دولت و مجلس در این هفته‌های پایانی سال بسیار سنگین خواهد بود تا از هر پیامد ناگواری برای اقتصاد کشور در سال آینده جلوگیری کنند. ارقام بودجه را واقعی به تصویب برسانند، به امید اما و اگر ننشینند، شوک جدیدی به جامعه وارد نکنند. راه‌حلی را هم که دولت در نظر دارد تا آن را عملی کند، چندان منطقی به نظر نمی رسد، یعنی لایحه هدفمند کردن یارانه‌ها.

گرچه خلاصی دولت از یارانه یکی از راه‌هایی است که می تواند به شکوفایی اقتصادی کمک کند، اما اجرای ناقص و بدون هوشمندی و رویکرد علمی این ضرورت می تواند اثرات ناخوشایندی برجای بگذارد.

همین حالا شایعاتی مطرح است که با وجود مشکلات اقتصادی، دولت اصرار دارد بودجه برخی دستگاهها را بین ۳۰ تا ۵۰ درصد افزایش دهد و نیک می دانیم که محلی برای تامین آن پیش‌بینی نشده است. سالهاست که در هنگام بودجه‌نویسی ما محل هایی را برای تامین درآمدهای دولت در بودجه می آوریم که واقعی نیستند و محقق نمی شوند و این معضل در پایان سال به شکل کسری بودجه خود را نشان داده است و تورم ماههای آغازین هر سال هم تبعات چنین رویکردی بوده است. امسال ظاهراً این معضل بیش از گذشته چهره خود را نمایانده است و لذا نباید کاری کرد که مشکلات اقتصادی مردم با آغاز سال جدید عرصه را بر آنان تنگ تر کند. برای آنکه شهروندان بتوانند سال خوب و خوشی را آغاز کنند، مسوولان و متولیان ناگزیرند تا چند هفته پایان سال را با چشم هایی بازتر و با عقل و خردی بایسته‌تر و با نظارت و هوشمندی دقیق‌تر سپری کنند. بهترین راهکار را برای حل مشکل اقتصاد بیابند و شرایط روانی مناسبی را برای جامعه فراهم آورند. پس این چند هفته را دست کم نگیریم و حتی دقیقه‌ای از آن را هدر ندهیم. ■

نشان استاندارد

چند روز پیش خبری را از اخبار شنیدیم. اینکه نشان استاندارد محصولات ۱۹۰ شرکت در کشور، تقلبی بوده است.

یعنی این شرکتها نشان استاندارد را از سازمان استاندارد کشور دریافت نکرده اما این نشان را روی محصولات خود چاپ کرده‌اند.

به گفته مسوولان، جرم این کار بالاتر از جرم جعل امضای رئیس جمهور، جعل اسکناس و... است. این در حالی است که این شرکتها را به پرداخت جریمه محکوم کرده‌اند.

آیا اگر کسی امضای رئیس جمهور را جعل کند، جریمه مالی می شود؟ آیا بهترین مجازات برای چنین جرم بزرگی، اعلام نام این شرکتها نیست؟ آیا این حق مردم نیست که بدانند تا به حال چه محصولات غیراستانداردی را به عنوان محصول استاندارد مصرف می کردند؟

شاید این شرکتهای کلاهبردار هنوز هم به کار خود ادامه می دهند و شاید هم محصولات آنها با نشان استاندارد هنوز هم در بازار باشد، بدون آنکه مردم این محصولات را بشناسند.

شاید این محصولات تا به حال باعث بیماری عده‌ای شده باشند بدون اینکه کسی آنها را به عنوان مقصر شناسایی کند. پس بهتر است مسوولین به جای هر مجازات دیگری برای این شرکتها و کارخانه‌ها، نام آنها را اعلام کنند تا مردم را بیش از این گول نزنند.

صبا مهربانی فر — کرمانشاه

اسامی برگزیدگان نخستین مرحله مسابقه قرآنی

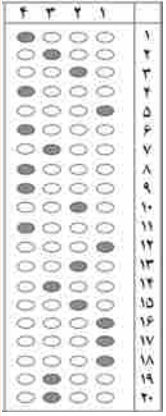

اسامی خانم‌ها:

سیده سارا حسینی — گلستان، لیلا مطیعی گیلوایی — مازندران (نور)، هانیه بتوان — مازندران (نور)، خدیجه خلیل پرور — اصفهان، لیلا امینی — ملایر، زکیه سامری — آبادان، فاطمه حاج حسینی — بسطام، طاهره حلاجی، ابرسج، محترم فیروزآبادی - فیروزآباد، مریم ترکمان پری — ملایر، محبوبه نصرتی — حسین‌آباد، زهرا معصومی — ابرسج، زینب لطفی نیا — رشت، ناهید فلاح‌الله بخی محله — گیلان (رضوانشهر)، سودابه اخیار — ملایر، عفت معصومی — میقان، مینا حیدری — ابرسج، اعظم کولیوند — ملایر، محدثه بیات — ملایر، صغری میرزایی — حسین‌آباد، راضیه معصومی — بسطام، لیلا عبدلی — ملایر، رقیه کوثری — بسطام، حبیبه حاجی محمد طاهری — تهران، معصومه جعفری دوست — تهران.

اسامی آقایان:

جعفر ذاکری — اصفهان، حسین ذاکری — اصفهان، محمدرضا رضایی — شهرضا، رضا عساکره — آبادان، سجاد حاتمی — ایلام، حمید جلالیان — تهران، نصرالله ولوی‌نسب — لیکک، حمید خلیفه هاشمی فرد — قم، مهدی الموری — کاشمر، جعفر حاتمی — ایلام، متین زادکمالی — رشت، علی بدرکوهی — رشت، رضا معینی — کرمانشاه، علی پنبه کار — جویبار، سلیم محمدی — زنجان، امیر گمار — تویسرکان، محمد عساکره — آبادان، هادی معصومی — بسطام، محسن یعقوبیان — سمنان، عباسعلی معصومی — ده‌خیر، محمد معصومی — ابرسج، علی معصومی — ابرسج، محمد یعقوبیان — بسطام، داود بتوان — مازندران، علی خلیل پرور — اصفهان.

بقیه اسامی در شماره بعد اعلام می شود

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک آغاز سی و یکمین سال حیات طیبه جمهوری اسلامی ایران و پیروزی این نهضت خدایی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆

◆ مجید جوکار بلوچی — شاهرود

من هم نمی دانم که بالاخره آن پلی را که شما در شهر رشت به صورت نیمه کاره دیده‌اید، کی قرار است به اتمام برسد؟ وقتی یک فعالیت عمرانی شروع می شود اگر در موقع خاص خودش به پایان نرسد، زیانهای فراوانی وارد می کند. امیدواریم که انشاءالله پروژه‌های نیمه کاره در کشور نداشته باشیم.

◆ محمد فقیه علی آبادی — قائم‌شهر

شعر ارسالی شما را برای اظهار نظر به صفحه تماشاگه راز ارجاع دادم و شما می توانید از طریق همان صفحه پیگیری کنید.

◆ علی شنبه دخت بندری — بندرعباس

کتاب جنگ جهانی دوم هنوز به چاپ نرسیده است. در صورتی که مقدمات چاپ آن فراهم گردد، حتماً در مجله اعلام می کنیم و خوانندگان را در جریان قرار می دهیم.

◆ عباس توکلی شهمیرزادی

نمابرهایی که شما دوست عزیز برای مجله می فرستید چندان خوانا نیستند. بهتر است که از طریق پست نامه‌هایتان را ارسال کنید، فاصله سطرها کمی بیشتر باشد تا مطالعه آن راحت‌تر بشود. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

◆ محمدرضا شاهد — ساری

نامه‌های شما بدخط نیست. تا به حال هم بسیاری از نامه‌های شما در همین صفحه به چاپ رسیدند. در مورد پایبندی به تعهدات بارها مطالبی نوشته‌ایم. از جمله در مورد لزوم رعایت عدالت در اعزام متقاضیان حج عمره مفرده. امیدوار هستیم گوش شنوایی باشد.

◆ زهرا مترجمی — جهرم

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. در مورد افزایش صفحات مذهبی مجله باید بگویم که در تلاش هستیم تا در نخستین فرصت یک صفحه مذهبی به صفحات مجله اضافه کنیم تا به سوالات خوانندگان در این حوزه پاسخ بدهیم. در مورد افزایش جمعیت جهان هم حرف شما درست است. اخیراً سازمان ملل برنامه‌هایی برای کنترل جمعیت در جهان در پیش گرفته است.

◆ دانیال رحمانیان — جهرم

از ابراز محبت شما سپاسگزارم. نامه شما را برای بخش تماشاگه راز فرستادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

نیکی کهنه نمی شود و بدی فراموش نمی گردد و داور دادگر نمی میرد ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

◇ ایران ماهواره امید را به هوا پرتاب کرد.

◇ مهدی کروبی از قوه مجریه انتقاد کرده و گفت: از قوه مجریه به قوه قضاییه پناه برده‌ایم.

◇ کنگره آمریکا طرح تشدید تحریم‌ها علیه ایران را در دست بررسی دارد.

◇ وزیر کشور اعلام کرد به زودی دشمنان ایران نابود می‌شوند.

◇ کشتی های کمک‌های ایران به مردم غزه که در دریا سرگردان بود در بیروت پهلو گرفتند.

◇ ارسال پدافند هوایی اس – ۳۰۰ روسیه به ایران در پرده ابهام قرار دارد.

◇ مصر اعلام کرد که سیدحسن نصرالله چیزی بیش از نماینده ایران نیست و دستوراتش را از تهران می گیرد.

◇ جنتی از برگزاری سالم ترین انتخابات روی زمین در ایران خبر داد.

◇ سران سه قوه در مجلس جلسه همگرایی کارگزاران تشکیل دادند.

◇ متکی اعلام کرد تکنولوژی در ایران اهداف صلح آمیز دارد.

◇ دولت مدعی شد وابستگی به درآمدهای ارزی نفت را ۲۹ درصد کاهش داده است.

◇ شایعه برکناری رئیس سازمان حفاظت محیط زیست تکذیب شد.

◇ خانواده متوفیان ناشی از آلودگی هوا می توانند مطالبه دیه کنند.

◇ ترکیه به میانجیگری بین سوریه و اسراییل ادامه می دهد.

◇ حضور نظامی آمریکا در گرجستان بررسی می‌شود.

◇ پاسگاه پلیس در آتن با نارنجک مورد حمله قرار گرفت.

◇ اعلام شد اسراییل به شورشیان دارفور کمک تسلیحاتی می کند.

◇ حماس بار دیگر بر ادامه مقاومت تاکید کرد.

◇ وزیر دفاع هند، پاکستان را کانون تروریسم جهانی خواند.

◇ اوباما موافقت خود را با خروج بخش عمده نیروهای نظامی آمریکا از عراق اعلام کرد.

◇ اتحادیه آفریقا در آدیس آبابا پایتخت اتیوپی تشکیل جلسه داد.

◇ دهها قاضی افغان به اتهام رشوه و فساد برکنار شدند.

◇ شریف احمد رئیس جمهوری سومالی شد.

◇ بشار اسد رئیس جمهوری سوریه با یک گروه از اعضای کنگره آمریکا ملاقات کرد.

◇ روسیه و کوبا قرارداد و پیمان همکاری امضا کردند.

◇ پنجمین نخست وزیر گرجستان در پنجمین سال ریاست جمهوری ساکاشویلی روی کار آمد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

گام‌های موفقیت آمیز ارتش سریلانکا علیه تامیل‌ها

ارتش سریلانکا در هفته‌های گذشته توانسته به موفقیت‌های قابل توجهی در رویارویی با چریک‌های جدایی طلب تامیل دست بیابد. این موفقیت‌ها سبب گردیده تامیل‌ها موقعیت خود را از دست داده و در تنگنا قرار بگیرند تا حدی که می توان ادعا کرد شرایطی که امروزه تامیل‌ها در آن قرار گرفته‌اند در تاریخ این سرزمین از زمان استقلال تاکنون بی سابقه بوده است. کشورهای شبه قاره هند از پاکستان تا آن سوی تبت و نپال دارای چند ویژگی و خصوصیات خاص هستند که در اکثر آنها مشابه می‌باشد. این موارد عبارتند از:

۱- تنوع نژادی و مسلکی در کشورهای این منطقه یکی از عوامل کشمکش و درگیری می باشد که در برخی از کشورها به رویارویی نظامی و حتی جنگ داخلی انجامیده است. به استثنای پاکستان که عمدتاً جدال بین مردم و ارتش می‌باشد.

در هندوستان که صدها مسلک و مذهب و فرهنگ وجود دارد اختلاف اصلی بین مسلمانان کشمیر با هندوها و سیک‌ها با هندوهاست.

ارتش سریلانکا موفق به اشغال پایگاههای ببرهای تامیل شده است

در سریلانکا تامیل ها که اقلیت هستند با بودایی های اکثریت در چالش به سر می‌برند. اوضاع در نپال که به سقوط پادشاهی انجامید به نوع دیگری بوده و تبت هم که در اشغال چینی هاست.

۲- زنان در کشورهای این منطقه حضوری فعال و قدرتمند در سیاست داشته و معمولاً قدرت برتر بشمار می‌روند. به طوری که اولین نخست وزیر زن در عصر حاضر را در سریلانکا شاهد بودیم که پس از آن به هند و پاکستان و بنگلادش و درنهایت اندونزی گسترش یافت.

زنان در این منطقه ذاتاً سیاسی بوده و نشان داده‌اند که از موقعیت اجتماعی قابل قبولی برخوردار هستند.

۳- سیاستمداران شاخص در این منطقه به صورت خانوادگی وارد این عرصه شده و همواره یکی پس از دیگری به قدرت می رسند، به همین دلیل پدرها، پسرها و همسران در مقاطع مختلف با آرای مردم قدرت را در دست می گیرند. در هندوستان خانواده نهرو، پاکستان خانواده بوتو، بنگلادش خانواده مجیب، در سریلانکا خانواده نایکه و در اندونزی سوکارنوها از طریق انتخابات توانسته‌اند هر یک سالها قدرت را از آن خود کنند.

تمامی این خانواده‌ها که نام برده شد تعدادی از اعضای خود را در کودتاهای نظامی و یا ترورها از دست داده‌اند که آخرینشان خانم بی نظیر بوتو نخست وزیر پیشین پاکستان بود که توسط تروریست‌های القاعده به قتل رسید. همچنین پدرش ذوالفقار علی بوتو که با کودتای نظامی ژنرال ضیاءالحق برکنار شده بود توسط نظامیان اعدام گردید.

٤- تجزیه طلبی از مسایلی است که برای دولتهای مرکزی مساله‌ساز بوده و آنها را وادار به شدت عمل در مقابل چنین گروههایی نموده است. این گروهها برای پیشبرد خواسته‌های خود از حربه‌های مختلف بهره گرفته‌اند که از آن جمله می توان به ترور، جنگ مسلحانه و تحریکات قومی اشاره کرد.

۵- وابستگی به کشورهای همسایه و یا هم‌نژادها و هم مسلک‌ها در دیگر جوامع کمک بسیاری به پیشبرد مبارزات و استمرار آن کرده است. زیرا بدون آن قادر به ادامه فعالیت نبوده و با فشار دولت‌ها از بین می روند در حالی که در سایه همین وابستگی‌ها و حمایت‌ها می توانند از اضمحلال و فروپاشی رهیده و همچنان فعال باشند که از آن جمله می توان به ارتباط تامیل های سریلانکا با تامیل های هندوستان و یا مسلمانان کشمیر با پاکستان اشاره کرد.

تجزیه پاکستان در سال ۱۹۷۱ و شکل گیری بنگلادش در پاکستان شرقی زنگ خطر را برای دیگر کشورها به صدا درآورد. لذا کشورها سعی می کنند حرکت‌های تجزیه‌طلبانه را به شدت سرکوب کرده و مانع تقویت آنها شوند.

ولی با این حال هم روابط و وابستگی ها ادامه یافته و هم این که گروههای جدایی خواه توانسته‌اند بقای خود را استمرار دهند. البته فعالیت این گروهها در کشورها و ایالات مختلف از شدت و ضعف برخوردار می باشد و اینگونه نیست که همه با یک شدت و در یک راستا فعالیت کنند. به طور مثال، حرکت جدایی خواهانه سیک‌های هند که به ترور خانم ایندیرا گاندی نخست وزیر این کشور هم انجامید امروزه فروکش کرده و از تب و تاب افتاده است. در حالی که حرکت تجزیه‌طلبانه تامیل های سریلانکا در سالهای اخیر شدت گرفته و تمامیت ارضی این کشور را به شدت تهدید کرده است.

موفقیت‌های ارتش

درگیری و اختلافات بین تامیل ها و دولت سریلانکا مساله جدیدی نیست بلکه از سالها قبل جریان داشته است. سریلانکا در همسایگی هند قرار گرفته و تنگه

پالک این دو کشور را از هم جدا می سازد. ۷۲ درصد مردم آن سینهالی و ۲۰ درصد تامیل هستند. سینهالی ها بودایی و تامیل ها هندو بوده و رابطه مطلوبی با هندوهای کشور همسایه دارند. این کشور که سالها مستعمره انگلیس بوده در سال ۱۹٤۸ مستقل می شود اما از همان ابتدا اختلافات نژادی آغاز شده که در سال ۱۹۵۹ به مرگ و ترور باندرا نایکه نخست وزیر منجر می شود.

در سال ۱۹٦۰ همسر او به عنوان اولین وزیر زن جهان روی کار می آید ولی درگیری ها ادامه می یابد. تامیل ها که در شبه جزیره جافنا مستقر و حمایت هندوهای آن سوی مرز را دارا بودند خواستار جدایی و تشکیل یک کشور تامیل هستند.

تامیل ها با تشکیل گروه ببرها که به صورت مسلحانه فعالیت می کردند از هر فرصت برای ضربه زدن به دولت بهره می گرفتند حتی گفته می شود آنها در ترور راجیو

گاندی پسر ایندیرا گاندی نخست وزیر پیشین هند دست داشتند.

در سالهای گذشته تلاش بسیاری به عمل آمد تا تامیل ها و دولت سریلانکا آشتی کنند ولی موفقیتی حاصل نشد.

اقدامات و حمایت اخیر ارتش سریلانکا که با موفقیت قابل توجهی همراه بود می تواند هم از شدت بحران بکاهد و هم این که آن را فراگیر سازد.

اگر این اقدام ارتش شرایط را برای گروههای محافظه کار تامیل که از مذاکره و همراهی دولت سریلانکا جانبداری می کنند مهیا ساخته و دولت نیز دست به اصلاحاتی بزند می توان امیدوار بود که تحولات نتایج مثبتی درپی داشته باشد.

درگیری ارتش سریلانکا با شورشیان تامیل محدود به منطقه تامیل نشین نبوده و اقدامات تروریستی ببرها سرتاسر این کشور را دربر می گرفته است. آنها برای ایجاد رعب و وحشت و یا تحت فشار قرار دادن دولت دست به هر کاری می زنند که از آن جمله می توان به استفاده از مین های کنار جاده‌ای و یا بمب اشاره کرد. به طور مثال آنها با انفجار مین در یک ایستگاه اتوبوس ۲۱ نفر از جمله ۸ زن را به قتل رساندند. این حادثه در نزدیکی کلمبو روی می دهد و با انفجار یک بمب در اواخر اوت در پایتخت بیش از ٤۰ نفر را مجروح می کند.

از سپتامبر (شهریور) حملات ارتش به مناطق تامیل نشین شدت بیشتری می گیرد. ارتش موفق می شود با تصرف شهر مالاوی که از آن به عنوان پایگاه حیاتی ببرها نام برده می شود ضربه‌ای قاطع به جدایی طلبان وارد سازد. در ادامه شهر پوزین آزاد و ارتش کنترل کرانه غربی و شمالی را در دست می گیرد. این منطقه از سال ۱۹۹۳ در کنترل ببرها قرار داشت.

فرمانده ارتش خبر از محاصره تامیل ها در شمال شرقی کشور داده و می گوید تامیل ها فقط کنترل یک نوار ساحلی ٤۰ کیلومتری را در دست دارند. به گفته وی پرابهاکاران رهبر شورشیان از طریق دریا به خارج گریخته است.

تامیل ها برای تحریک افکار عمومی بر این مساله تاکید می ورزند که ارتش غیرنظامیان را هدف قرار می دهد. در این ارتباط سازمان ملل درباره به خطر افتادن جان غیرنظامیان هشدار می دهد درحالی که شورشیان که در محاصره قرار گرفته‌اند برای جان سالم به در بردن به داخل جنگل عقب نشینی می کنند. در این حال نظامیان می گویند مقر شورشیان همراه با تعدادی نقشه و اتاقهای مخصوص برگزاری جلسات در شمال به تصرف درآمده است. این شهر که ۳۰۰ هزار سکنه دارد در اختیار ارتش قرار می گیرد.

ارتش قول داده رهبر شورشیان را دستگیر کند و رئیس جمهوری سریلانکا نیز سال جدید میلادی را سال پیروزی قهرمانانه علیه ببرهای تامیل عنوان کرده است.

ببرها در سال ۱۹۷۲ تشکیل و خواستار برپایی یک کشور مستقل در منطقه تامیل نشین سریلانکا هستند. اگرچه تعدادی از فرماندهان و سران این گروه دستگیر شده‌اند ولی رهبر آنها متواری است. جنگ سریلانکا را طولانی ترین جنگ داخلی قاره آسیا لقب داده‌اند اما نمی توان امیدوار بود که این حملات بتواند آن را خاتمه دهد.

ارتش در نهایت اعلام پیروزی کرده و می گوید تمامی مناطقی را که در شمال شرق تحت کنترل شورشیان بوده آزاد کرده است. با این حال آنها فقط کنترل یک بخش جنگلی به مساحت ٤۰ کیلومتر مربع را در دست دارند.

موفقیت ارتش زمانی می تواند تکمیل شود که دولت سریلانکا قادر به جذب تامیل ها باشد زیرا ببرها به اتکا همین مردم به بازسازی صفوف خود پرداخته و می توانند پس از مدتی مجدداً دست به حمله بزنند. ■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

حماس نه؛ حماسه

مسعود محمودیان کارشناس ارشد علوم سیاسی

حرکت مقاومت اسلامی فلسطین یا همان حماس که در سال ۱۹۸۷ میلادی در جریان انتفاضه اول شکل گرفت با تاسیس بیمارستانها، مراکز آموزشی، کتابخانه ها و مراکز خدمت رسانی عمومی در بین فلسطینیان محبوبیت فزاینده‌ای پیدا کرد تا جایی که در ژانویه ۲۰۰٦ میلادی در تنها انتخابات قانونی و حقیقی که با نظارت مجامع بین المللی و شخص جیمی کارتر رئیس جمهور اسبق آمریکا در فلسطین انجام شد، این حماس بود که بر گروه سازش طلب الفتح پیروز شد و جهان و جهانیان را شگفت زده کرد و نقطه آغازی شد برای آرمان خواهی مردم مظلوم فلسطین، چنانکه انتفاضه دوم در آغاز هزاره سوم میلادی و همزمان با آغاز مذاکرات مجدد در کمپ دیوید آغاز گردید که تلفاتی بالغ بر ۳۲۲۳ شهید برای فلسطینی ها به همراه داشت.

انتفاضه دوم هنوز ادامه دارد چرا که با مروری بر عملکرد مردم مظلوم غزه و تطبیق آن با منشور اولیه (ساف) درمی یابیم که این باریکه غزه است که به آرمان فلسطینیان پایبند مانده و پای در راهی نهاده که حتی برخی از رهبران فلسطین و رهبران کشورهای اسلامی و عربی آن را به فراموشی سپرده‌اند، که همین عاملی شد برای اسراییلیان که یک و نیم میلیون مردم ساکن در غزه را که در محدوده‌ای حدود ۳۰۰ کیلومتر مربع جای گرفته‌اند در محاصره قرار دهند. با تمام این اوصاف مردم ستمدیده غزه دست از مقاومت خویش برنداشته و بر آرمانهای خود پای می فشردند، که همین باعث شد تا پس از آتش بس شش ماهه بین غزه و اسراییلیان، رژیم اشغالگر قدس حملات هوایی خود را آغاز کرد و هزاران تن بمب را بر سر مردم مظلوم فلسطین ریخت تا شاید مردم غزه را از حمایت از حماس پشیمان کنند، اما مردم غزه نه تنها از حمایت حماس دست نکشیده که حتی با دادن بیش از ۱۲۰۰ شهید و ۵ هزار مجروح از دولت مردمی اسماعیل هنیه پشتیبانی بیشتری را به عمل آوردند، چنانکه روزنامه - **اینترنشنال هرالد تریبون** - در گزارشی نوشت، جنگ برای اسراییلیان نتیجه عکس داشته و قدرت حماس را افزایش داده است. همین وضعیت باعث شد تا (ایلان الگار) سفیر رژیم صهیونیستی در سوئیس با اعتراف به جایگاه حماس در بین مردم مظلوم فلسطین اعلام کند که این رژیم قصد ندارد حماس را از بین ببرد و تنها چیزی که رژیم صهیونیستی به دنبال آن است بازگرداندن احساس امنیت به صهیونیست های ساکن در جنوب فلسطین اشغالی است.

این حرف یک دیپلمات رژیم صهیونیستی یعنی همان به رسمیت شناختن حرکت مقاومت اسلامی فلسطین است که تا چندی پیش انگ تروریست بر آن زده بودند و برای نابودی آن به نوشته روزنامه سعودی الریاض ۱٦ کشور اروپایی در تسلیح رژیم صهیونیستی به جدیدترین تسلیحات نظامی به آن کمک کرده بودند.

ارزش هر کسی به اندازه میزان فضل و دانش اوست ● امام علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

مردی که ذلیل شد

تنها وزیر دولت نهم که فشار کار، قلبش را برای یک لحظه از کار کردن بازداشت، وزیر آموزش و پرورش بود. خبر سکته قلبی این وزیر چندی پیش در سکوت پخش شد و کسی نفهمید وزیر نسبتاً جوان آموزش و پرورش چرا چند روزی بر سر کارش حاضر نشد. یکی از معاونانش هم چند روزی است که استعفا کرده و دیگر حاضر به ادامه همکاری نیست. ماجرای استیضاحش هم تا یک قدمی اجرا رفت ولی انجام نشد و نمایندگان مجلس تصمیم گرفتند برای چند ماهه پایانی ٤ سال فعالیت دولت، اجازه ادامه کار به او بدهند. وزیری که پیش از رسیدن به صندلی وزارت آموزش و پرورش چند سالی ریاست دانشگاه پیام نور را به عهده داشت و در آن چند سال در این دانشگاه تحولی ایجاد کرد که سابقه نداشت، تعداد واحدهای دانشگاه پیام نور در مدت کوتاهی به دو برابر افزایش پیدا کرد و در دهها رشته دانشجویان برای مقاطع تحصیلات تکمیلی، کارشناسی ارشد و دکتری وارد این دانشگاه شدند، ظرفیت پذیرش در این دانشگاه با افزایش امکانات به نقطه‌ای رسید که وزارت علوم پس از سالها توانست اعلام کند تقریباً به اندازه تمام داوطلبان ورود به دانشگاه ظرفیت پذیرش در آموزش عالی ایجاد شده. هر چند انتقاداتی هم به این گسترش سریع وارد شد، اما سرانجام کابوس کنکور در ایران تا اندازه زیادی شکسته شد، که البته کمکهای بی‌دریغ دولت به مدیران بخش آموزش عالی و پولهای بزرگی که در اختیار این بخش قرار گرفت یکی از مهمترین علتهای موفقیت‌های مدیران نظام آموزش عالی ایران است، اما یکی از همین مدیران پرکار و موفق آموزش عالی وقتی از دانشگاه به آموزش و پرورش می آید، تمام روزهای خوش گذشته و لبخندها و پیشرویها به پایان می رسد. وزیری که با اعتماد به نفس فراوان و در حالی که از حمایتهای رئیس جمهور برای پیشبرد برنامه‌اش مطمئن بود، در ابتدای دوران وزارت، با صدای بلند اعلام می کرد که دوران دو ساله وزارت من قطعاً با سالهای خدمت سایرین متفاوت خواهد بود، پس از گذشت چند ماه اینطور می گوید که کسری بودجه این وزارتخانه را ذلیل کرده است، چندین بار بغض کرده‌ام و مستاصل شده‌ام. به گفته این وزیر حتی همکارانش در هیات دولت، وقتی که او قصد حرف زدن درباره بودجه اندک آموزش و پرورش را دارد، حوصله شنیدن ندارند اما از سوی دیگر دستگاههای نظارتی پیوسته از او می خواهند که اوضاع حقوق معلمان را بهبود بخشد، سطح آموزش و پرورش در مدارس را بالاتر آورد، وضعیت معلمان حق التدریس را برای استخدام تعیین کند و دهها خواسته دیگر. خواسته‌هایی که شاید بسیاری از آنها حق مسلم دانش آموزان و معلمان باشد، اما مشکل اینجاست و مشکل اینجا بوده که نه در گذشته و نه امروز، کسی حاضر نیست برای حدود ۱۷ میلیون نفر دانش آموز و نزدیک به یک میلیون نفر معلم و کارمند آموزش و

صندلیهای «ایران-۱۴۰» برای وزرا

شرکتهای هواپیمایی، سرانجام وزارت راه را راضی کردند که بلیت‌های هواپیما گرانتر شود، البته این گرانی شاید تنها گرانی باشد که پس از تولدش هر دو طرف ناراحت و نگرانند، هم خریداران بلیت که ناچارند هزینه بیشتری برای سفر پرداخت کنند و هم شرکت‌های هواپیمایی، چرا که فکر می کنند این ۱۵ درصد گرانی، نمی تواند مشکلی از مشکلاتشان را به طور کامل برطرف کند، هر چند که به هر حال بهتر از قیمت‌های اندک گذشته بود. تعارضی که هیچگاه ظاهراً در صنعت هوایی ایران قابل حل نیست. در اینسوی ماجرا شرکتهای هوایی معتقدند با گران شدن بنزین و دیگر هزینه‌ها، اگر بهای بلیت هر چند وقت یکبار بالاتر نرود، حتی قادر به تامین امنیت پروازها نخواهند بود. در طرف دیگر قصه، مسافران و دستگاههای نظارتی هم از افزایش بها ناراحتند و هم مدعی هستند، پس از این افزایشها هم ظاهراً تغییری و بهبودی در سطح خدمات ارائه شده دیده نمی شود.

شاید اگر از این هواپیما برای سفرهای استانی هیات دولت هم استفاده شود، اعتماد بیشتری میان خریداران بلیت‌های گران ایجاد شود

همه این اتفاقات هم زمانی می افتد که اعلام می شود به دلیل بحران اقتصادی جهانی و کسادی بازار، بسیاری از شرکتهای حمل و نقل هوایی در خاورمیانه، بهای بلیت خود را کاهش داده‌اند! وزارت راه البته برای آنکه این بحث بی سرانجام بهای بلیت‌های هواپیما، به حاشیه رانده شود، در هفته‌های گذشته با صدای بلند خبر داد که ٦ هواپیمای ایرباس که چند سال قبل از ترکیه خریداری شدند و بعد از مدتی به دلیل نقص فنی و تحریمهای ایران، دیگر امکان پرواز نداشتند، به زودی به کار گرفته خواهند شد و

فراموشی زمستانی

سرمای شدید و برفهایی که مدارس را برای چند روز پیاپی در زمستان گذشته تعطیل می کرد هم نتوانستند جلوی قطع برق و کمبود برق را در تابستان گذشته بگیرند و امسال در حالی نیمه دوم زمستان را پشت سر می گذاریم که نه سرمای قابل توجهی در ایران دیده می شود و نه هیچ خبری از بارشهای سال گذشته هست. مسوولان وزارت نیرو هم که سال گذشته هیچ حرفی از کمبود آب و برق نمی زدند، امسال چند بار تاکنون هشدار داده‌اند. به این ترتیب می توان حدس زد در سالی که هیچ هشداری داده نشد و برقها به دلیل کمبود آب قطع می شد، امسال که از هم اکنون هشدارهای کم آبی آغاز شده، اوضاع برق در فصل گرم سال چگونه خواهد بود. خوشبختانه وزارت نیرو صراحتاً اعلام می کند که به دلیل خشکسالی احتمال قطع برق و حتی قطع و جیره‌بندی آب مصرفی منازل در سال آینده، بسیار بالاست، اما اندک بارندگیهای اخیر ممکن است این هشدارها را اندک اندک از یادها ببرد، حال که هیچ کاری در برابر نباریدن ابرها از دستمان ساخته نیست و نمی توانیم ابرها را به بیشتر باریدن قانع کنیم، باید از هم اکنون و البته هرچه بیشتر مراقب شیرهای آب و کلیدهای برق بود و هر روز و هر لحظه به مصرف کنندگان یادآوری کرد که اندکی کم توجهی و زیاده‌روی در مصرف برق و به ویژه آب، شرایطی را در بهار و تابستان سال آینده برایمان ایجاد می کند که برای زندگیهای وابسته به برق امروزی، تحمل ناپذیر خواهد بود. در روزهایی که از وزیر نیرو و همکارانش

اندک بارندگیهای روزهای اخیر، نباید که شرایط وخیم آب و برق در تابستان سال آینده را از یاد ببرد

دیگر حتی همکارانش هم حوصله شنیدن حرفهایش را ندارند و به سکوت دعوتش می‌کنند

پرورش، آنقدر پول و بودجه اختصاص دهد که امکان برطرف کردن مشکل به وجود بیاید، چرا که از یک طرف مخارج این بیش از هجده میلیون نفر آنقدر سنگین است که هیچ وقت دولت ایران آنقدر ثروتمند نشد تا بتواند تمام تقاضای آنها را پاسخ دهد و از سوی دیگر، آنهایی که باید پولهای کلان برای آموزش و پرورش در دولت و مجلس کنار گذارند، هیچگاه بازگشت این سرمایه را به چشم خود نمی‌بینند، درحالی که اگر چنین پولهای کلانی را برای ساخت راه کنار گذارند، چند ماه بعد می‌توانند از آن جاده عبور کنند، اگر برای ساخت کارخانه خرج کنند، چند ماه بعد زیر سقف کارخانه قدم خواهند زد ولی پولهایی که به جیب آموزش و پرورش می‌رود، گویی که گم می‌شود و هیچ مدیری نمی‌تواند ثمره کاری که کرده و پولهایی که خرج شده را در دوران خود ببیند. و همین است که به گفته وزیر آموزش و پرورش، حتی همکارانش در هیات وزیران هم دیگر حوصله آه و ناله‌ها و کمک خواستن‌هایش را ندارند.

در اختیار مردم خواهند بود و بلافاصله اضافه می‌کنند که تولید هواپیمای ایران — ۱۴۰ به طور مرتب آغاز شده و از این پس این نوع هواپیمای ساخت داخل هم به فهرست هواپیماهایی که به مردم خدمت می‌دهند، در بسیاری خطوط اضافه خواهد شد. خبرهای خوش و ناخوش صنعت هواپیمایی ایران در هفته‌های گذشته بسیار به هم آمیخته شد ولی آنچه در آخر می‌توان گفت پیشنهادی است به هیات محترم وزیران، که برای اطمینان دادن به مردمی که به استفاده از هواپیمای جدید ایران — ۱۴۰ برای سفرهای خود، دعوت می‌شوند، چه خوب است که سفرهای استانی هیات وزیران هم دست‌کم برای چند بار به جای هواپیمای ایرباس با همین هواپیمای داخلی ایران — ۱۴۰ انجام شود تا تمام کسانی که پس از افزایش بهای بلیت، از هواپیمای ایران — ۱۴۰ در سفرهای هوایی استفاده می‌کنند، با خیالی آسوده و آرام، بلیت‌های گران جدید را خریداری کنند.

کاری برای فرار از خشکسالی ساخته نیست، تنها خود مصرف‌کنندگان هستند که می‌توانند و باید از همین روزهای سرد زمستان با صرفه‌جویی فکری برای روزهای گرم تابستان ۸۸ کنند.

کلمات اهل غربت

تعبیر خواب

شخصی به «ابن سیرین» گفت: من در خواب دیدم که دیکی (خروس) منقار به چشم من زده است.

ابوسیرین گفت شما تا سی و چهار روز زنده‌ای و سپس خواهی مرد. اتفاقاً همانگونه شد که ابن سیرین گفته بود.

وقتی که از او پرسیدند از کجا دانستی که تعبیر خواب او این است؟

گفت برای آنکه [دیک] در عدد سی و چهار است و روی همین اصل آنگونه گفتم که شد.

تعبیر خواب

باز هم نوشته‌اند که شخصی به نزد [ابن سیرین] آمد و گفت: در خواب دیدم دنیا و آخرت از دست من رفت. گفت قدری بنشین.

پس از چند دقیقه شخص دیگری آمد و گفت در خواب دیدم دنیا و آخرت به دست من آمد. «ابن سیرین» به آن مرد اول گفت: تو قرآن گم کرده‌ای و این شخص او را یافته است و مساله همان بود که تعبیر کرده بود، رفت و قرآن را آورد و به صاحبش داد.

مصلحت‌ها

حضرت موسی (ع) مردی را دید که با ریگ بیابان بدن خود را پوشانده بود، از حضرت خواست که درباره‌اش دعا کند، پس از چند روزی که از مناجات با خدا برمی‌گشت آن مرد را دید که مردم دورش را گرفته بودند، از مردم پرسید چه خبر است؟

گفتند: خمر خورده و عربده کشیده و آدمی را کشته است و اکنون به قصاصگاه می‌برند.

حضرت موسی از این مطلب به تعجب درآمد و دانست که گرفتاری او براساس حکمتی است.

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد
هر کسی را آنچه لایق بود داد
گربه مسکین اگر پر داشتی
تخم گنجشک از زمین برداشتی
آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی
آدمی را نزد خود نگذاشتی

دیوجانس و کاسه سفالین

دیوجانس (ویوژن) در سال ۱۴۳ قبل از میلاد به دنیا آمد، او هیچگونه به دنیا علاقه نداشته و فقط دارایی او یک عدد کیسه و یک عدد عصا بود و به جای خانه یک خمی داشت که هنگام استراحت به آن خم پناهنده می‌شد.

روزی یک بچه را دید که با کف دست آب از جوی برداشته و می‌خورد، (دیوجانس) کاسه سفالین خود را دور انداخته و گفت: وای بر تو که در این مدت به اندازه یک بچه عقل نداشته و خود را نیازمند به آن نموده بودی.

اینهم از آثار فقر است

در زمان یکی از خلفای بغداد شخصی ادعای پیغمبری کرد که از شدت فقر گرفتار افکار واهی شده بود، او را به نزد خلیفه بردند خلیفه به او گفت چه می‌گویی؟

گفت من پیغمبرم و هر سه روز یکبار جبرییل بر من فرود می‌آید.

خلیفه گفت معجزه تو چیست؟

گفت: از نفس من بوی مشک اذفر می‌آید.

خلیفه گفت دماغ این مسکین خلل پیدا کرده است، او را به مطبخ خاص من ببرید و هر روز او را نخود آب مزعفر مطیب بدهید که با مرغ جوان فربه پخته شده باشد و هر صبح و شام از شربتهای معطر به او بخورانید و پس از ده روز نزد من بیاورید وقتی که پس از ده روز آوردند، گفت ای مرد حالت چگونه است؟

گفت: از دولتی توجه خلیفه خوشتر است.

خلیفه گفت: باز هم جبرییل بر تو فرود می‌آید؟

گفت: قبلاً هر سه روز یکبار می‌آمد ولی این روزها هر روز سه مرتبه می‌آید و می‌گوید جای خوبی پیدا کرده‌ای از اینجا بیرون مرو که هرگز مثل اینجا نخواهی یافت!

خانم مریض

خانم مریضی نزد طبیبی رفت و از او نسخه خواست، پس از دریافت نسخه به دواخانه رفت و دوا گرفت و به دور ریخت.

خادمه‌اش پرسید آن دکتر رفتن و دوا خریدن چه بود و این دور ریختن دوا چه بود؟

خانم گفت: به نزد طبیب رفتم برای آنکه باید او زندگی کند اگر مریضی به دکتر نرود از کجا می‌تواند خودش را تامین کند، و اما دوا خریدم برای آنکه دوافروش هم باید زندگی کند و اما دوا را دور ریختم برای این است که می‌خواهم خودم زندگی کنم.

حنا علاج بیماری

در تاریخ نگارستان آمده که زمان قدیم در سیستان وبای خاصی آمده بود که اول دهان درد می‌گرفت و دندانها می‌جنبید و بعد از سه روز بیمار می‌مرد، اتفاقاً زنی به بیماری مذکور مبتلا شد و شب سوم مهیای مرگ شد و به دختر خود که زیاده از حد او را دوست داشت گفت: ای دخترم می‌خواهم امشب دست و پای تو را حنا ببندم زیرا که فردا گاه رحلت است.

خلاصه آنکه وقتی حنا می‌بست طبق معمول انگشت به آب دهان تر می‌کرد، بعد از حنابستن با خویشان خویش وداع کرد و به این نیت که تا فردا نخواهد ماند شبی را به روز آورد و ولی دیدند که اثر صحت در او نمایان شد، روز چهارم اقوام و سایر مردم با تعجب از او پرسیدند در این دو روز چه خوردی و چه کردی؟

وقتی که تفحص کردند کاری جز حنابستن نیافتند، تجربه کردند [حنا] را موجب شفای وبا یافتند!

هزار دشمن هم گر نتوانند کار یک دوست را انجام دهند ● حضرت محمد(ص)

گفت و گو از: پریسا شادانلو

لوریس هویان رهبر ارکستر سمفونیک و اپرا:

قدرت درونی مهمترین عامل رهبری ارکستر است

گروه موسیقی ارکستر سمفونیک و اپرا دانشگاه صدا و سیما، روز ۲۰ بهمن در سالن وزارت کشور سه اثر را اجرا کرد. اجرای این ارکستر به سفارش نهادهای دولتی بوده و عموم مردم از شرکت در آنها محروم بودند. همین موضوع بهانه‌ای شد برای گفتگو با رهبر ارکستر سمفونیک و اپرا آقای لوریس هویان. خواندن این مصاحبه هنری بسیاری از سوالهای شما را پاسخ می‌دهد.

رهبر ارکستر سمفونیک و اپرا:
پنجاه سالگی
بهترین سن
فراگیری
موسیقی است

◆ **لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

◆◆ لوریس هویان در شهر آبادان در سال ۱۳۵۲ متولد شدم.

◆ **چطور شد که به موسیقی علاقه‌مند شدید؟**

◆◆ از سن ۵ سالگی مادرم مرا به گروه کُر کودکان باشگاه آرارات می‌برد و در ضمن در دبستان هم زنگ هنرمان را آقای گورگن موسسیان (رهبر کر) به تعلیم کر می‌پرداخت. یک سال نگذشت که پدرم پیانویی خرید و پس از چندی مرا به کلاس پیانو خانم مارکاریان فرستادند. مشوق اصلی من مادر و پدرم بوده‌اند. مدرسه و محیط هم در علاقه‌مندی ام به موسیقی تاثیر بسیار زیادی داشته‌اند.

◆ **تحصیلات موسیقی شما چقدر است؟**

◆◆ کارشناس موسیقی دانشگاه آزاد اسلامی نزد اساتیدی چون فرهاد فخرالدینی، دکتر کامبیز روشن روان، دکتر امیر اشرف آریان پور، دکتر حسن ریاحی و... کسب دانش کرده و در سال ۱۳۷۷ فارغ‌التحصیل شدم. در طی این مدت از کلاسهای آزاد دکتر سعید شریفیان و دکتر مهران روحانی نیز بهره‌مند شدم.

◆ **شما جزو معدود هنرمندانی هستید که علاوه بر رهبری ارکستر در دانشگاه نیز تدریس می کنید. چطور شد که استاد دانشگاه شدید؟**

◆◆ طی دوران تحصیل در دانشگاه در هنرستان موسیقی دختران تهران مشغول تدریس شدم و با مرکز موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (گروه ارکستر سمفونیک تهران) و نیز صدا و سیما به عنوان نوازنده پیانو و خواننده گروه کر به صورت قراردادی به همکاری پرداختم. در سال ۱۳۷۸ با موفقیت در امتحان ورودی کنسرواتوار دولتی کومیتاس ایروان در ارمنستان نزد استاد ارشد رهبری، پروفسور یوری داوتیان و پروفسور رومن داوتیان ارکستراسیون و پارتیتورخوانی را فرا گرفتم و در سال ۱۳۸۳ با درجه ممتاز، مدرک عالی رهبر ارکستر سمفونیک و اپرا را دریافت کردم. در طی سالیان تحصیل در ارمنستان، به عنوان آسیستان استاد لوریس چکناوریان به فعالیت حرفه‌ای پرداختم.

امتحان پایان دوره کنسرواتوار را با رهبری ارکستر سمفونیک رادیو — تلویزیون دولتی ارمنستان به ریاست پروفسور ادوارد میرزویان برگزار کردم و پس از بازگشت به ایران در گروه موسیقی دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران مشغول تدریس شدم و ارکستر مجلسی و گروه کر دانشگاه تهران را تاسیس و رهبری کردم.

◆ **کار رهبر ارکستر سمفونیک و اپرا چیست؟**

◆◆ رشته رهبری ارکستر به دو شاخه رهبری ارکستر سمفونیک و رهبری ارکستر اپرا تقسیم می شود که دومی دوره‌ای بلندتر از اولی دارد، زیرا رهبر اپرا نه تنها ارکستر را رهبری می کند بلکه رهبری خوانندگان و بازیگران و گروه باله بر روی صحنه را که در حال حرکت هستند نیز بر عهده دارد و این کار را بسیار مشکل‌تر از رهبری ارکستر سمفونیک که نوازندگان در جای ثابت خود قرار دارند، می کند. به طور مثال اگر فردی اپرایی را با موفقیت رهبری کرد ارکستر سمفونیک برایش تفریح خواهد بود.

◆ **برای رهبر ارکستر شدن چه مراحلی را باید گذراند؟**

◆◆ رهبری ارکستر را نمی توان به عنوان رشته اول انتخاب کرد، زیرا شخص باید نوازنده ساز و یا آهنگساز باشد تا بتواند رهبر ارکستر را آموزش ببیند. پس تبحر در نوازندگی ساز و آگاهی نسبتاً بالا از موسیقی شرط اولیه می باشد. دومین و مهمترین عامل، مربوط به کاراکتر و قدرت درونی شخص می باشد. تنها علم صرف به رهبر شدن کمک نمی کند بلکه کاراکتر عامل بسیار مهم و تعیین کننده است.

◆ **یک رهبر ارکستر چه مقدار از اوقات زندگی خود را صرف کار می کند؟**

◆◆ مطالعه، کار و کسب تجربه، تمام لحظات زندگی و وجود هنرمند را پر می کند و کلماتی نظیر استراحت و بازنشستگی برای او معنایی ندارد. با نگاهی به سن رهبران ارکستر با افراد ۸۰ ساله و حتی مسن‌تر برخورد خواهید کرد که به فعالیت هنری پرداخته‌اند.

◆ **در یک قطعه موسیقی تاثیر شعر بیشتر است یا موسیقی؟**

◆◆ بتهوون گفته معروفی دارد، آنجا که سخن باز می ایستد، موسیقی آغاز می گردد. موسیقی خود به تنهایی تاثیر آنچنان عظیمی بر انسان دارد که هیچ هنری نمی تواند آن تاثیر گذاری را داشته باشد.

◆ **موسیقی چقدر در روحیه افراد تاثیر گذار است؟**

◆◆ موسیقی نه تنها بر روحیه و در نتیجه بر بینش و کارآیی انسان، بلکه بر حیوانات و گیاهان نیز تاثیر بسیاری دارد. در کشور ژاپن گوشت گاوهایی که برایشان موسیقی پخش می شود و به گاوهای خوشحال معروفند به مبلغی بالغ بر ۱۰۰۰ دلار آمریکا به فروش می رسد چون لذیذتر و عاری از سموم معمول در گوشت‌های عادی هستند.

سالهاست که آثار مثبت موسیقی بر رشد و نمو گیاهان ثابت شده و هنوز تحقیقات بسیاری در حال انجام است. از تاثیر آثار موتسارت بر کارکرد مغز انسان و ٤ برابر شدن توان تحلیل ریاضی گرفته تا بالا رفتن توان یادگیری و آموزش در کودکان همه و همه نشان از تاثیر بسزا و غیر قابل انکار موسیقی بر روح و روان انسان دارد.

اکثر نوابع دنیا دستی در موسیقی دارند. به عنوان مثال می توان از انیشتین، دنی کی یا چارلی چاپلین نام برد.

◆ **استعداد، آموزش یا علاقه، کدامیک برای یادگیری موسیقی مهمتر است؟**

◇◇ مهمترین عامل پشتکار و سختکوشی است. نوابغی مانند موتسارت، لیست، شوپن، شوبرت و... تا آخرین لحظه عمر دست از تلاش و فعالیت مستمر برنداشتند.

◆ **فراگیری موسیقی از چه سنی مناسب تر است؟**

◇◇ از ٦-٥ سالگی. متدها و روشهایی نیز از ٤-٣ سالگی شروع به آموزش موسیقی کودک می کنند. جالب است بدانید موسیقی را حتی از دوران جنینی می توان آموخت. اکثر کودکانی که مادرانشان در دوران حاملگی فعالیت موسیقی انجام می دهند شنوایی مطلق یا اصطلاحاً Absolute هستند.

◆ **در پایان بفرمایید این چندمین کنسرت شما می باشد؟**

◇◇ حدوداً دهمین کنسرت می باشد. اکثر کنسرت های این ارکستر به سفارش نهادهای دولتی بوده و عموم مردم از شرکت در آنها محروم بوده اند.

◆ **درباره کنسرت ارکستر که در ایام دهه فجر دارید، توضیحی بدهید؟**

◇◇ روز ۲۰ بهمن در سالن وزارت کشور سه اثر اجرا شد. بوی یاس به آهنگسازی دکتر ریاحی و خوانندگی آقایان مختاباد و منبری و دکلمه آقای دژاکام. سرود ایران به آهنگسازی آقای صفاریان، ودود موذن زاده اردبیلی، صادقی، مجید اخشابی، پهلوان صالحی، بابک جهانبخش، مانی رهنما، نیما مسیحا، علی کیانی، امیر تاجیک، مسعود خادم، فرزاد فرزین، مجید رضازاده، امیر کریمی، سعید شهروز و علی لهراسبی با همراهی دیگران اجرا گردید و عاشورا به آهنگسازی دکتر ریاحی که با تکخوان و همراهی گروه کر بود. ■

نکات شنیدنی از بدن انسان

نویسنده: علمی

بدن انسان ماشینی عظیم، پرتراوش و سرشار از مایعات است که مواد شیمیایی را با نظم و دقتی بسیار بالا جابجا و حفظ می کند، تا همه چیز از حافظه گرفته تا مواد مخاطی را بسازد. در اینجا ما چند نمونه از فعالیت های این دستگاه هوشمند را برای شما می آوریم.

تاثیر حالت بدن بر حافظه

اگر تاریخ خواستگاری خود از همسرتان را فراموش کرده اید، چند دقیقه با زانوی خمیده و در حالت تقدیم حلقه بر زمین بنشینید. حافظه و خاطرات تا حد زیادی در حواس شما تجسم می یابند. یک بو یا صدای خاص می تواند بخشی از یک خاطره مربوط به سالیان دور کودکی را در ذهن زنده کند و این ارتباط می تواند واضح باشد. مثلاً زنگ دوچرخه می تواند شما را به یاد دوچرخه سواری در کوچه باغهای محل قدیمی تان بیندازد و از طرفی ممکن است دلیل این یادآوری چندان برایتان واضح نباشد. اما تحقیقات جدید نشان می دهد که اگر بدن ما در موقعیتی مشابه به حالتی که در زمان وقوع یک امر داشته قرار بگیرد، می توانیم ماجرا را بسیار بهتر و دقیق تر به یاد آوریم.

اسید بسیار قوی موجود در معده

یک ماده بسیار خطرناک که در هیچ کجای دنیا شما را به خاطر به همراه داشتن آن بازخواست نمی کنند. اسید هیدروکلریک یا جوهر نمک معده است، توسط سلولهای جداره معده ترشح می شود. این اسید که برای شستشوی فلزات هم به کار می رود، به خاطر وجود مواد لزج مخاطی که دیواره معده را می پوشاند، نمی تواند به بافت آن آسیب وارد کند، پس بدون هیچ خطری در سیستم گوارش باقی مانده و فقط غذای ما را تجزیه می کند.

استخوانهای فداکار

استخوانها، علاوه بر اینکه تکیه گاه و حامل اعضا و جوارح و عضلات بدن هستند، به تعدیل و تنظیم میزان کلسیم بدن نیز کمک می کنند. استخوان حاوی فسفر و کلسیم است که این دو می از عناصر تشکیل دهنده ماهیچه ها و اعصاب به شمار می رود. اگر ذخیره کلسیم بدن کاهش یابد، هورمونهای خاص ترشح شده و موجب می شوند لایه های استخوانی تجزیه شده و مقدار این عنصر حیاتی در بدن افزایش یابد تا میزان کلسیم سلولی به حد اشباع برسد.

بیشتر غذایی که می خوریم برای ذهن است

هر چند وزن مغز تنها ۲ درصد از کل وزن بدن انسان را تشکیل می دهد، اما این بخش بدن با وجود حجم کم به ۲۰ درصد از کل اکسیژن و کالری دریافتی بدن نیاز دارد. سه شریان مغزی مهم برای رساندن مواد لازم به سر می روند و مدام در حال پمپ کردن اکسیژن به مغز هستند و انسداد یا پارگی یکی از این رگها می تواند سلولهای مغز را به شدت گرسنه کند و انرژی لازم برای عملکرد صحیح را از آن سلب و کارایی بخشی را که با آن رگ در ارتباط است را خراب و یا قطع کند و در این حالت است که سکته اتفاق می افتد.

بلوغ، سخت و دیوانه کننده

تغییرات هورمونی در زمان بلوغ، برای رشد و آماده ساختن بدن برای تولید مثل بسیار ضروری است، اما چرا عبور از این مرحله و بالغ شدن از نظر احساسی تا این حد ناگوار است؟

هورمونهایی چون تستوسترون در اصل بر رشد و توسعه نورونهای مغز تاثیر می گذارند و تغییراتی که در ساختار مغز ایجاد می شود، پیامدهای رفتاری بسیاری دارد. به این ترتیب با رشد و تکامل بخشهای قدامی مغز، باید منتظر احساسات غیر قابل کنترل، بی عاطفگی و برهم ریختن توانایی های تصمیم گیری باشیم تا اینکه روند این رشد پایان یافته و مشکل حل شود.

مغز بزرگ جای دندان عقل را می گیرد

تکامل هم چندان بی عیب و نقص و عاری از مشکلات نیست و گاهی اعضا یا خصوصیاتی خاص تنها به این دلیل در یک گونه باقی می مانند که آزار چندانی ندارند. برای مثال دندان عقل، در ابتدا تنها به عنوان وسیله درآمد دندانپزشکان وجود نداشته است، بلکه از مدتها پیش، این دندان به عنوان گروه سوم دندانهای آسیا و برای جویدن گوشت ایجاد شده است، اما با رشد مغز انسان، ساختار فک نیز تغییر یافته و اکنون ما دهانی داریم با دندانهای گرانقیمت و بی استفاده!

مژکهای سلولی مخاط را حرکت می دهند

اکثر سلولهای بدن ما مجهز به بخشهای ویژه مومانندی به نام مژک هستند که در موارد بسیاری —از گوارش گرفته تا شنوایی— مفید واقع می شوند. مژکها در بینی به تخلیه مخاط از درون مجرای تنفسی به داخل گلو کمک می کند و هوای سرد، روند تخلیه مجرا را کند کرده و موجب می شود این مخاط بر روی هم انباشته شده و شخص دچار آبریزش بینی شود. ■

به آنان که با من نیکویی کنند، نیکویی کنم و به آنان که با من سر نیکی ندارند مهر می ورزم • لائوتسه

او با آنکه همه چیز خود را می‌باخت، با تمام وجود تلاش کرد تا ماموریت خود را به انجام رساند

در جستجوی فرشته‌ها

دکتر بهمن بهروزی

در اوج جنگهای داخلی در نپال و در ٤ سال پیش تر، ٢٤ کودک ٦ تا ٨ ساله نپالی توسط یکی از گروههای جنگاور به عنوان گروگان از پدران و مادران آنها گرفته شد و آنها دیگر خبری از جگر گوشه‌های خود نداشتند. اما پس از چهار سال کانور، یک اروپایی که خود را وقف نپالی‌ها در ارتفاعات هیمالیا کرده بود، به آنها قول داد تا فرزندان آنها را پیدا کند. قولی که حتی خودش هم می‌دانست که اجابت آن غیرممکن بود، اما کانور، تلاش خستگی ناپذیر خود را شروع کرد...

کاتماندو-نپال

دل کانور گرونن از دیدن چشمان گریان زنان فقیر نپالی به درد آمده بود آنها ٤ سال بود که جگر گوشه‌های خود را ندیده بودند و اکنون دست به دامان مرکز نگهداری اطفال بدون سرپرست شده بودند که اصولاً در شرح وظایف آنها چنین وظیفه‌ای وجود نداشت، اما این مادران نگونبخت نمی‌دانستند که باید کجا بروند و برای چه کسی شکایت خود را مطرح کنند. به همین دلیل هم کانور به شدت به فکر فرو رفته بود. البته که چنین کاری از وظایف او نبود. کانور می‌دانست که ارتفاعات صعب‌العبور هیمالیا، که حتی بلندی آن به بیش از هشت هزار متر می‌رسید، جای مناسبی برای جستجو برای کودکان نبود، اما درون خودش احساس گناه می‌کرد. ذهن کانور ناگهان به گذشته ها پر کشید، به گذشته‌هایی که سرنوشت او را تعیین می‌کرد. کانور از پدری آمریکایی و مادری نروژی متولد شده بود. پدر و مادری که هر دو خود را وقف خدمت به مردم بیچاره و فقیر کرده بودند و سپس به یاد آورد که چگونه پدر و مادرش هم قربانی شغل خود شدند و در حالی که کانور هنوز در سالهای جوانی خود بود، آنها به دلیل ابتلا به بیماریهای مهلک که از مردم آواره کسب کرده بودند مانند تیفوئید و وبا، جان باخته بودند. اما کانور هم پس از آنکه در رشته های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی تحصیلات خود را در دانشگاه به اتمام رساند، همان انگیزه موجود در پدر و مادرش را در خودش احساس کرد که او هم باید در خدمت مردم بدبخت، کار ناتمام پدر و مادرش را دنبال کند. و بدین ترتیب سرنوشت او را به هیمالیا کشاند. به کشوری به نام نپال که یکی از فقیرترین مردمان جهان را در خود جای داده بود و کشاورزی به شکل محدود و دامداری و دامپروری آنهم به صورتی کاملاً ابتدایی تنها منابع زندگی این مردم را که اغلب به صورت فصلی و کوچی زندگی می‌کردند، تشکیل می‌داد. بنابراین کانور هم چنین نقطه‌ای را مناسب ترین مکان برای خدمت تشخیص داد و عازم هیمالیا شد، اما ورود کانور به نپال، مصادف شده بود با شروع جنگهای داخلی که همواره یکی از نتایج فقر در جامعه محسوب می‌شد. و کانور به یکی از مراکز امداد به زنان و کودکان در نزدیکی کاتماندو، مرکز کشور نپال پیوست که رسماً اعلام کرده بود که این مرکز بدون توجه به ایل، تبار و طایفه پذیرای هر زن و کودک آواره‌ای است که نیاز به کمک دارد و مرکز به هیچکدام از گروههای سیاسی و یا نظامی، وابسته نیست. و بدین ترتیب کانور هم در پناه منظره‌ای نفس گیر از رشته کوه هیمالیا و قله اورست که به بام دنیا مشهور است، کار خود را آغاز کرد. او همه روزه با نتایج جنگ داخلی، مستقیماً درگیر بود و کمبود دارو و مواد غذایی دردسری بود که در مرکز با آن مواجه بودند، اما زمانی که مادرانی که ٢٤ کودک آنها را از آنان به عنوان گروگان گرفته بودند، با التماس و تضرع از مسوولان مرکز طلب کمک می‌کردند، کانور دیگر عنان اختیار را از کف داده بود و او بدون آنکه بداند که چه کار می‌کند و خود را در چه تعهدی درگیر کرده است، به مادران مذکور قول داد که به آنها کمک می‌کند.

مادری در حال گریه

طراحی یک نقشه

مسوولان مرکز، گوشها و چشمان خود را باور نمی‌کردند که کانور خود را درگیر چنین شرایطی کرده بود اما دیگر دیر شده بود و تعهد کانور، نور امیدی ولو هر چقدر کم‌سو در دل مادران نگونبخت روشن کرده بود، اما کانور در درجه اول نیاز به اطلاعات فراوانی داشت. بچه ها را کجا برده بودند؟ و در کدام منطقه آنها را جمع کرده بودند؟ درواقع مشکل بزرگ این بود که ٤ سال از دزدیده شدن کودکان گذشته بود و هیچکس با قاطعیت نمی‌دانست که آیا هنوز کودکان زنده هستند یا نه؟ از این رو ابتدا کانور از شخصی که تاتو نام داشت و اتفاقاً عموی یکی از کودکان هم بود، خواست تا برنامه حرکت شان را تنظیم کند. تاتو پس از ٤٨ ساعت جستجو سرانجام موفق به یافتن محل اختفای کودکان شد. تازه آنهم به آن دلیل بود که تاتو از فاصله دور و از پشت تخته سنگی که ماوقع را با یک دوربین دستی تماشا می‌کرد، ناگهان چشمش به برادرزاده‌اش افتاده بود که حتی با توجه به چهار سال تفاوت نسبت به آخرین نگاه تاتو به او، یعنی از هفت ساله تا یازده ساله که اکنون سن او بود، باز هم به آسانی برادرزاده‌اش را شناسایی کرده بود که با گروهی دیگر از کودکان در حالی که رشته طنابی آنها را به یکدیگر بسته بود، روی زمین نشسته بودند. اغلب آنها چهره‌ای عبوس و حتی گریان داشتند و از همه بدتر رفتار مردمان قبیله با آنها بود. هر کسی که از کنار آنها عبور می‌کرد، حرف زشتی و حتی لگدی نثار آنها می‌کرد. این امر خون تاتو را به جوش آورده بود و وسوسه عجیبی در دلش ایجاد کرده بود که همانجا حمله کرده و با خنجر خود تا آنجا که توان دارد، افراد قبیله را از پای درآورد، اما سرانجام سخنان کانور در رابطه با ماموریت خود را به یاد آورده و توجه خود را تنها به جمع آوری اطلاعات متمرکز کرده بود. اطلاعات به دست آمده توسط تاتو برای کانور بسیار گرانبها بود، اما تک و تنها و بدون اسلحه که البته چندان تفاوتی هم برای کانور نمی‌کرد. (کانور به حمل اسلحه اعتقاد نداشت) شانسهای کانور برای موفقیت چندان هم قابل توجه محسوب نمی‌شد، در هر حال زمانی که کانور آماده حرکت می‌شد، ناگهان متوجه شد که تاتو هم شال و کلاه کرده و همراه او شده است. هر قدر که کانور بیشتر اصرار کرد و به تاتو گفت که به دلیل تعلق داشتن او به یکی از قبایل درگیر، جان او در خطر خواهد بود و بدون تردید و در صورت به دام افتادن تاتو را به قتل خواهند رساند، با انکار از جانب تاتو مواجه شده بود. و بدین ترتیب کانور در حالی که بهترین و حاذق‌ترین راهنمای ممکن را در کنار خود داشت و چشمان گریان مادرانی که چهار سال انتظار کشیده بودند، آنها را بدرقه

می کرد، رهسپار ماموریتی شدند که حتی خودشان آن را غیرممکن تلقی می کردند.

سفری خطرناک

سفر آنها از دو جهت مواجه با خطرات بسیار بود. یکی از این خطرها در واقع راهی بود که آنها برای رسیدن به مقصد انتخاب کرده بودند. بنا بر صلاحدید تاتو، آنها راه اصلی در کوهستان را به دلیل حضور طرفهای درگیر در جای جای آن که همواره در آن حمل اسلحه و مهمات می کردند، فراموش کرده و از کوره راهی که در ارتفاعات هیمالیا، خود می توانست مرگبار باشد، حرکت می کردند. کوچکترین غفلت ممکن بود به سقوط چند هزار متری آنها به قعر دره‌ها منجر شود. خطر دیگر هم در حضور دشمن در دامنه ها و در نقاط مختلف بود، ضمن آنکه مین های کار گذاشته شده و گلوله‌های خمپاره و توپهایی که هنوز منفجر نشده بود و کوچکترین فشار تصادفی می توانست انفجار آنها را به دنبال داشته باشد، از خطرات مرگبار بود. اما کانور متوجه شد که حضور تاتو در کنارش در واقع یک امداد الهی بود. چشمها و گوشهای تیز او که سره را از ناسره به خوبی تفکیک می کرد، همواره خود هشداری نجات دهنده برای آنها بود. او منطقه را چون کف دست خود می شناخت و همین امر باعث شده بود که طول راه و سفر برای آنها به مراتب کوتاه‌تر به اتمام برسد. سرانجام پس از دو روزی که در طی راه گذشت، این تاتو بود که ناگهان با لهجه نپالی خود به کانور گفت: «کمپ...» این در حالی بود که تاتو با انگشت خود به نقطه‌ای اشاره می کرد.

به ترتیب از چپ: تاتو و کانور

اگرچه تصاویری از کودکان را به کانور نشان داده بودند، اما این عکسها حداقل چهار سال و در برخی موارد حتی تا هشت سال کهنه بود و کانور می دانست که با تشخیص چهره قادر به نشان کردن کودکان نمی شد. در واقع این تاتو بود که با تشخیص برادرزاده خود می توانست نتیجه گیری کند که سایر کودکانی که همراه او به عنوان زندانی از آنها حفاظت می شد، در حقیقت بقیه کودکان محسوب می شدند. آنگاه آنها با دوربین های بسیار دقیق خود شروع به بررسی کردند. سرانجام تاتو گروهی از کودکان را که با زنجیری به شکل اسفناکی به یکدیگر پیوسته بودند، به کانور نشان داد و با شمارشی که به عمل آمد هر دو به عدد ٢٤ دست یافتند. و حالا نوبت به برنامه‌ریزی برای ربودن کودکان بود که خود حساس‌ترین بخش در ماموریت محسوب می شد. آنها در ابتدا بر آن شدند که با استفاده از تاریکی شب که اهالی قبیله در خواب بودند، کودکان را از آنجا خارج کنند، اما پس از قدری تفکر، آنها متوجه شدند که شب هنگام اتفاقاً توجه بیشتری را جلب می کند، چرا که تنها نگهبانهای کشیک بیدار بودند و آنها با تمرکز بیشتری اطراف را مراقبت می کردند، ضمن آنکه کوچکترین سر و صدایی خود می توانست سکوت سنگین شب را برهم زده و توجه را جلب کند. آنگاه تاتو پیشنهاد کرد که او با پوشیدن لباس مبدل که به رسم نپالی ها حتی سر را می پوشاند می توانست در صبح هنگام که اوج فعالیت‌ها است و در قبیله به خاطر معاملات و داد و ستدهای مختلف آدمهای غریبه هم دیده می شوند، وارد قبیله شده و با هر ترفندی که شده با برادرزاده‌اش ارتباط برقرار کرده و به او درباره نقشه آزادسازی آنها و عملیاتی که آنها باید انجام بدهند، خبر دهد و در واقع از او بخواهد تا همه را آماده کند و آنگاه در بعدازظهر با استفاده از شلوغی در کمپ، کودکان را از آنجا خارج کنند. این یک نقشه ساده اما شجاعانه بود که بر اساس ایجاد سرگیجه و بلبشو در کمپ طراحی شده بود، یعنی پس از آنکه کودکان از آن مطلع می شدند، آنگاه تاتو از سوی مخالف کمپ، با راه‌اندازی سر و صدا به کمک مواد منفجره که به همراه داشت، توجه نگهبانها را به سوی دیگر جلب کرده و آنگاه کانور بچه‌ها را که از قبل خود را آماده کرده‌اند از سوی دیگر خارج کند و سپس کانور و تاتو در نقطه‌ای از کوهستان با یکدیگر رانده‌وو بگذارند. البته نقشه بسیار هم خطرناک بود، اما خطر کردن پدیده‌ای بود که کانور و تاتو در تمامی راه با آن درگیر بودند و حالا دیگر اجتناب کردن از خطر امکان‌پذیر نبود.

اجرای نقشه

سرانجام در روز بعد و در رأس ساعت دوازده، تاتو با لباس مبدل وارد کمپ شد و شروع به چانه زدن برای خرید چای (فرآورده اصلی در نپال) کرد. در حالی که کانور در مکان مقرر در انتظار علامت از جانب تاتو بود که با دودی به رنگ صورتی مشخص می شد (دودهای رنگین در نپال امری عادی محسوب می شود). این دود نمایانگر آن بود که تاتو خود را به کودکان رسانده و به نوعی با برادرزاده‌اش تماس حاصل کرده بود. تا آنجا که کانور تصمیم گرفت تا خود وارد کمپ شده و جستجو کند. در همین لحظات که کانور خود را آماده حرکت به سوی کمپ می کرد، ناگهان دود صورتی رنگ را از فاصله‌ای نسبتاً دور مشاهده کرد. کانور از این اتفاق بسیار خوشحال شد و مطمئن شد که بخش اول ماموریت به خوبی و به درستی به انجام رسیده است و درست در حالی که او تنها پنجاه متر با کودکان فاصله داشت و در پس آخرین تخته سنگ پنهان شده بود، صدای انفجار با غرشی کرکننده آغاز شد و متعاقب آن ولوله‌ای در کمپ افتاد و عده‌ای حتی تفنگ‌های خود را به سوی اهداف نامعلوم شلیک می کردند. تصور اولیه این بود که کمپ توسط یک گروه با نفرات زیاد، مورد حمله قرار گرفته است. به همین دلیل هم حرکت دسته جمعی به سوی مکانی که انفجارها از آنجا آغاز شده بود آغاز شد. تاتو هم از طرفی با زرنگی خاصی از مواد منفجره مدت‌دار استفاده کرده بود و به همین دلیل هم انفجارها با فاصله زمانی چند ثانیه‌ای از یکدیگر انجام می شد، و این حتی بیشتر مدافعین در قبیله را دچار سرگیجه کرده بود. از سویی کودکان هم با زرنگی به وسیله چاقویی که تاتو در اختیار آنها گذاشته بود، موفق به باز کردن قل و زنجیر از دست و پای یکدیگر شده بودند و زمانی که کانور به آنها رسید، این برادرزاده تاتو بود که او را با توجه به تصویری که عمویش برای او شروع کرده بود، به سرعت شناسایی کرد و به سایر کودکان دستور داد که درپی کانور حرکت کنند. کانور هم با تعجب، اما خوشحال از نظم و ترتیب کودکان، بر اساس نقشه‌ای که از قبل طراحی شده بود، حرکت زیگزاگ مانند خود را در دامنه کوهستان آغاز کرد. در شب قبل، کانور و تاتو در دامنه کوهستان، جای پا و جای حرکت جمعی را به صورت تصنعی ایجاد کرده بودند تا تعقیب کنندگان با مشاهده آنها به راه نادرست کشیده شوند و بدین ترتیب حرکت کانور و کودکان به سوی آن رانده‌وو آغاز شد. پس از سه ساعت حرکت و در حالی که کانور از آمادگی و آگاهی کودکان نسبت به منطقه متعجب شده بود، آنها به محل ملاقات رسیدند. کانور متوجه شد که این کودکان که در این مناطق بزرگ شده بودند، هنوز جای جای کوهستان را می شناختند و این به تسریع در حرکت آنها کمک می کرد. در محل ملاقات کانور با تعجب، تاتو را مشاهده کرد که با آرامش چرت می زد و پیپ او که هنوز روشن هم بود در دستش قرار داشت. بچه‌ها به سرعت تاتو را بیدار کرده و حرکت اصلی به سوی مرکز امداد آغاز شد. کانور از قبل سرانجام موفق شده بود تا فرمانده پاسگاه مربوط به نظامیان دولتی را مجاب کند که حداقل در هنگام ورود به مرکز امداد از آنها در برابر تعقیب کنندگان حمایت کند، چرا که اصولاً نظامیان دولتی دستور داشتند تا در جنگ داخلی میان قبایل دخالت نکنند، اما از آنجا که ربودن بچه‌ها نوعی جرم محسوب می شد، فرمانده پاسگاه پس از اصرار فراوان از جانب مسوولان مرکز امداد، مجاب شده بود تا خط دفاعی به دور مرکز کشیده و از آن محافظت کنند.

بقیه در صفحه ۶۵

هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند ● سعدی شیرازی

آخرین قمار

براساس سرگذشت: طلا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

من دختر یکی یکدانه خانواده‌ام بودم. پدرم اشراف‌زاده بود و مادرم نیز نوه یکی از شاهزاده‌های قاجار، با این حساب او «شازده» بود و من نیز تک دختر یک شازده و یک اشراف‌زاده! تفاوت پدر و مادرم فقط این بود که مادرم تنها یک «لقب شازده» برایش مانده بود، اما پدرم که فرزند یک ملاک بزرگ بود، از پدربزرگم پول زیادی نصیب‌اش شده بود. به همین دلیل نیز یک خانه بزرگ که بی‌شباهت به قصر نبود، در یکی از مناطق خوش آب و هوای کشور خریده بود تا هم بتواند به املاک و مزارعش برسد، هم از زندگی لذت ببرد.

گفتم که من دختر یکی یکدانه بودم، اما لوس نبودم، یعنی پدرم نمی‌گذاشت که من نازک نارنجی بار بیایم، از همان کودکی پابه‌پای پنج برادرم و مانند آنها بزرگ شدم. ده ساله بودم که یک سوارکار ماهر شدم و بعد از آن، اکثر روزها را به اتفاق برادرانم برای شکار به صحرا می‌رفتم، خیلی زود و قبل از پانزده سالگی یک شکارچی کامل شدم!

سوای تفریحات و رفتارهای پسرانه، در خانه نیز یک دختر خانه‌دار تمام عیار محسوب می‌شدم؛ هر روز کنار دست مادر می‌ایستادم و آشپزی و گلدوزی و سایر هنرهای خانگی را یاد می‌گرفتم تا جایی که در شانزده سالگی یک کدبانوی کامل بودم. آن روزها را هرگز فراموش نمی‌کنم، روزهایی که عمه‌ها و خاله‌ها و... و هر کسی که از نزدیک و آشنا ما را می‌شناخت معتقد بود که؛ **هر کس با طلا عروسی کند خیلی مرد خوشبختیه!** اما نه، بخت من چیز دیگری بود؛ سرنوشتی که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم!

□

پدرم مرد خوب و مهربانی بود و دست و دلباز. با فرزندانش نیز خوب رفتار می‌کرد اما... اما با همه این محاسن و خوبی‌هایی که داشت، از آنجایی که قدیمی‌ها درست گفته‌اند که، «گل بی عیب خداست» او نیز یک عیب داشت، یک عیب بسیار بزرگ، قمار!

آری پدر یک قمارباز حرفه‌ای بود. درحقیقت پدرم عاشق قمار بود، معتاد قمار بود و اگر روزی چهار، پنج ساعت نمی‌برد و نمی‌باخت مریض می‌شد و نمی‌توانست آرامش داشته باشد!

اما از آنجایی که در مناطق اطراف محل زندگی ما کسی نبود که قبلاً با پدر حریف نشده و نباخته باشد، لذا از نظر «پا» برای قمار دچار مشکل و کمبود بود.

ناگفته نماند که پدر در قمار کاملاً ضوابط و قواعد را اعمال می‌کرد. به طور مثال بارها اتفاق افتاده بود که یکی از همسایه‌ها و اهالی آن منطقه با این تصور که «اگر بتوانم آقای «بزرگزاده» را ببرم صاحب ثروت عظیمی می‌شوم» می‌آمد و چند ساعت یا حتی چند روز سر میز قمار با پدر نبرد می‌کرد، اما معمولاً آنها بازنده بودند و بارها اتفاق افتاده بود که بعضی‌ها ماشین و فرش زیرپا و حتی خانه‌شان را به پدر می‌باختند، اما پدر با اینکه می‌دید باعث خاکسترنشینی یک خانواده شده ولی حاضر نبود پول و زندگی شخص بازنده را برگرداند! اینطوری بود که دیگر هیچکس از اهالی و همسایه‌ها در آن منطقه هوس قمار با پدر به سرش نمی‌زد! پدر نیز برای اینکه آن خلاء را پر کند، معمولاً میهمانانی را از شهر —خصوصاً از تهران— دعوت می‌کرد تا با آنها قمار کند! جالب این بود که از بین میهمانان نیز به ندرت کسی پیدا می‌شد که بتواند از پدر ببرد! تا آن که یکروز آن یکنفر پیدا شد... کسی که بتواند پدر را ببرد!

□

معمولاً اکثر کسانی که از شهر و به خیال قمار با پدر به خانه ما می‌آمدند، توسط یک دوست یا فامیل معرفی می‌شدند، اما آن مرد کاملاً غریبه بود...، یعنی حتی پدر نمی‌دانست چه کسی او را معرفی کرده؟ به همین خاطر نیز پدر تمایل چندانی برای رخ به رخ شدن با این حریف غریبه نداشت!

کامیار —که اسم همان غریبه بود— وقتی متوجه تردید پدر شد، با خونسردی و آرامشی تاثیرگذار گفت: «شما فکر کن من توی یک رستوران نشسته بودم و برحسب اتفاق به گفتگوی دو نفر که آنها را اصلاً نمی‌شناختم، گوش می‌دادم و از حرفهاشون متوجه شدم که یکی از آن دو نفر، چند وقت قبل به اینجا آمده و با شما قمار کرده و حسابی هم باخته. البته آن مرد —که به نظر می‌رسید وضع مالی‌اش خوب است— از بابت باختن مقداری پول به شما ناراحت نبود، ولی خیلی از نحوه بازی کردن شما و بلوف‌هایی که در بازی می‌زدین تعریف می‌کرد. من هم از آنجایی که نه تنها حرفه‌ام قماره، که در عین حال چون عاشق بلوف زدن و بلوف خوردن هستم، بدون اینکه با آن آقایان صحبتی بکنم و از طریق صحبت‌هایی که آنها می‌کردند، آدرس این منطقه را شنیدم و اینجا هم از هر کس پرسیدم جناب بزرگزاده، آدرستان را دادند! البته من تصور می‌کردم شما یک قمارباز واقعی هستین، اما انگار اشتباه کردم، منظورم اینه که ظاهراً شما فقط کسانی را به عنوان حریف انتخاب می‌کنین که مطمئنین بهتون می‌بازند! بسیار خب، من رفع زحمت می‌کنم...»

آقای کامیار که ۲۵ ساله و حدود ۷ سال از من بزرگتر بود، خیلی خوب بلد بود قماربازی مثل پدر را تحریک کند! چرا که هنوز از در خارج نشده بود که پدر صدایش کرد: «بیا جوون... بیا ببینم بازی کردنت هم مثل زبانت تند و تیزه، یا فقط اهل بلوف زدنی!»

میهمان ناخوانده خندید و برگشت داخل اتاق، پدر نیز مرا صدا کرد توی اتاق و گفت: «طلا بابا... برو به مادرت بگو ترتیب شام رو زودتر بده که امشب میهمان داریم...»

چشم گفتم و به رسم ادب به میهمان سلام کردم و... اما همان لحظه که میهمان غریبه نگاهش را به چشمانم ریخت، به طور عجیبی شور و شوق سراسر وجودم را فرا گرفت!

پس از خوردن شام، پدر بلافاصله میز مخصوص اش را آماده و میهمان غریبه را به بازی دعوت کرد، کامیار هم با همان تبسمی که از ابتدا بر چهره داشت، سر تکان داد و بازی شان شروع شد.

آن شب اما، شب پدر نبود. یا به قول مادر؛ پدر روی شانس نبود. هر چند که برادرانم عقیده دیگری داشتند و معتقد بودند که کامیار آدم ماهری است! چرا که از همان دور اول پدر شروع به باختن کرد و این باختن و بدبیاری‌های پدر همچنان ادامه داشت. کامیار به

طور عجیبی روی دور برد بود، انگار هر ورقی که اراده می‌کرد توی دستش می‌نشست. اینطوری بود که پدر در عرض دو ساعت، حدود پنجاه میلیون تومان باخت، به شکلی که قبل از نیمه شب تمام پولهای نقدی که در خانه داشتیم پدر باخته بود. امیدوارم شما هرگز طعم قمار را نچشیده باشید، اما همه کسانی که دچار این حرام لعنتی باشند می‌دانند که یک بازنده در قمار، همیشه به دست بعدی امیدوار است! همیشه فکر می‌کند اگر یک دور دیگر شانس خود را امتحان کند حتماً برنده می‌شود و...، چه رسد به پدر من، یعنی کسی که همیشه برنده بود و باختن برایش معنی نابودی می‌داد! این بود که وقتی دید پول نقد ندارد، نوبت به فرش و لوازم خانه رسید، طلاهای من و مادر، لوازم آنتیک و زیرخاکی هایی که از چند پشت چرخیده و حالا به عنوان ارثیه فامیلی در خانه ما بود! اما پدر آنها را هم باخت، همه چیز را باخت!

هر قدر پدر عصبی بود، کامیار خونسرد و راحت بود. انگار از اینکه آن شب، شب پدر نیست مطمئن بود. به همین خاطر نیز رو به پدر کرد و گفت: «شنیدم در این اطراف مراتع و زمین‌های خوبی دارین...؟» و پدر که منظور او را فهمید، در قبال یک نوشته رسمی —چیزی به عنوان قولنامه— زمین هایش را به قمار گذاشت، فقط به این امید واهی که؛ دست بعد حتماً می‌برم!

اما نبرد! یعنی زمینها و خانه و همه لوازم را قبل از ۳ نیمه شب به کامیار باخته بود. او هم که حالا دیگر دلیلی برای ماندن نداشت، سندهای زمین و خانه و... را جمع کرد و آماده رفتن بود که پدر رو به او کرد و گفت: «همه دار و ندارم رو بردی، حرفی ندارم، اما این خونه‌رو بهم پس بده... نه اینکه مجانی، بهت قول میدم کمتر از یکسال بعد پولش رو بهت میدم...»

در همین لحظه بود که چشمان کامیار برقی زد و با تردید فراوان من را نشان داد و گفت:

–من حاضرم یک شانس بهت بدم آقای بزرگزاده... ما یک دور دیگه با هم بازی می‌کنیم، اگر شما بردین که هرچی باختین بهتون پس میدم، هم سند زمین‌ها، هم خونه و حتی پولهای نقدتون را اما... اما اگر باختین، زمین‌ها و خونه‌رو بهتون پس میدم، اما پولهای نقدتون رو به اضافه «طلا» می‌گیرم و شما باید برای من عقدش کنین...

برای لحظه‌ای خون به صورت پدر دوید. انتظار داشتم به شدت و با خشونت علیه این بی حیایی کامیار برخورد کند، اما پدر این کار را نکرد! چند لحظه‌ای به من نگاه کرد و بعد پذیرفت و رو به کامیار کرد و گفت:

–باشه... قبوله... اما چرا...؟ یعنی می‌خوام بگم تو همین الان هم با این پول و ثروتی که از من بردی، میتونی با هر دختری که دلت بخواد ازدواج کنی....، چرا حاضری در شرایطی که خودت هم می‌دونی امکان باختن هم داری، فقط به خاطر رسیدن به «طلا»، این همه پول و زمین را از دست بدی؟

کامیار لبخندی بی‌رنگ به چهره نشاند و گفت:

–شما اول بگو حاضری بر سر چیزی که گفتم قمار کنی، یعنی با بردن همه چیزهایی که باختی، یا باختن طلا در قبال پس گرفتن همه چیزهایی که باختی، حاضری؟

–آره... گفتم که حاضرم، اما جوابم را ندادی؟

این را پدر گفت و کامیار در حالی که سعی می‌کرد چشمانش را از نگاه من بدزدد، به آرامی پاسخ داد:

–شما یا این دور آخر را می‌بری، یا می‌بازی... اگر بردی که هیچ نیازی نیست دلیل کار منو بفهمی! اما اگر باختی، آن وقت جواب سوالت‌رو میدم... شروع کنیم؟

کامیار این را پرسید و پدر گفت: «شروع کنیم...»

اما هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که من فریاد کشیدم: «نه... نه پدر، حیثیت‌رو می‌بازی... یعنی شما در هر صورت بازنده‌ای، چه این دست آخر را ببری و چه ببازی! شما چطوری غیرتت قبول می‌کنه که بر سر دخترت... بر سر ناموس‌ات قمار کنی...»

همانطور که کامیار با ورق‌ها بازی می‌کرد پدر رو به من گفت:

–چرا متوجه نیستی دخترم...؟ مگه نمی‌بینی من همه چیزم‌رو باختم؛ پول، خونه، زمین و...؟ اما نگران نباش «طلا» من مطمئنم این دست‌رو می‌برم...

–این کار رو نکن پدر... پول و خونه و همه چیز رو می‌تونی دوباره به دست بیاری، اما غیرتت‌رو نه!

پدر این مرتبه بدون توجه به ضجه‌های من رو به میهمان غریبه گفت:

–شروع کن رفیق...

اما کامیار در حالی که یک دستمال کاغذی به من تعارف می‌کرد به پدر گفت: «شاید حق با دخترت باشه آقای بزرگزاده... این کار را نکن... اصلاً من حرفم‌رو پس می‌گیرم و...»

پدر یکمرتبه دیوانه شد و از پشت میز برخاست و گریبان کامیار را گرفت و فریاد کشید: «گردنت‌رو می‌شکنم اگر قانون بازی را —که میگه تا حریف بازنده چیزی برای عرضه داره، برنده حق نداره بازی را ترک کنه— رعایت نکنی...»

میهمان غریبه پوزخندی زد و گفت: «نگران نباش... منظور من این بود که همه چیزهایی رو که بردم بهتون پس میدم... خدا رو خوش نمیاد دخترتون اینطوری اشک بریزه و...

پدر که غرورش جریحه‌دار شده بود با لحنی توهین آمیز پاسخ داد:

–من صدقه نمی‌خوام... چون مطمئنم این دست برنده‌ام!

–هر طور میل شماست... شروع می‌کنیم...

این را کامیار گفت و بازی شروع شد. حرف اول را پدر زد: «سر همان چیزی که گفتی...» و کامیار پاسخ داد: «قبول...» سپس بازی را ادامه دادند و نوبت به رو کردن دستها رسید. پدر که از لبخندش پیدا بود که به برنده شدنش مطمئن است، دستش را رو کرد و خندید. کامیار اما... نگاهی به من انداخت، سپس به پدر و دوباره به من و... سرانجام از جا برخاست و ورق‌هایش را ریخت روی میز و گفت: «شما بردین...»

پدر چنان خوشحال شده بود که مثل بچه‌ها می‌رقصید. کامیار اما، فقط نگاهی به من انداخت و پول خودش را از روی میز برداشت و بی هیچ حرف اضافه‌ای خواست از در خارج شود که من صدایش کردم: «یکدقیقه بایستین» و بعد دست او را —که هنوز قاطی بقیه برگها نشده بود— رو کردم و... پدر چنان ناله‌ای کرد که فکر کردم سکته کرده است؛ دست برنده همان برگهایی بود که دست کامیار بود! اما او باز هم نگاه نکرد و به راهش ادامه داد، ولی من باز هم صدایش کردم: «یکدقیقه منتظر باشین باهاتون کار دارم...» و در حالی که پدر و خانواده‌ام متحیر شده بودند و کامیار معطل بود، به اتاقم رفتم و در کمتر از یکدقیقه لوازمم را ریختم داخل ساک و شناسنامه‌ام را نیز برداشتم و پایین آمدم و رو به پدر —که هنوز نمی‌فهمید چه خبر است— گفتم:

–بهتون که گفتم پدر... شما در هر صورت بازنده هستین، لااقل من‌رو باختین... منظورم اینه که شما دیر یا زود منو توی قمار خواهید باخت، پس چه بهتر کسی منو ببره که حاضر نیست سر من قمار کنه... برای همیشه خداحافظ پدر...

پدر مات و مبهوت نگاهم کرد و من فقط به اشکهای مادرم تسلی دادم.

□

–چرا این کار را کردی... منظورم اینه که دست آخر، با اینکه تو برنده بودی و می‌تونستی بازی‌رو ببری و منو هم به دست بیاری، اما خودت را بازنده اعلام کردی... چرا این کار را کردی؟

این سوال را چند دقیقه بعد از بیرون آمدن از خانه‌مان از کامیار پرسیدم. او نیز در حالی که در تاریکی شب به سوی تهران می‌راند پاسخ داد:

درسته که من یک قماربازم... ولی تا امشب بر سر ناموس هیچکس قمار نکردم! در مورد تو اما... راستش‌رو بخوای همان لحظه اول که دیدمت قلبم لرزید و اصلاً به همین خاطر بود که به پدرت پیشنهاد آخر را دادم، چرا که مطمئن بودم برنده میشم... اما موقعی که دیدم تو آنطور «هق هق» می‌کردی و اشک می‌ریختی، احساس کردم حتی اگر دست آخر را ببرم، مالک قلب تو نخواهم بود!

گفتم: «اما الان مالک قلبم نیز خواهی شد، فقط به این شرط که دیگه قمار نکنی...

کامیار خندید و به آرامی زمزمه کرد: «تو... آخرین قمار من بودی...»

□

کامیار راست گفت. او دیگر دست به قمار نزد. یعنی هرچه پول نقد داشت داد و یک باشگاه بیلیارد خرید تا با درآمد آنجا بتوانیم یک زندگی راحت —و نه مرفه— را بگذرانیم. اما من خوشبختم، چون شوهری دارم که عاشق من است و من نیز دوستش دارم! خانواده‌ام اما؛ هم مادرم و هم برادرانم لااقل ماهی یکبار، یکنفرشان به من سر می‌زنند، پدر اما نه... او که خوب می‌داند من از حرفم نمی‌گذرم، حتی تلفنی هم با من حرف نمی‌زند. با این حال از خدا می‌خواهم که او دیگر قمار نکند، چون قمار، برنده ندارد، همه بازنده اند.

■

از دست رفتن اشتهار هر کسی همیشه به وسیله‌ی خود او بوده است

● ریچارد بنتلی

پ - شایق

آشنایی خیابانی و مرگ دلخراش

دختر جوانی پس از آشنایی خیابانی با پسری، وقتی از او خواست تا وی را به عقد و ازدواج خود درآورد، دقایقی پس از این درخواست، ناباورانه زیر کامیون له شد.

هفته گذشته در یکی از خیابانهای شمالی تهران، دختر جوانی در یک مغازه حلیم‌فروشی به پسر جوانی که مشغول صرف صبحانه بود شروع به پرخاش کردن کرد و به دنبال فریادهای دختر جوان، پسر جوان از او خواست تا بیرون از مغازه با هم گفتگو کنند و هنگامی که آنها روبروی هم قرار گرفتند بار دیگر مشاجره میان آنها آغاز شد و دختر جوان مدام می گفت که تو مرا فریب داده‌ای و باید مرا عقد کنی و پس از دقایقی به یکباره پسر جوان که کنترل خود را از دست داده بود، دختر پرخاشگر و گریان را به سمت خیابان هل داد و در این هنگام یک دستگاه کامیون که در حال عبور از محل بود او را زیر گرفت و دختر جوان، جان سپرد.

بدین ترتیب ماموران کلانتری ۱۰۱ تجریش با حضور در محل جوانی را که این دختر را هل داده بود، بازداشت و برای تحقیقات به دادسرای جنایی منتقل کردند.

وی در بازجویی گفت؛ من دانشجو هستم و برای تامین هزینه تحصیلم در اوقات بیکاری در آژانس کار می کنم. چندی پیش به صورت اتفاقی با این دختر به نام «مریم» آشنا شدم، ابتدا قصد ازدواج با او را داشتم، اما بعد پسر جوانی که در همسایگی آنها بود مطالبی در مورد مریم به من گفت.

پس از شنیدن حرفهای پسر همسایشان دیگر علاقه چندانی به مریم نداشتم، تا اینکه روز قبل از حادثه وقتی سه دختر جوان را از طریق آژانس به مقصدشان منتقل می کردم، مریم مرا دید و شاکی شد و فردای آن روز برای خوردن صبحانه به مغازه حلیم فروشی رفته بودم که به یکباره مریم داخل مغازه آمد و شروع به فحاشی کرد. وقتی او را به بیرون هدایت کردم در حین جر و بحث در کنار خیابان یک لحظه متوجه شدم که مریم با یک خودروی عبوری تصادف کرده و جان سپرده است. پس از اعترافات این پسر جوان با صدور قرار قانونی روانه زندان شد تا تحقیقات بیشتر و تکمیلی از وی انجام شود.

قابل توجه اهالی روستانشین

زن شیاد و کلاهبرداری که به بهانه سنددار کردن خانه روستاییان از آنها کلاهبرداری می کرد، دستگیر شد.

رئیس پلیس آگاهی استان کردستان در این باره گفت؛ درپی شکایت جمعی از روستاییان از زنی که خود را به عنوان کارمند یکی از ادارات دولتی معرفی و به اتفاق یک راننده به روستاها می رفت و کلاهبرداری می کرد در دستور کار ماموران آگاهی قرار گرفت. در بررسی و اظهارات شاکیان مشخص شد که این زن با مراجعه به مردم روستا در قبال دریافت مبلغ یک دوم از کل مبلغ که برای دریافت سند تعیین شده به آنها وعده صدور سند را می داد و با این شیوه پس از دریافت مبلغ هنگفتی از روستاییان، متواری می شده است.

رئیس پلیس آگاهی کردستان با تحقیقات و بررسی زن کلاهبردار را شناسایی و دستگیر کرد.

۲۱ صندوق‌دار بانک اغفال شدند

مرد شیادی که با شگرد ویژه و منحصر به فرد از صندوقدار شعب بانکها کلاهبرداری می کرد در بیست و دومین اقدام مجرمانه‌اش به تله افتاد و توسط پلیس دستگیر شد.

بنا به این گزارش، این مرد جوان که «بهرام» نام دارد به شعبه‌های مختلف بانکهای کرج می رفت و با معرفی خودش به عنوان پزشک از صندوقداران پول قرض می گرفت و متواری می شد. پس از آنکه چند کارمند علیه این مرد جوان شکایت کردند، پلیس آگاهی تهران به تحقیق درباره شگرد عجیب متهم پرداخت.

یکی از شاکیان در این باره گفت؛ من مشغول انجام کارهایم بودم که مرد شیک پوشی نزد من آمد و گفت پزشک است و علاوه بر اینکه در یک بیمارستان طبابت می کند در نزدیکی شعبه ما نیز مطب دارد. او خودش را از اقوام یکی از همکارانم که آن روز مرخصی بود، معرفی کرد و تمام مشخصاتی را که داد کاملاً درست بود. او سپس به من گفت مشکل مالی برایش پیش آمده و به ۲۰۰ هزار تومان پول نیاز دارد. من که واقعاً فکر می کردم آن مرد پزشک و از اقوام همکارم است، وعده‌اش را که گفت سر ظهر پول را از طریق منشی‌اش پس می دهد، باور کردم و ۲۰۰ هزار تومان به او دادم ولی دیگر خبری از وی نشد. شاکیان زیادی از شعب های مختلف بانکها در اظهارات خود چنین ماجرای مشابه را بازگو کردند و معلوم شد تمامی این دزدی‌ها توسط یک نفر صورت گرفته است تا اینکه چند روز پیش صندوقدار یکی از شعب هنگامی که خواست پاسخگوی یکی از مشتریان باشد، همان جملاتی را شنید که پیش از این همکارانش در بانکهای دیگر با شنیدن آن اغفال شده بودند و بدین ترتیب با هماهنگی رئیس شعبه و پلیس «بهرام» را دستگیر کردند. بهرام در بازجویی گفت:

این شگرد منحصر به فرد خودم است و من به بانکهای مختلف سر می زدم و از روی اتیکت کارمندان اسم آنها و مشخصاتشان را به خاطر می سپردم و پس از چند روز به همان شعبه می رفتم و وقتی می دیدم یکی از کارکنان حضور ندارد با معرفی خودم به عنوان دوست صمیمی یا فامیل آن شخص طعمه‌ام را اغفال می کردم. در ضمن من خودم را پزشک معرفی می کردم تا بتوانم از وجهه این قشر استفاده کنم. «بهرام» در ادامه افزود؛ با فریب دادن ۲۱ کارمند چندین میلیون تومان پول به دست آوردم.

به گفته رئیس پلیس آگاهی استان تهران، این مرد در حال حاضر در بازداشت بسر می برد و تحقیقات از او ادامه دارد.

عجیب‌ترین سرقت از منازل

اعضای یک باند سرقت که پس از کنترل خروجی فاضلاب به دزدی از منازل می رفتند پس از دستگیری به چندین فقره سرقت اقرار کردند.

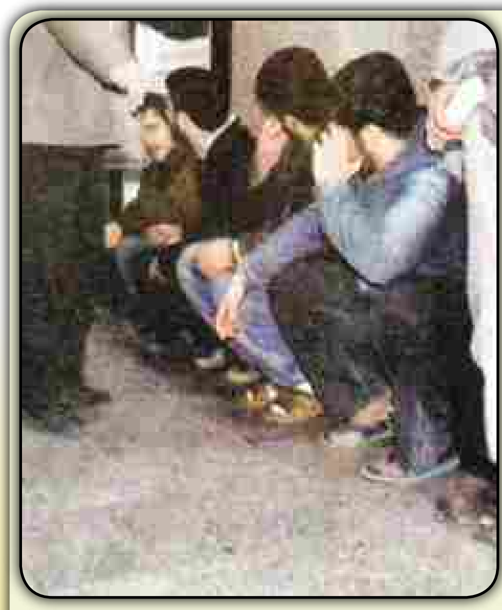

چندی قبل با افزایش سرقت از منازل منطقه «نسیم شهر» در رباط کریم تحقیقات وسیعی برای شناسایی سارقان آغاز شد. بررسی های اولیه نشان می داد که اکثر این دزدی‌ها شبیه به هم هستند.

به این ترتیب چند نفر از افراد سابقه‌دار منطقه به طور نامحسوس تحت مراقبت قرار گرفتند و بالاخره پس از چند روز تلاش شبانه‌روزی ماموران پلیس موفق شدند پنج نفر از مجرمان سابقه‌دار را شناسایی و دستگیر کنند.

اعضای این شبکه بعد از دستگیری به ۲۷ فقره سرقت از خانه‌های محدوده رباط کریم اعتراف کردند. سردسته باند در اعترافاتش گفت؛ در ساعتهای خلوت خروجی فاضلاب خانه‌ها را کنترل می کردیم و در صورتی که محل خروجی خشک بود و از آن آب و فاضلاب خارج نمی شد برای اطمینان بیشتر در خانه را می زدیم و پس از اطمینان از اینکه کسی در منزل نیست از طریق فاضلاب وارد خانه می شدیم و با خیال راحت به جست و جوی خانه می پرداختیم و تمام وسایل قیمتی و هرچه را که باارزش بود جمع کرده و بدون جلب توجه همسایه‌ها فرار می کردیم سپس اموال مسروقه را به مالخرهای موردنظر خود می فروختیم.

فرمانده نیروی انتظامی رباط کریم در این باره گفت؛ در بازرسی از انبار مالخرها بخشی از اموال مسروقه کشف و ضبط شد. هم اکنون متهمان در بازداشت بسر می برند و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

بخشندگی روح را پالایش می کند

از: محمد حسن امینی

نلسون ماندلا نامی آشنا برای همه جهان است. این اسطوره شکست ناپذیر بیشتر عمر خود را برای دفاع از حق سیاه پوستان در زندان سر کرده است.

ماندلا همیشه به عنوان یک چهره محبوب و اثر گذار نزد مردمان قاره سیاه در سطح جهان بوده و هست. به ویژه مردمان آفریقای جنوبی که او را به عنوان یک اسوه و رهبر می شناسند. او توانسته با شجاعت سیاسی و بصیرت و قدرت رهبری اش به اهداف خود جامه عمل بپوشاند و حق و حقوق مردم آفریقای جنوبی را تا حدی زنده کند و با تبعیض نژادی مبارزه داشته باشد و آپارتاید را که سالیان سال در جنوبی ترین کشور دنیا سایه انداخته بود را از بین ببرد.

در ذیل اشاره ای به زندگی این مبارز سیاه پوست خواهیم داشت.

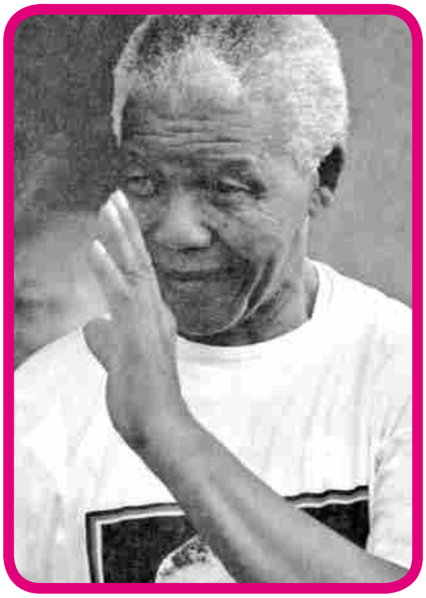

زندگی نلسون

نلسون رولیهلا ماندلا در ۱۸ جولای ۱۹۱۸ در ترانسکی آفریقای جنوبی چشم به جهان گشود. پدرش هنری ماندلا رئیس قبیله تمبا بود. در قبیله به نلسون احترام خاصی می گذاشتند.

وی دوران مدرسه را در هدتاون و دبیرستانش را در وسلیان گذراند. پس از پایان دبیرستان و اخذ دیپلم به دانشگاه فورت هار رفت و در سال ۱۹۴۲ در رشته حقوق فارغ التحصیل شد. در دوران دانشجویی به کنگره ملی آفریقا ANC پیوست و در راه آزادی و مبارزه با تبعیض نژادی فعالیتش را آغاز کرد. او جوانی تندخو، قوی، مقاوم و جسور بود و برای رسیدن به هدفش دلی نترس داشت و حاضر به جنگ با ظالمان بود. به این ترتیب در این کنگره با جان و دل تلاش کرد و رهبری این کنگره را بر عهده گرفت. متاسفانه در ۱۲ ژوئن سال ۱۹٦٤ به جرم رهبری کنگره ملی آفریقا و تلاش برای سرنگونی حکومت آپارتاید (تبعیض نژادی) آفریقای جنوبی به زندان افتاد.

نلسون ماندلا از سال ۱۹٦٤ تا ۱۹۸۲ در زندان در جزیره کیپ تاون زندانی شد. در این فاصله به رهبری بزرگ، برای سیاهان آفریقای جنوبی تبدیل و به عنوان یک اسطوره در میان مردم ستم کشیده آفریقای جنوبی معرفی شد و سپس به دلایل امنیتی به زندان پلسمور انتقال یافت و پس از آن به زندان ویکتور ورشه رفت.

این در حالی بود که مردم در این مدت دست به تظاهرات و اعتصاب زیادی زدند و برای آزادی رهبرشان تلاش کردند.

در ۱۱ فوریه ۱۹۹۰ او با تلاش میلیون ها سیاه پوست رنج کشیده از زندان آزاد شد. نلسون ماندلا به مدت ۲۸ سال در زندان به سر برد و در زندان با ارائه بیانیه هایی مردم را به مبارزه با تبعیض نژادی و رهایی از اسارت تشویق کرد.

زندگی سخت

نلسون ماندلا قبل از رفتن به زندان با وینی ماندلا ازدواج کرد و صاحب دو پسر و سه دختر شد. پسر کوچک ماندلا، هنگامی که پدر در زندان به سر می برد در یک تصادف اتومبیل در گذشت. در آن زمان رژیم آپارتاید به نلسون ماندلا اجازه نداد تا در مراسم خاکسپاری پسرش حضور داشته باشد. زمانی که ماندلا در زندان بود، برای همسر و فرزندانش بسیار سخت گذشت. به طور مرتب افرادی از گروههای نژادپرست به خانه وی هجوم می بردند و سبب آزار و اذیت همسر و فرزندانش می شدند، وینی ماندلا فرزندانش را در فقر بزرگ کرد.

ماندلا در مدت اسارت کتابی از خاطرات و عقاید خود نوشت همچنین با نامه های دلگرم کننده سعی در آرام کردن همسرش داشت. او در قسمتی از یکی از نامه هایش نوشته بود:

هدف والایی را دنبال می کنم و به خاطر هموطنانم و ظلم و ستم وارد شده بر آنان تلاش می کنم. صبر داشته باش و به آینده امیدوار باش. مطمئنم روزی خواهد رسید که آرامش و صلح را ببینیم اما به ایمان و امید نیاز داریم تا به هدفمان برسیم.

نلسون ماندلا پس از آزاد شدن در سال ۱۹۹۱ تا سال ۱۹۹۸ بر مسند ریاست جمهوری آفریقای جنوبی نشست. او اولین رئیس جمهور سیاه پوست آفریقای جنوبی بود. وی در این مدت اقدامات مهمی را برای پیشرفت آفریقای جنوبی و مبارزه با نژادپرستی و احیای حقوق سیاه پوستان این سرزمین انجام داد.

وی در سال ۱۹۹۸ قدرت را به تامبو ایمبکی منتقل ساخت. نلسون در سال ۱۹۹۳ جایزه صلح نوبل را دریافت کرد.

همچنین در سال ۱۹۹٤ جایزه صلح ادبیات نوبل را به خاطر نوشتن چندین کتاب به دست آورد.

او در همان سال انجمن صندوق کمک به کودکان فقیر سیاه پوست را تاسیس کرد و از این بابت نیز مدال افتخار گرفت.

در طول ریاست جمهوری وی، وینی ماندلا از نلسون جدا شد و طلاق گرفت. نلسون ماندلا پس از جدایی از وینی ماندلا در سال ۱۹۹۸ در روز تولدش با گراجا ماشل همسر رییس جمهور فقید موزامبیک امور اماش که در سال ۱۹۸٦ در یک حادثه هوایی مشکوک جان خود را از دست داد، ازدواج کرد.

ماندلا پس از رسیدن به قدرت در آفریقای جنوبی اعلام عفو عمومی کرد و به آرامی قدرت را از دست اقلیت سفید پوست گرفت و به اکثریت سیاه پوست سپرد.

ماندلا میگوید: در دوران جوانی فردی تندخو و کم صبر بودم اما زندان سبب شد که صبور و بردبار شوم و بتوانم احساساتم را کنترل کنم. در سال های اقامت در زندان، فرصت کافی یافتم تا نگاهی به درون خویش داشته باشم و روح و جانم را از غرور، کبر و خودپسندی بزدایم و یادبگیرم که بخشندگی روح را پالایش می کند. روزی که دوران محکومیتم به پایان رسید و به سوی در خروجی زندان حرکت کردم در طول مسیر به این فکر می کردم که اگر نفرت، تلخی و غرور را کنار نگذارم در بیرون از زندان باز هم یک زندانی خواهم بود.

ماندلا عزادار شد

ماگاکاتو ماندلا ٥٤ ساله، فرزند بزرگ نلسون ماندلا چندی پیش بر اثر ایدز جان خود را از دست داد و نلسون ماندلای ۸٦ ساله را عزادار کرد.

نلسون ماندلا بعد از مرگ پسرش در مراسم خاکسپاری وی خواستار مبارزه هر چه بیشتر با ایدز و آگاهی جوانان از این بیماری وحشتناک شد. وی در مراسم گفت: بگذارید از ایدز آشکارا سخن بگوییم و آن را نپوشانیم. این بهترین راه برای عادی ساختن این بیماری و علاج جستن برای آن است. نلسون ماندلا که در ایام اسارتش، پسر کوچکش را هم بر اثر یک تصادف از دست داده اکنون سه دختر دارد. زی زی ماندلا یکی از دختران وی در برنامه ریزی های سیاسی و سخنرانی های پدرش نقش مهمی دارد. ■

اعتراف کردار بد، آغاز انجام کردار نیک است

● اوگستین

برخلاف آنچه که تصور می‌کنیم، هنوز از جهان پیرامون خود هیچ نمی‌دانیم

ده پرسشی که پاسخ آنها را هنوز نمی‌دانیم

برگردان: بهروز بهرامی

مقدمه: اعماق بی‌نهایتی که برای فضا و جهان پیرامون خود شناخته‌ایم، تاکنون و در طی قرون و اعصار برخی از هوشمندترین مغزها و بزرگترین دانشمندان جهان را به خود اختصاص داده است و پیچیده‌ترین تفکرات عالم به آن پرداخته‌اند. اما هرچه که بیشتر به کاوش می‌پردازیم، پی به این نکته می‌بریم که هیچ نمی‌دانیم و پرسش‌های گوناگون ذهن ما را فرا می‌گیرد، از جمله ده پرسش اساسی که هنوز هم در عجب مانده‌ایم که چرا پاسخی قاطعانه برای آنها پیدا نکرده‌ایم، و حتی شروعی قانع کننده برای یافتن پاسخ به این پرسش‌ها نداشته‌ایم. حال بیایید نگاهی به اساسی‌ترین پرسش‌ها درباره جهان هستی بیندازیم. سوالهایی که به پرسش‌های دهگانه مشهور شده است.

اینکه جهان چگونه بوجود آمده و چگونه پایان می‌گیرد، دو پرسش از ده سوال اصلی را تشکیل می‌دهد

۱- تئوری BigBang یا همان انفجار بزرگ که درواقع اولین گام در پیدایش جهان فرض شده، خود از کجا و به چه صورت آغاز شده است؟

قبل از پیدایش توأم با انفجار عظیم جهان در سیزده میلیارد سال پیش، جهان به همان سیاره قوی خود یک مجموعه مرکزی بسیار پرحجم و با حرارت بوده که همه آن درون یک هسته مرکزی به اندازه یک اتم و حتی کوچکتر جمع بوده است. همچنین در شرایط و اوضاع احوال اغراق آمیزی، قوه جاذبه و سه عامل اساسی دیگر یعنی نیروی هسته‌ای (قوی و ضعیف) و همچنین الکترومگنتیسم به گونه کاملاً ناشناخته و غیرمنتظره‌ای عمل کرده و در حالی که مجموعاً یک نیروی عظیم و خارق العاده را به وجود آورده بودند، بر اثر انرژی ایجاد شده توسط مجموعه این نیروها، انفجاری عظیم و غیرقابل اندازه گیری رخ داد که هر تکه‌ای را به گوشه‌ای پرتاب کرد که در نتیجه جهان و ستارگان بوجود آمدند. حال به غیر از این تئوری، هر راه دیگری برای پیدایش جهان را که در ذهن حلاجی می کنیم خود را قادر به ایجاد یک روند منطقی نمی یابیم. ضمن آنکه در بررسی BigBang هم در پیدا کردن دلایل واقعی و قطعی چندان موفقیتی را بشر به دست نیاورده است.

پیدایش جهان

۲- آیا تئوری واحدی برای همه چیز وجود دارد؟

یکی از مشکلات بشر یافتن یک تئوری و نظریه ثابت و واحد است که کلیه علم فیزیک و جهان پیرامون ما را به یکدیگر متصل کند و ما هر عاملی که باعث ایجاد چیز دیگری بشود را به راحتی بتوانیم شناسایی کنیم.

البته قوانین کوانتوم یا همان نظریه تبدیل رابطه میان اندازه‌های کمتر از یک اتم را تعریف می کند، اما با توجه به قوه جاذبه که یک بُعد اضافی است و در هر کدام از کرات و ستارگان، قوه جاذبه متفاوت، مقیاس وزن متفاوت را جلوه می دهد. حال متاسفانه قوانین کوانتوم و تئوری عمومی نسبیت که از ذهن پویای انیشتین شکل گرفته، در این میان موثر نیست و در نتیجه ما تئوری های مختلف را در موارد مختلف به کار می گیریم که برخی اوقات با یکدیگر به دلایل فوق‌الذکر، تضاد هم دارند و بشر هنوز نتوانسته یک تئوری واحد و دربر گیرنده کلیه ارتباطهای جهان را ارائه کند.

۳- آیا جهان از نخ! ساخته شده؟

یکی از نظریه‌هایی که در دوران معاصر و از جانب دانشمندان تازه، قوت گرفته و هر زمان این تعلق خاطر و طرفداری بیشتر و بیشتر هم می شود، این است که جهان از میلیاردها میلیارد قطعات نخی تشکیل شده که ارتباط همه این نخ‌ها با یکدیگر درواقع از ارتباط همه جهان هستی با یکدیگر خبر می دهد. حتی قوه جاذبه هم که در میان کرات مختلف، دارای نیروهای گوناگون می باشد هم در این تعریف گنجانده شده و در میان واریاسیونها و متغیرهای مختلف از نخ‌های تشکیل دهنده قرار گرفته است. حال اگرچه این تئوری می تواند بستر مناسبی هم برای نظریه کوانتوم و نسبیت ایجاد کند، اما مشکل بزرگ این است که این تئوری تنها در ذهن شکل گرفته و حتی یک مورد اثبات فیزیکی و واقعی هم از آن مشاهده نشده است. و این یک عیب بزرگ از نظر علم فیزیک هسته‌ای محسوب می شود که آنگاه همه چیز را به خیال و پردازش ذهنی رها می کند، اما برخی از دانشمندان یک آلترناتیو را پیشنهاد کرده‌اند و آن به کارگیری نظریه پلانک در مورد امواج مکروویو (حرارت باقیمانده از انفجار بزرگ یا Big Bag) است که بی شباهت به نظریه نخ نیست، اما حداقل مصداق علمی آن پیدا شده است. اما در هر حال، این نشان می دهد که هنوز پاسخ به این پرسش که جنس جهان در اصل از چیست؟ به درستی از جانب بشر یافت نشده و ابهام در آن خود باعث ابهام در بسیاری از موارد دیگر شده است.

٤- فضای سیاه چیست و از چه ساخته شده است؟

زمانی که ستاره‌شناسان و دانشمندان علوم فضایی، کهکشانها را اندازه گیری می کنند و میزان ارتعاش نور آنها را در محاسبه خود می گنجانند، و در نتیجه این اندازه گیریها را روی چرخش کهکشانها و ستارگان آنها نیز محاسبه می شود، آنگاه نتایج به دست آمده و میزان به دست آمده بین چند نوع محاسبه، با یکدیگر همخوانی ندارد. در نتیجه باعث می شود که بخشی به نام فضای تاریک یا فضای صفر که در آن هیچگونه تحرک سیاره‌ای و یا حتی شهابی انجام نمی گیرد، وارد محاسبه شود تا این ناهمخوانی را در میزانها و اعداد به دست آمده، جبران کند. اما سوال بزرگ این است که در این فضای تاریک چه خبر است؟ به واقع این فضا اگرچه از نور و درخشش تهی است، اما دستگاههای حساس در مورد ردگیری انرژیهای فضایی، قطعاً نوعی نیرو و انرژی را در آن گزارش داده است. حال اگر بر طبق تئوری این بخش از فضا، لایتناهی و تاریک است، پس انرژی گزارش داده شده از کجا آمده است؟ درواقع به شکل ترسناکی این شبهه برای دانشمندان ایجاد شده است که در قسمت‌های تاریک نوعی انرژی و نیرو وجود دارد که نمی خواهد مورد ردیابی و اندازه گیری قرار گیرد و در حقیقت این مورد هم از پرسش هایی است که انسان را همچنان در تعجب نگه داشته است.

فضای سیاه

٥- چند بُعد و یا ابعاد در جهان هستی وجود دارد؟

ما در تمام موضوعات خود، چهار بعد را به دست آورده‌ایم و بر مبنای آن اندازه گیریهای خود را انجام

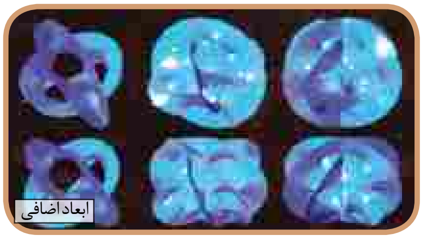
ابعاد اضافی

می دهیم. طول، عرض و عمق یا ارتفاع و سرانجام زمان، اما بسیاری از دانشمندان معتقدند که این ابعاد تنها معیارهای ما زمینی ها است و ابعاد بسیار دیگری هم وجود دارند که ما از آن اطلاع نداریم. تئوریهای مختلف که در فیزیک وجود دارد مانند تئوری نخ یا تئوری نسبیت و کوانتوم، هر کدام در فرضیه‌های خود از ابعاد بسیاری نام برده‌اند و برای مثال در تئوری نسبیت ۲٦ بعد وجود دارد. اما یکی از این تئوریها به نام تئوری ام (M) بیشتر از همه نظر دانشمندان را جلب کرده است. چرا که در این تئوری ما درباره بعد در کره زمین خودمان بحث می کنیم. براساس تئوری M در زمین یازده بعد وجود دارد که چهار بعد آن طول، عرض، ارتفاع و زمان برای ما شناخته شده است، اما هفت بعد دیگر را احساس و چشم بشر هنوز نتوانسته اندازه گیری کند. بسیاری معتقدند که اگر بشر سرانجام بتواند که این هفت بعد را هم شناسایی کند، آنگاه کلید شناسایی فضا و ابعاد فضایی را هم به دست می آورد و تنها اطلاعاتی که از این هفت بعد به دست آمده این است که بسیار کوچک بوده و دارای اشکال عجیب و غریب می باشند که در تصویر نشان داده شده‌اند. درواقع پرسش در مورد ابعاد هم از مسائلی است که به واقع بشر را در محاسبات خود گیج کرده است. می توانید تصور کنید که چه اشتباهاتی در محاسبات ما وجود دارد، آنهم به آن دلیل که هفت بعد مجزا را نتوانسته‌ایم تا در محاسبات دخالت دهیم.

٦- کهکشانها چگونه شکل گرفته‌اند؟

بر طبق نظریه‌های پذیرفته شده تا سیصد هزار سال پس از آنکه زمان آغاز شد، جهان بوجود آمده بسیار داغ تر و پرحرارت تر از آن بود که بتواند اجازه شکل گیری فرمهای منظم مثل کهکشانها را داشته باشد. زمانی که دمای جهان به هزار درجه سانتی گراد تنزل پیدا کرد، آنگاه شرایط برای شکل گیری نخستین مجموعه های منظم (منظومه‌ها و سیستم‌ها) مناسب شد. اما پس از آن است که آنچه

شکل گرفتن کهکشانها

به وقوع پیوست، به عنوان پرسشی مشکل جلوه کرده است. آیا ذرات به یکدیگر پیوسته و کرات و سیارات را بوجود آورده‌اند و بعد مجموعه کرات و سیارات که با ارتباط جاذبه‌ای با یکدیگر بوجود آمده‌اند، کهکشانها را بوجود آورده‌اند؟ یا اینکه برعکس، ابرهای ضخیمی به صورت پیوسته از یکدیگر جدا شده‌اند و کهکشانها را در ابتدا بوجود آورده‌اند و آنگاه در داخل کهکشانها، ذرات پیوسته و کرات و سیارات، شکل گرفته‌اند و بدین ترتیب جهان هستی، بزرگتر و بزرگتر شده است؟ این دو نظریه که با یکدیگر کاملاً در تضاد می باشند خود یکی از پرسش هایی را تشکیل داده‌اند که انسان را در مورد تدوین تاریخ فیزیولوژیکی جهان از زمان انفجار بزرگ ناموفق رها کرده است.

۷- چرا سیاره‌ها و کهکشانها با سرعت زیاد در حال افزایش می‌باشند؟

قدرت انفجاری که در ابتدا آغاز جهان هستی را شکل داده است، به قدری شدید بوده که هنوز هم این جهان با سرعت قابل ملاحظه‌ای در حال افزایش می‌باشد. در حالی که وجود مغناطیس و قوه جاذبه قابل ملاحظه‌ای که در همه سیارات وجود دارد، قاعدتاً باید جلوی این گسترش را می گرفته و حتی آن را متوقف می کرده است. اما نه تنها این اتفاق نیفتاده، بلکه سرعت آن در حال افزایش است.

افزایش کهکشانها

این اتفاق باعث شده که وجود یک نیروی عظیم، تاریک و مرموز با قدرت ضدجاذبه بسیار بالا، مطرح شود. اصولاً انسان هر کجا که در پاسخ‌های خود در می ماند و نمی تواند جواب صحیح و قاطع را پیدا کند، بدون وقفه از وجود یک نیروی مرموز، بسیار پر قدرت، اما تاریک خبر می دهد! مرکز و نقطه تولد این نیرو که در فیزیک با نام انرژی تاریک یا انرژی سیاه شناسایی شده، موضوعی است که انسان پاسخی برای آن ندارد، اما تنها بشر می داند که این نیرو باعث شده تا قوه جاذبه سیارات حتی برای اجسام کوچک و ذرات، خنثی شده و کارایی خود را از دست بدهد و در نتیجه آنها خود به گرد یکدیگر درآمده و سیارات تازه را بوجود آوردند، آنهم با سرعتی سرسام‌آور. در نتیجه عدم اطلاع انسان از ماهیت این نیروی عظیم خود تبدیل به یکی از پرسش های دهگانه پیرامون جهان هستی شده که انسان را در تاریکی نگهداشته است.

۸- شکل جهان چگونه است؟

این هم یکی از سوالهای بدون پاسخ است. شکل جهان پیرامون ما با میلیاردها میلیارد سیاره و ستاره چگونه است؟ برخی می گویند که یک کره عظیم با همه چیز در داخل آن شکل جهان است. برخی دیگر جهان را به شکل یک ورقه می دانند که از دو سوی تا بی نهایت ادامه دارد. برخی دیگر می گویند دلیل بی نهایت بودن آن دو سو هم این است که به یکدیگر متصل می شود و در نتیجه ورقه‌ای دایره شکل، شکل جهان است و سرانجام برخی می گویند که به دلیل

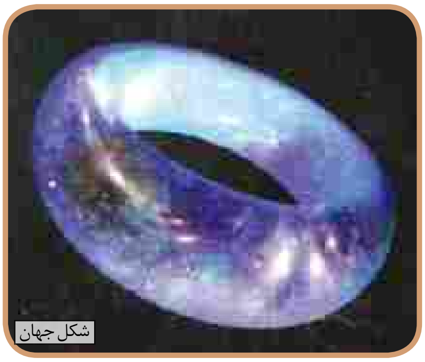
شکل جهان

وجود جاذبه در هر یک از این میلیاردها میلیارد سیاره و ستاره، و در نتیجه ارتباط آنها با یکدیگر جهان به شکل حلقه‌ای است که شبیه شیرینی موسوم به دونات (تصویر بالا) می باشد. درواقع در چنین شکلی است که افزایش جهان تا بی نهایت امکان پذیر می شود. برخی هم جهان را شبیه به کریستالی با دوازده ضلع شناخته‌اند. در هر حال این پرسش هم نشان می دهد که انسان حتی خودش هم از شکل جهان خودش آگاه نیست.

۹- تا چه میزان امکان حضور نوعی زندگی در کرات دیگر وجود دارد؟

بر طبق یک اصل، کراتی می توانند از وجود زندگی در خود حمایت کنند که در شرایطی خاص در یک کهکشان واقع شده باشند که بتوانند از وجود عنصری مثل آفتاب بهره گیرند. چنین ناحیه‌ای را در فضا (H-Z) نام نهاده‌اند که در حقیقت ناحیه‌ای است که وجود آب و گیاه را در کنار عناصر دیگر مورد حمایت قرار می دهد. اما این فرضیه تابع تصوری است که ما از موجود زنده داریم، و مسائلی مانند تنفس و تغذیه را برای این موجود در نظر داریم. حال اگر موجوداتی در کراتی که فاقد آب و گیاه می باشد

موجودات فضایی

دارای تفکر و تحرک باشند آنگاه چه می شود؟ فرض کنیم سنگی باشد که فکر کند، نیرو داشته باشد و حرکت کند. اگر تصویر انسان را به عنوان ملاک برای موجود زنده از ذهن خارج کنیم، آنگاه می توان پذیرفت که نوعی زندگی هوشمندانه در جایی که به شکل غیرمنتظره‌ای نزدیک کره زمین می باشد، وجود دارد. درواقع این پرسش یکی از سوالهای اساسی بشر در طول تاریخ خود بوده است چرا که بی صبرانه در انتظار آن است که تصور تنها بودن خود را در جهان هستی از ذهن خارج کند. درواقع همین تصور یعنی یافتن موجودات دیگر است که انگیزه اصلی را برای پیشرفت علوم فضایی و سایر علوم فراهم کرده است.

بقیه در صفحه ۶۵

اگر بتوانی در جوانی برای عقل خویش کمکی از پیران بگیری، بهترین زندگانی را خواهی کرد

● حسین رحمت نژاد

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دخترم با برادرش مشکل دارد

◆ دختر ۷ ساله‌ای دارم. به تازگی باردار شده‌ام و در سونوگرافی متوجه شدم که جنسیت فرزند دومم «پسر» است. اما دخترم به طور اکیدی با اینکه جنسیت این کودک پسر باشد مشکل دارد و دائم آرزو می کند که خواهر دار بشود و برایش اسم تعیین می کند و با این رویا خوش است. من تا الان به او نگفته‌ام که او برادر دار خواهد شد و البته تا وضع حمل من دو ماه دیگر وقت باقی است.

◆◆ ارتباط کودک با شما و پدرش چگونه است؟

◆ ارتباط بسیار خوبی دارد و تنها زمانی که در مورد جنسیت فرزند دوم صحبت می شود کج خلقی می کند.

◆◆ ارتباط شما با همسرتان چگونه است؟

◆ بسیار ارتباط خوبی داریم.

◆◆ البته کودکان از سن ٤ سالگی به بعد متوجه تفاوت جنسی به صورت تعریفی می شوند که «من دخترم» «او پسر است». اما چه کودکی در کنار کودک شما هست که با جنسیت مخالف (مذکر) باشد؟

◆ بچه برادرم. برادرم در ساختمانی زندگی می کند که مادر و پدرم نیز آنجا هستند. او فرزند ۲/۵ ساله پسر دارد. قبل از اینکه این کودک به دنیا بیاید ارتباط کودک من با مادربزرگ و پدربزرگش بسیار خوب بود، اما از وقتی او آمده صمیمیت دختر من با آنها کمتر شده و دخترم بیشتر با مادربزرگ و پدربزرگ پدریش صمیمی شده است.

◆◆ آیا در ارتباط هایی که این دو کودک با هم دارند، با هم مقایسه می شوند؟ آیا این دو کودک با هم ارتباط خوبی دارند؟

◆ مقایسه نمی شوند. اما دختر من چون بزرگتر است همیشه از او خواسته شده است تا کوتاه بیاید و تحمل کند که همین موضوع نیز همواره همراه با اعتراض او بوده است.

◆◆ به نظر می رسد که دخترتان خشم به پسرداییش را به جنسیت او تعمیم داده است و تعارضی که با جنس پسر دارد، تعارضی است که با پسرداییش دارد. و البته امکان دارد همواره از اینکه حق او در مشکلات نادیده انگاشته می شود اعتراض کرده باشد.

◆ بله اینطور است و او همیشه این سوال را دارد که «چرا باید نادیده بگیرندش؟!»

◆◆ به منظور پایان دادن به این مشکل سه مورد توصیه می شود:

۱- عروسک بازی به منظور بیرون ریختن خشم:

کودکتان گرداننده یک عروسک باشد و شما گرداننده یک عروسک دیگر. می توانید از عروسکهایی که برای نمایش هستند و به صورت کیسه، در دست می روند استفاده کنید. دخترتان نقش دختر داشته باشد و شما نقش پسر (در حالت کلی می توانید نقش فردی یا جنسی را به خود بگیرید که کودک با آن تعارض دارد). حال شروع به بازی کنید و خشمها و تعارضهای احتمالی را که کودکتان هنگام بازی بروز می دهد را «ببینید» و «پاسخ بگویید». مثلاً کودک: «از اینکه تو همیشه اسباب بازی منو می گیری و باهاش به زور بازی می کنی، می خوام بزنمت.» توجه کنید زمانی که کودک در بازی خشمش را به صورت فیزیکی در زدن نمایش می دهد او را به سمت بیان کلام خشم سوق می دهیم).

مثلاً می گوییم: «می تونی به من بگی از چی چی این کار ناراحت شدی به جای اینکه منو بزنی.»

انجام این بازی باعث می شود کودک خشمش را بیرون بریزد و به حالت تعادل و تفاهم باز گردد.

۲- زمانی که کودکتان با پسرداییش در یکجا حضور دارند، سعی کنید برای حل تعارض بین دو کودک جانب حق را بگیرید و کودک کوچکتر، تنها به این دلیل که کوچکتر است همیشه مورد عفو قرار نگیرد.

۳- توصیه برای خواندن کتاب «به کودکان گفتن، از کودکان شنیدن» این کتاب دو جلدی ساده نوشته شده است و برای حل مشکلات ارتباطی با کودک بسیار مفید می باشد.

بی شک رسیدن به نتایج تربیتی با پشتکار والدین صورت خواهد پذیرفت، بنابراین به دوستانی نیز که از سیستم مشاوره تلفنی استفاده می کنند توصیه می شود که این سیستم را تا حصول نتیجه حفظ نمایند و نظم در تماس با مشاور را فراموش نکنند، زیرا وجود نظم یکی از راههای رسیدن به موفقیت است.

اگر این چند سطر را بخوانید و به دقت روی عمل به آنها تاکید کنید شاید بتوانید

کودکان خود را مسوولیت‌پذیر کنید

کودکان این روزها افرادی خودرأی، پرحرف و کم عمل هستند، اما اگر از ابتدای زندگی روی شخصیت آنها کار شود می توان از آنها افرادی متفکر، باکفایت و مسوولیت پذیر ساخت و از آنجایی که شما فرصت و امکان خواندن چندین کتاب بزرگ روانشناسی را ندارید، با خواندن این چند سطر کلیدهای اصلی تغییر احساس فرزندان خود را خواهید یافت. مطمئن باشید.

راههای افزایش عزت نفس در کودکان و نوجوانان

برای ایجاد احساس کفایت:

◆ انتظارات بیش از حد از آنها نداشته باشیم.

◆ توانایی های آنها را تشویق و تحسین کنیم.

◆ کارها، فعالیت ها و عواطفشان را مورد حمایت قرار دهیم.

◆ کمک کنیم که عملکردشان را بهبود بخشیده و موفقیت را هر چند کوچک تجربه کنند.

◆ تشویق و حمایت کنیم تا راههای مختلفی را برای حل یک مساله تجربه کنند.

برای ایجاد مسوولیت:

◆ تشویق کنیم تا ارتباط سالم اجتماعی با دوستان و اطرافیان برقرار کنند.

◆ فرصتهایی فراهم کنیم تا تجارب، توانایی ها و موفقیت هایشان را با هم در میان بگذارند.

◆ با واگذاری تدریجی فعالیت ها، احساس مسوولیت و تعهد را در آنها پرورش دهیم.

برای ایجاد احساس پذیرش و محبت:

◆ از مقایسه او با دیگران بپرهیزیم و او را به عنوان یک فرد بی نظیر و منحصر به فرد نگاه کنیم.

◆ بدون قید و شرط آنها را بپذیریم تا احساس پذیرش درونی شان را تقویت کنیم.

◆ کمک کنیم تا خود را قبول داشته و به خود اعتقاد پیدا کنند و احساس ایمنی را در آنها پرورش دهیم. آنها را به عنوان هدیه و نعمت الهی تلقی کرده و به آنها احترام بگذاریم.

◆ کمک کنیم تا عواطف و محبت خودشان را به راحتی بروز دهند.

برای ایجاد احساس رضایت از ظاهر و خصوصیات جسمانی:

◆ کمک کنیم تا نسبت به تفاوتهای فردی و رشد جسمانی احساس راحتی و پذیرش کنند.

◆ همانگونه که به توانایی آنها احترام می گذاریم به محدودیتهای جسمانی آنها نیز احترام بگذاریم.

◆ به نیازهای جسمانی آنها مانند: خواب، غذا، سلامت و استراحت توجه جدی داشته باشیم و به آنها بفهمانیم که چرا این کار را می کنیم.

◆ آنها را در حفظ نظافت و نظم و تندرستی تشویق کنیم.

◆ ورزش و عادات جسمانی سالم را در آنها تقویت کنیم.

◆ برای نماز خواندن و کارهای معنوی آنها نیز جوایزی در نظر بگیریم.

از: فروغ شاه‌میرزایی

مشاوره حقوقی

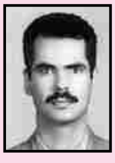

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

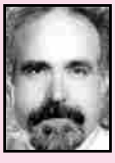

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده: خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

راه رفع مشکلات ارتباطی ما

◇ زنی هستم به نام سارا که ۳۰ سال از عمرم می گذرد. چند روز پیش به دیدن والدینم رفتم که تحت فشارهای مالی و روانی زیادی هستند و تصمیم گرفته بودم که به خاطر همین با آنها مهربانتر باشم اما آنها مثل همیشه شروع به انتقاد کردن از نحوه برخورد من کردند و این که هیچ وقت به فکرشان و یا اصلاً مواظب آنها نیستم. من هم عصبانی شدم و گفتم که شما فقط از من انتقاد می کنید و هیچ زحمتی برای من نکشیدید. نزدیک به نیم ساعت با هم بحث کردیم و هر سه نفرمان ناراحت و عصبانی شدیم. اصلاً من نمی خواستم اینطوری شود. درواقع رفتار آنها مرا به اینجا کشاند. حالا خیلی ناراحت هستم و احساس گناه و عذاب وجدان می کنم. تصمیم گرفتم که از یک مشاور کمک بخواهم.

◇◇ آیا پدر و مادرت همیشه این برخورد را با شما می کنند؟

◇ هر وقت به خانه برمی گردم همین اتفاق می افتد. اگرچه آنان حق ندارند چنین حرفهایی بزنند اما من در هر حال دوستشان دارم و می خواهم دیدارهایم با آنها لذت‌بخش باشد در حالی که تقریباً همیشه حرفهای ناگوار به هم می زنیم.

◇◇ آیا این مساله غیر از در روابط با والدین با کس دیگری مثل دوست، همسر، همکار یا حتی فرزندان خودت هم پیش آمده است؟

◇ متاسفانه باید بگویم همین طور است. انگار که من درست بلد نیستم با دیگران ارتباط برقرار کنم.

◇◇ درست است عزیزم. باید بدانید که در اغلب ما انسانها میل شدیدی برای برقراری یک ارتباط ثمربخش وجود دارد، اما اکثر مردم چون موانع و سدهای ارتباطی را ناآگاهانه در برخورد و گفتگوهای خود وارد می کنند این میل شدید به ناکامی منجر شده و درنهایت به احساسهایی چون عصبانیت، ناراحتی و پرخاشگری منتهی می شود.

◇ خب حال من باید چه کار کنم؟

◇◇ در پاسخ به سوال شما می توانم بگویم سدهای ارتباطی، پاسخهای دارای احتمال خطر بالا به شمار می آیند. وقتی یک یا چند تن از افراد در حال تعامل، گرفتار فشار روانی باشند احتمال بیشتری وجود دارد که این موانع ظاهر شوند. اثرات ناگوار موانع ارتباطی بسیار زیاد و متنوع است اما در اغلب موارد عزت نفس طرف مقابل را کاهش داده و منجر به تحریک حالت دفاعی، مقاومت و رنجش می شوند و یا به وابستگی، گوشه گیری، احساس شکست و بی کفایتی می انجامد. اگر واقعاً خواهان کمک به خودتان هستید باید ابتدا این موانع را بشناسید. این موانع ارتباطی و پاسخهای نامطلوب عبارتند از:

۱- انتقاد (تو خودت باعث این مشکل شدی، به خاطر این دردسر که گرفتارش شدی نمی توانی دیگران را سرزنش کنی).

۲- نامگذاری (تو مرد بی احساسی هستی یا چقدر خنگی).

۳- تشخیص گذاری (چون به دانشگاه رفته‌ای فکر می کنی از من بهتر هستی).

٤- ستایش همراه با ارزیابی یعنی قضاوت مثبت در مورد شخص دیگر و اعمال و نگرش های او (تو همیشه دختر خوبی هستی، می دانم که امشب هم به من کمک می کنی).

عکس تزئینی است

من همیشه شوهرم را با این لفظ که خیلی بی احساس و بی عاطفه و بی عرضه است خطاب می کنم و وقتی او را اینگونه خطاب می کنم او دیگر حرفش را ادامه نمی دهد

٥- دستور دادن (همین الان تکالیفت را انجام بده).

٦- تهدید کردن (همین الان ساکت شو و گرنه چیزی را که می خواهی بهت نمی دم).

۷- نصیحت کردن (اگر من جای تو بودم با او دعوا نمی کردم).

۸- منحرف سازی یعنی کنار زدن مشکلات فرد دیگر از طریق ایجاد حواس پرتی (اینقدر به این موضوع فکر نکن. بگذار در مورد چیزهای بهتری حرف بزنیم).

۹- اطمینان بخشی (یعنی تلاش برای متوقف کردن هیجانهای منفی فرد دیگر (نگران نباش، من مطمئن هستم که اوضاع رو به راه می شود).

◇ شما درست می گویید. مثلاً همیشه من در برخورد با همسر یا فرزندانم از روش نصیحت کردن، دستور دادن، یا حتی اطمینان دهی استفاده می کنم. مثلاً همین دیروز پسرم در مدرسه نمره بدی گرفته بود و من فقط گفتم (عیب ندارد. من مطمئن هستم که معلمت به عقیده و نظر تو توجه نکرده. وگرنه تو شاگرد خوبی هستی).

◇◇ خب حال که دانستید این موارد جزو موانع ارتباطی هستند فکر می کنید که اگر در روابط روزمره تان این سدها و موانع را ایجاد کنید طرف مقابل شما خواه فرزندتان باشد، خواه همسر و خواه والدینتان چه احساسی می کند؟ آیا وقتی همسرتان که تحت فشار روانی است با شما در مورد نگرانی اش در مورد چک برگشتی خود صحبت می کند. این روش شما چه تاثیری در روابطتان ایجاد می کند؟

◇ راستش من همیشه شوهرم را با این لفظ که خیلی بی احساس و بی عاطفه و بی عرضه است خطاب می کنم و وقتی او را اینگونه خطاب می کنم او دیگر حرفش را ادامه نمی دهد یا این که با هم دعوایمان می شود. پس شما می گویید من مقصر هستم؟

◇◇ عزیزم اینجا اصلاً بحث سر پیدا کردن مقصر نیست. همانطور که ابتدا گفتم ارتباط یک فرایند دوطرفه است که دو نفر در شکل گیری آن نقش دارند. حال اگر شما به عنوان خانم خانه و در مقام همسر و حتی مادر بدانید که در برخوردتان کدام موانع ارتباطی را انجام می دهید این آگاهی می تواند به شما در نحوه رفتارتان موثر واقع شود.

◇ اینطور که متوجه شدم شما تشخیص دادید شوهرم هم در رفتارش مشکل دارد و او هم باید تحت درمان و مشاوره قرار بگیرد و درواقع اینگونه فکر کردید که چون شوهرم در روابط مرا درک نمی کند و نیازهای من را برآورده نمی کند پس من هم این کار را انجام نمی دهم.

◇◇ شما درست می گویید من دقیقاً همین فکر را کردم.

عزیزم این را بدانید که موانع ارتباطی در جامعه ما بسیار شایع هستند و ۹۰ درصد از گفتگوهایی که طی آنها یک یا هر دو طرف دچار مشکل یا نیازی جدی می شوند دخالت دارند، موفق باشید.

م-ذ از ساوه

آقای م-ذ با نامه‌ای که نوشته بودید کاملاً متوجه مشکل خانوادگی شما نشدم. لازم است شرح کاملی از مشکلات خانوادگی خود ارائه دهید تا بتوانم در نظری روشن تر نسبت به شما و دلیل اختلاف و طلاقتان پیدا کنم. در نامه تان فقط به مساله طلاق خود و ویژگیهای مثبت شخصیت خودتان اشاره کردید و نظرتان را نسبت به ازدواج مجدد ارائه کرده بودید. اگر هدفتان از نوشتن نامه این بود که من در جریان مشکلتان قرار گرفته و بتوانم کمکتان کنم باید بگویم در این زمینه خیلی خوب عمل نکردید و نتوانستید به تفصیل مشکلتان را شرح دهید اگر هم قصد درددل کردن کرده بودید که باز هم از شما و اظهار لطفتان سپاسگزارم.

جوانی دوره‌ای است که جوان در عین نیاز به همه، خود را از همه بی نیاز می داند

● پی یر لوئی

جنگ جهانی اول

۶

برخلاف آنچه که پیش‌بینی می‌شد، جنگ بدون نتیجه قطعی ادامه یافت

یک چشم خندان یک چشم گریان

برگردان: بهروز بهرامی

نبرد مارن سرنوشت‌سازترین نبردها در نخستین سال جنگ بود

سواره نظام صرب به شجاعت مشهور بودند

شکست و پیروزی در همه جا

پیروزیهای قاطعانه آلمانها در نخستین صحنه‌های جنگ، ناظران را متقاعد کرده بود که ممکن است جنگ همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، در کمتر از یکسال پایان گیرد. آلمانها پس از اشغال لوکزامبورگ و بلژیک، وارد خاک فرانسه شده و به پیشرویهای سریع خود ادامه دادند که در مقابل ارتش‌های انگلستان و فرانسه به شکل خجلت‌آوری دست به عقب‌نشینی زده بودند. تا اینکه سرانجام نیروهای آلمانی به شکل محسوسی به نزدیکی‌های پاریس مرکز فرانسه رسیده بودند و تهدید پاریس درواقع نقطه عطفی در جنگ محسوب می‌شد. این درحالی بود که متحد آلمان یعنی اتریش در جبهه شرقی روسیه و صربستان را مورد هجوم قرار داد که سرنوشت این هجوم نتیجه‌ای برخلاف انتظار همگان به همراه داشت. و اکنون داستان ادامه نبردهای خونین در جنگ جهانی اول که دیگر کسی نسبت به پایان زودهنگام آن خوشبین نمی‌توانست باشد.»

در جبهه شرق چه خبر؟

پیروزیهای آلمان و پیشرفت سریع آن در جبهه غرب، چنان خبر خوشی برای متحدین آن کشور یعنی امپراتوری اتریش بود که ارتش این کشور هم بی‌محابا روسیه را مورد تهاجم قرار داد. درواقع پیروزیهای آلمان باعث افزایش روحیه و انگیزه در نظامیان اتریشی شده بود. ارتشهای یکم، دوم و پنجم اتریش در یک جبهه بسیار طولانی، روسیه را مورد حمله قرار دادند. در نبرد کرازنیک درحالی که روسها هنوز آمادگی کامل به دست نیاورده بودند، اتریشی‌ها به پیروزی بزرگی دست یافتند که به عقب‌نشینی نامنظم روسها منتهی شد و بلافاصله چهار روز بعد هم در نبرد ماکاروف، اتریش به پیروزی بزرگی دست یافت. اما این پایان پیروزیهای اتریش شد چراکه بلافاصله و به نوعی روحیه بسیار تخریب شده بر نظامیان اتریش حاکم شد دلیل آنهم نتایج غیرمنتظره در نبرد با قوای صربستان بود. در ابتدا و در نخستین نبردهای جنگ جهانی اول، اتریش به صربستان حمله کرده بود چراکه قتل ولیعهد اتریش به دست صربها، اعلان جنگ اتریش به صربستان را به عنوان اولین عمل تهدیدکننده به دنبال داشت. متعاقب آن در دوازدهم اوت، ارتش اتریش صربستان را مورد حمله قرار داد. درواقع ارتش امپراتوری هم از نظر تجهیزات و هم از نظر تعداد، برتری بسیاری نسبت به ارتش صربستان داشت. با این تفاوت که صربها در طی دو سال قبل و در جنگهایی که دربرابر امپراتوری عثمانی داشتند، تجارب گرانبهایی را به دست آورده بودند، ضمن آنکه پیروزی در برابر عثمانی، روحیه صربها را به شدت ترمیم کرده بود و نظامیان آن کشور را در میان مردم به ارتقاء درجه رسانده بود، اما در هر حال نبرد با اتریش تجربه دیگری بود و صربها در ابتدا با تاکتیک تدافعی خود اجازه پیشروی به اتریش دادند که از پیروزیهای اولیه خود بر صربها سرمست شده بود، اما همه چیز یک خدعه و نیرنگ از جانب صربها بود. آنها که به برتری تجهیزاتی و عددی اتریشی‌ها گردن نهاده بودند، با تصمیمی که از جانب سیاستمداران نظامی آنها اتخاذ شد، اجازه پیشروی به اتریشی‌ها را به داخل صربستان دادند. درواقع آنها قصد داشتند تا عملیات تدافعی را در داخل صربستان که برای نیروهای صرب شناخته‌شده‌تر بود انجام دهند. در این میان نبرد صربها بر علیه اتریشی‌ها بیشتر از آنکه نبردی کلاسیک و رودررو باشد، به صورت چریکی و به شکل ضربه زدن و گریختن انجام می‌شد و این امر اتریشی‌ها را کلافه کرده بود. پس از مدتی نیروهای اتریش کاملاً روحیه خود را از دست دادند و سرانجام عقب‌نشینی آنها از داخل صربستان آغاز شد و پس از چندی نیروهای اتریش به درون مرزهای خود بازگشتند. درواقع این پیروزی بزرگ برای صربها و شکستی عظیم برای اتریش محسوب می‌شد که حتی متحد آنها یعنی آلمان را هم عصبانی کرده بود. اما این تنها مشکل نبود. خیلی زود فقدان روحیه جنگی اتریشی‌ها به نیروهای روسیه هم سرایت کرد و پس از پیروزیهای اولیه اتریش در کرازنیک، این ارتشهای سوم و پنجم روسیه بود که خاک اتریش را از بخش گالیسیا و شهر لمبرگ مورد حمله قرار داد. اشتباهات متعدد در مرکز فرماندهی اتریش، این پیش‌بینی را نکرده بود و پس از چند نبرد بزرگ و تن به تن، این اتریشی‌ها بودند که پای به فرار گذاشتند و روسها با پیشروی بزرگ در داخل خاک اتریش، شهر لمبرگ را به تصرف درآوردند. این موضوع سبب شد که خیلی زود پیروزیهای اولیه اتریش هم بی‌اثر شده و ضدحمله روسها که استاد این نوع تاکتیک جنگی بودند، سبب شد تا کماروف و کرازنیک هم از چنگ اتریشی‌ها خارج شود و به دست روسها بیفتد. پس از آن عقب‌نشینی خجالت‌آور و ۱۶۰ کیلومتری اتریش آغاز شد و روسها به سرعت، بخش‌های خاک اتریش را به تصرف خود درآوردند.

کمک آلمان

پیروزیهای روسها و صربها و شکست‌های اتریش، فرماندهی نیروهای آلمان را بر آن داشت تا برای کمک روحی به اتریش هم شده به یک حمله در مرز روسیه دست بزنند. در آن زمان لهستان مستقلی وجود نداشت و روسیه و آلمان از آنجا که اکنون لهستان کنونی است، با یکدیگر هم‌مرز بودند و بدین ترتیب بود که مارشال لودندورف یکی از فرماندهان بزرگ آلمانی دستور حمله به مرزهای روسیه را صادر کرده

سربازان روسی در حال استراحت در خاکریز

آلمانها در حال پیشروی در جنگل‌های فرانسه

صربها در پیشروی بعد از شکست اتریش

AU PRINTEMPS
AU PRINTEMPS
TELEPHONE
آلمانها وارد بروکسل پایتخت بلژیک می‌شوند

و چنین شد که نبرد تننبرگ میان آلمان و روسیه درگرفت. در این نبرد روسها بودند که به پیروزی قاطعانه رسیدند تا آنجا که ارتش دوم **روسیه** بکلی تار و مار شد و اکثر آنها اسیر شدند و ژنرال سمسانوف که فرمانده آنها بود با شلیک گلوله‌ای به مغز خود از شدت خجلت به زندگی خود پایان داد. پیشروی آلمانها در روسیه کمک بزرگی برای اتریش شکست خورده در جنگ با روسیه بود چراکه روسها مجبور شدند تا بخش بزرگی از سپاه پیروز خود را در جنگ با اتریش، برای جلوگیری از پیشروی آلمان به سوی دیگر جبهه گسیل دارند و این امر روحیه دوباره‌ای به اتریش داد تا در یکی دو نبرد دیگر در برابر روسها به پیروزی دست یابد. در واقع در هر کجا که در ماههای نخستین در جنگ جهانی اول نگاه می‌شد، شکستی با پیروزی و پیروزی با شکستی دنبال می‌شد که بیش از پیش نظریه کوتاه بودن جنگ و پیروزی قاطعانه یک طرف را زیر سوال می‌برد و تاکنون تنها آلمانها در جبهه غرب علیه فرانسه و انگلیس بودند که به نظر می‌رسید به پیشروی خود به سوی پاریس ادامه داده و پدیده‌ای هم بازدارنده آنها نبود، که البته آینده نشان داد که این پیروزی هم پایدار نبود.

نبرد مارن

رسیدن پیشقراولان ارتش آلمان به حومه پاریس، ولوله‌ای در این شهر زیبا برپا کرده بود. در یک گام عجولانه اعضای هیئت دولت، رئیس جمهور و نخست وزیر، مخفیانه از پاریس خارج شده و در بوردو ساکن شدند. این عمل حتی با اینکه مخفیانه انجام شد، روحیه فرانسویان را بیشتر تخریب کرده بود و بسیاری کار فرانسه را حتی با کمکی که انگلستان با یک میلیون سرباز به آنها داده بود، تمام شده می‌دانستند که ناگهان دو فرمانده فرانسوی به نامهای **مارشال پتن و مارشال فوش** قد علم کرده و اعلام کردند که می‌خواهند در برابر آلمانها مقاومت کنند. البته پس از شکست‌های اولیه فرانسه در **آلزاس و لورن** و سایر جبهه‌ها، کارشناسان نسبت به چنین مقصودی، بسیار بدبین بودند، اما در هر حال باید کاری انجام می‌شد وگرنه در ظرف یک هفته آینده پاریس به تصرف درمی‌آمد و این به معنای پیروزی قاطعانه آلمان در جنگ بود. و بدین ترتیب بود که دو مارشال بزرگ فرانسوی پتن و فوش بر آن شدند که آخرین مقاومت بزرگ را در دشت‌های مارن در برابر آلمانها برپا سازند. نام مارن خیلی زود به تاریخ پیوست و به عنوان یکی از بزرگترین صحنه‌های جنگ در جنگ جهانی اول شناخته شد. در این نبرد که تنها در فاصله چند کیلومتری از شرق پاریس آغاز شد، ناگهان ارتش ششم فرانسه به فرماندهی پتن و ارتش پنجم به فرماندهی فوش در یک ضد حمله بال راست ارتش یکم آلمان را مورد حمله قرار دادند و خیلی زود میان ارتش یکم و ارتش دوم آلمان یک فاصله ایجاد شد که فرانسوی‌ها از این فاصله شروع به پیشروی کردند. در حالی که ارتش دوم آلمان برای پوشاندن فاصله و جلوگیری از پیشروی فرانسوی‌ها اقدام می‌کرد ناگهان در برابر ارتش پادشاهی انگلستان خود را یافت که در یک اقدام هماهنگ با ارتش فرانسه، آنها هم ارتش آلمان را مورد حمله قرار دادند. ابتدا عقب‌نشینی منظم در دستور کار آلمانها قرار داشت اما خیلی زود این عقب‌نشینی منظم تبدیل به فرار سربازان شد در حالی که اسلحه‌ها و توپخانه خود را در زمین های مارن به جای گذاشته بودند. پیروزی بزرگ فرانسه و انگلستان در نبرد مارن یکبار دیگر نشان داد که در جنگ پیروزی و شکست در کنار هم قرار دارد و یک فتح قطعی در کار نیست، اما پیروزی در نبرد مارن، باعث بهبود روحیه فرانسویها و انگلیس ها شد که تا آن زمان به غیر از شکست تجربه‌ای نداشتند، ضمن آنکه اسیر شدن پنجاه هزار آلمانی و از دست دادن توپ و تانک آن هم در شمار فراوان، حساب جنگ را تقریباً متعادل کرده بود و آلمانها پس از عقب‌نشینی در جبهه‌ای طولانی اما در فاصله زیاد نسبت به فرانسه، خطوط خود را تثبیت کردند. پس از نبرد مارن، پاریس یکبار دیگر نجات پیدا کرد اما همگام با نجات پاریس، یکبار دیگر این واقعیت به ثبوت رسید که جنگ جهانی اول جنگی طولانی، خونین و فاجعه‌بار خواهد بود، آن هم با تلفات فراوان. هفته آینده به آخرین نبرد جدی در بخش آغازین جنگ می‌پردازیم و تلفات و نتایج به دست آمده در صحنه آغازین در جنگ جهانی اول را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

■

روسها در حال پیشروی در اتریش

اسرای روسی در نبرد با آلمان

توپخانه صربها ابتدایی و ناکافی بود

هر چه ثروت بیشتر می‌شود، طمع هم بیشتر می‌شود
● آدام اسمیت

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

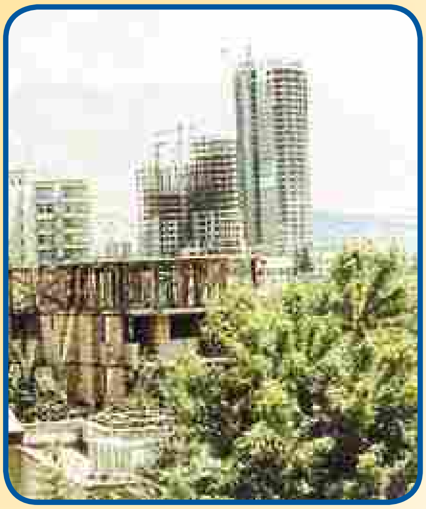

بزرگترین ثروت زندگی

هرچه به جواد گفتم، بیا با هم خانه پدری را بکوبیم و بسازیم، قبول نکرد... گفت می فروشیم و سهمش را تقسیم می کنیم... گفتم: آخه حیف است. فروش این خانه کهنه و قدیمی پول کمی به همه ما می رساند ولی اگر بکوبیم و بسازیم، همه را صاحب خانه می کند...

جواد وقتی می گفت نه، دیگر هیچ کس نمی توانست مجابش کند... من هم که دست تنها نمی توانستم. سه خواهرم هم از عهده این کار برنمی آمدند...

خلاصه با دلخوری و ناامیدی خانه را برای فروش گذاشتیم. هر وقت یک بساز بفروش می آمد و خانه را می دید، دلم می سوخت که این خانه حالا تبدیل می شود به لونه زنبورهایی که زندگی کردن در آن عذاب آور است. درحالی که اگر خودمان می ساختیم، با چه عشق و علاقه‌ای این کار را می کردیم و توی این محل که بزرگ هم شده بودیم، برای همیشه ماندگار بودیم...

ولی جواد اینجوری فکر نمی کرد. می گفت از عهده‌اش برنمی آییم. ساختمان ساختن کار آسانی که نیست ما هم همه دستمان تنگ است و از عهده‌اش برنمی آییم.

دیگر ناامید شده بودم که یک روز خواهر کوچکم که ازدواج نکرده بود، به من گفت: خانه‌ای که تعاونی اداره برای ما ساخته بود، تمام شده و من می توانم آن را بفروشم و سرمایه این کار بکنم.

گفتم: نه خواهر دست تنها نمی توانیم.

خواهرم گفت: توکل به خدا.... جورش می کنیم... یواش یواش می سازیم... تو همت کن... ما هم پشت سرت هستیم.

باور نمی کنید اگر بگویم کار ساخت و ساز را با همان اندک پول خواهرم شروع کردیم. پسرم از راه دانشگاه می آمد ساختمان و حتی گاهی مثل یک کارگر آستین بالا می زد و کار می کرد تا هزینه حقوق کارگر کمتر شود... اوایل جواد اصلاً کمک نمی کرد و مدام به من غر می زد که تو زندگی ات را به باد می دهی. چند ماه که گذشت پول خانه خواهرم تمام شد... آن یکی خواهرم گفت: من ماشینم را فروختم... این هم پولش، ببین می توانی با این پول کاری بکنی؟

شوهر خواهرم هم گفت: جوشکاری ها با من... نمی خواهد کارگر بگیری و هزینه بدهی... خودم بعد از ظهرها می آیم و جوشکاری هایش را می کنم...

خودم هم خانه را به صاحب خانه پس دادم و رفتم خانه پدرزنم زندگی کردم و پول پیش خانه را ریختم توی این کار... ماه بعد زنم طلاهایش را فروخت... آن یکی خواهرم وام گرفت... و سالانه سالانه کار ساخت و ساز جلو می رفت... هر چند کند بود ولی هر یک آجری که بالا می رفت دلمان خوش می شد... خلاصه کار به جایی رسید که دیگر هیچ کس پولی برای ادامه کار نداشت. یک روز جواد به دیدنم آمد و گفت: من هم سهم خودم را می دهم...

ماشینش را فروخته بود... زنش همه طلاهایش را فروخت... وسایل اضافه خانه را رد کرد... اندک پس اندازی هم داشت... خلاصه باز پولی دستمان را گرفت و کار چند روز دیگر هم جلو رفت... اما با این پولها که نمی شد کار را ادامه داد... ماه بعد جواد رفت و سنوات کارش را خرید... ده میلیون تومانی شد... من هم به کمک یکی از دوستانم وامی از بانک گرفتم... خورده کاری ها را هم پسر خودم و یا خواهرزاده هایم انجام می دادند...

خلاصه سه سال گذشت و این آپارتمان کند و یواش جلو می رفت... سفت کاری تمام شد. حالا نوبت نازک کاری بود که کلی هم هزینه داشت و هیچ کدام از ما حتی یک ریال پول نداشتیم. خواهر کوچکم که بانی این کار بود گفت: من آپارتمان خودم را که سهمم است پیش فروش می کنم. با پول آن می توانیم کار را ادامه دهیم..

شوکه شدیم... گفتم: پس خودت چه؟ می خواهی کجا زندگی کنی؟

گفت: من که شوهر و بچه ندارم... دست آخر هم باید پیش شماها زندگی کنم و هرچه دارم به ارث به بچه های شما می رسد. پس چه بهتر که همین الان آن را به شما بدهم...

فداکاری او همه ما را شوکه کرده بود... پیش فروش یکی از آپارتمانها کمک کرد تا بقیه کار پیش برود. برای سیم کشی و رنگ و کارهای داخلی خانه نوه ها همت کردند و آستین بالا زدند و خودشان مشغول به کار شدند... بالاخره آپارتمان تمام شد و ما علاوه بر این که صاحب خانه شدیم، مهر و محبت خانواده به هم بیشتر و بیشتر شد... همه یک جا زندگی کردیم و خانواده‌ای که بعد از فوت پدر و مادرم داشت از هم پاشیده می شد، با این کار بیش از گذشته دور هم جمع شدیم.

خواهرم هم آمد و پیش ما ماند و زندگی کرد... همه مدیون او بودیم. همت اول و کار اساسی را او کرده بود. هر چند دیگر نه خانه داشت و نه سرمایه ولی احساس می کرد به ثروت بزرگتری دست یافته و آن هم داشتن یک خانواده منسجم و یگانه بود...

داستان این آپارتمان ما دهان به دهان می گشت و همه اهل محل ما را تحسین می کردند... حالا ده، دوازده سالی از آن قضیه می گذرد... خدا را شکر همگی قرض هایمان را دادیم و حالا هم در خانه های خوب و راحت زندگی می کنیم و از همه مهمتر، مثل یک خانواده واقعی همگی بدون هیچ کدورتی دور هم جمع هستیم...

■

شکوفه های زندگی

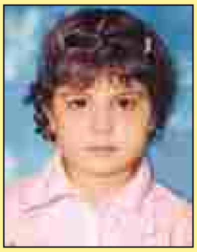

پریا نعمتی

ستایش عباس زاده

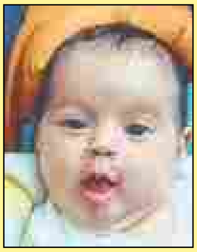

دومینا حافظی

ملینا خاقانی

دنیا طالبی

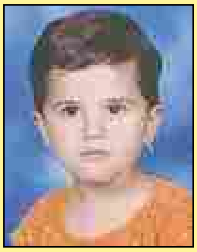

انسیه سادات مهدیزاده

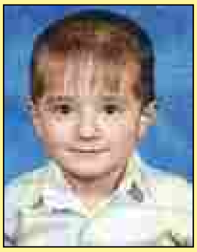

یاسر جباری

علی جباری

محمدماهان میرزایی راد

ماهرخ تورکی

ریحانه معافی

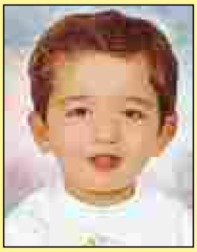

امیرحسین
سلیمی علمداری

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشـاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

معضلی به نام مقبولیت در جامعه

دختری ۲۷ ساله هستم که پس از پایان تحصیلات دبیرستان و اخذ دیپلم، یکدوره کامل زبان انگلیسی و سپس دوره کامل ماشین نویسی به هر دو زبان فارسی و لاتین را به پایان رساندم و متعاقب آن هم در یک شرکت بزرگ مشغول کار شدم. مشکل من هم از همانجا آغاز شد، چرا که نگاه همکاران را به سوی خودم توأم با بی‌اعتنایی و حتی تلخی یافتم. البته من خودم را از نظر چهره و قیافه بسیار معمولی می‌دانم، اما مشکل این بود که بیشتر نگرش بانوان همکار نسبت به من آزاردهنده و توأم با بی‌اعتنایی می‌شود. در هر حال تنها پس از یازده ماه که در آنجا مشغول بودم، به قدری عرصه را بر خود تنگ دیدم که شغل خود را رها کردم و مقیم منزل شدم. البته پدر و مادرم از نظر مالی و اقتصادی مشکلی برای تحمل مخارج من نداشتند، اما آنها از اینکه من خود را در خانه محبوس کرده بودم راضی نبودند. تا اینکه سرانجام پس از گذراندن یکسال و اندی در خانه، دوباره در یک شرکت بزرگ و دولتی مشغول شدم. اما در آنجا هم چندان تغییری در رفتار همکاران خود ندیده‌ام. من نمی‌دانم که چه در من وجود دارد که همه را نسبت به من به ذهنیتی منفی می‌رساند؟ در این میان تفاوتی هم بین زنان و مردان نیست و هر کسی از کنار من عبور می‌کند، گویی می‌خواهد به من فخر بفروشد و نگاهی توأم با غرور و «مرتبه‌ای بالا داشتن» به من می‌اندازد. من واقعاً قانع شده‌ام که در نگاهم یا قیافه‌ام مساله‌ای وجود دارد که تا این حد دیگران را بر ضد من تحریک می‌کند. من می‌خواهم که شما مرا در مورد مشکلی که دارم راهنمایی کنید و اگر تصور می‌کنید که باید خط مشی خاصی را در نظر گیرم آن را برایم توضیح دهید.

البته این تنها مشکل نیست. مساله دیگر این است که یکی از آقایان همکار که جوان ۲۹ ساله و مجردی است، برای من چند پیغام فرستاده که خیال فرستادن کسان خود را برای خواستگاری دارد و از من اجازه می‌خواهد اما من به شدت به او مشکوک هستم و به نظر می‌رسد که این جزیی از یک تلاش دسته جمعی و گروهی برای تمسخر من است. دوستان او همان کسانی هستند که نگاه توأم با تحقیر به سوی من دارند و من احساس می‌کنم که آنها می‌خواهند من در این مورد خودم را تحت تاثیر قرار گرفته نشان دهم و آنگاه ناگهان با آبروی من بازی کنند. لطفاً راهنمایی کنید که آیا صلاح است که به کار خود در این مکان ادامه دهم، یا اینکه بهتر است مانند مشغله قبلی، از آن کناره گیری کنم. در هر صورت ابهامات بسیاری در ذهن من ایجاد شده که همه این ابهامات خود باعث تزلزل روحی من شده که روی خواب و خوراک من و حتی کوچکترین فعالیت های من تاثیر گذاشته است. در پایان از شما، بسیار سپاسگزار می‌شوم که مرا راهنمایی کنید که چگونه به آرامش برسم و با این ناملایمات مواجه شوم.

پ—و از تهران

واقعیت یا همه چیز در ذهن

سرکار خانم پ—و از تهران:

آنچه که در این مورد توجه مرا جلب می‌کند، این است که در طی اشتغال شما در هر دو مکان یعنی مشغله اول و سپس مشغله کنونی شما، آنچه که از رفتار دیگران نسبت به خودتان گفته‌اید و هر تحلیلی که از رفتار دیگران ارائه کرده‌اید، بر مبنای برداشت شما نسبت به نگاه دیگران بوده. در حقیقت حتی در یک مورد هم آنگونه که خودتان شرح داده‌اید، از یک برخورد کلامی یا انجام عملی کاری که مبنی بر تحقیر و کوچک کردن باشد، نگفته‌اید. درواقع شما نسبت به کسانی که کوچکترین آشنایی نسبت به آنان نداشته و ندارید و برخوردی هم با آنها نداشته‌اید و حداکثر اینکه نامه‌ای اداری با آنان رد و بدل کرده‌اید، اما موفق شده‌اید که معنای نگاههای آنان را دریابید و جالب اینکه همه نگاهها را هم به یکسان در زیر یک معنا و مفهوم جای داده‌اید که قصد همه هم، رفتار خصمانه بر علیه شما است. اجازه بدهید که در این مورد کاملاً با شما هم عقیده نباشم، بلکه تصور من این است که همه این برداشت‌ها از ذهن شما سرچشمه گرفته است که حتی یک مورد حقیقی و واقعی را هم گزارش نداده‌اید. اما طبیعتاً سوال بعدی که پیش می‌آید این است که چرا این ذهنیت؟ و از چه رو شما در دو مقطع شغلی مختلف، دقیقاً از یک نوع رفتار نسبت به خود شاکی هستید؟ و آنگاه چگونه می‌توان این برداشتها را ترسیم کرد و ذهن شما را با واقعیت عجین کرد؟

اطلاعات ناکافی

در این مورد اجازه بدهید که اطلاعات خود را از وضعیت روحی و درواقع تاریخچه رفتارهای روحی و روانی شما، ناقص و ناکافی بدانم تا بتوانم به خوبی ریشه این برداشت‌های شما را روانکاری کنم. درواقع از دوران کودکی و نوجوانی تا جوانی، قطعاً شما هم مثل هر انسان دیگری دارای یکسری ریشه‌هایی هستید که رفتارها و برداشت‌های کنونی شما را توجیه کند، اما در نامه شما از چنین اطلاعاتی، گفتگو نشده و تنها به یکسری برداشت شما آنهم در محیط کار، و بدون مطرح کردن محیط خانه و خانواده اکتفا شده که قطعاً برای یک بررسی کامل نمی‌تواند کافی و موثر باشد. اما تنها به خاطر آنکه شما تصمیم عجولانه دیگری نگیرید و بی جهت کار و مشغله خود را مجدداً رها نکنید، این را قاطعانه خدمت شما عرض می‌کنم که رها کردن کار نه تنها جایز نیست، بلکه به نوعی روی روحیه شما تاثیرات نامطلوب می‌گذارد. من توصیه می‌کنم که حداقل کاری که شما می‌توانید انجام دهید این است که بیایید و از رفتاری که تنها تشکیل شده از نگاه باشد، خارج شوید و سعی کنید با همکاران ارتباط برقرار کنید. درواقع به محض آنکه این مهم را آغاز کنید، آنگاه به طور قطع متوجه می‌شوید که تا چه اندازه برداشت‌های شما ناشی از ذهن خودتان است و واقعیت ندارد و اصولاً شاید نگاهی که از آن شاکی هستید، ناشی از آن باشد که شما از همه کناره می‌گیرید و به قول خودتان سرتان به کار خودتان مشغول است و در نتیجه همکاران نمی‌دانند که با شما چگونه رفتار کنند و نگاههای آنان هم گویای همین شک و تردید است که ترجمه شما از این شک و تردید عدم اطمینان و یا تحقیر است. پس متوجه می‌شوید که با یک عمل ساده چون برقراری ارتباط کلامی تا چه اندازه می‌تواند فضای شک و تردید را کنار زده و آن را تبدیل به احترام و تکریم متقابل کنید. قبول کنید که این راه به مراتب بهتر از رها کردن کار و شغل است که علاوه بر مشکلات روحی و روانی از نظر اقتصادی و اجتماعی هم مقرون به صرفه نیست.

حرف دیگران را جدی بگیرید

درخصوص موردی که به عنوان خواستگار مطرح شده و شما به آن هم مشکوک هستید، بسیار قاطعانه برایتان توضیح می‌دهم که باید نظر و حرف مردم را بویژه در امر مهمی چون خواستگاری جدی محسوب کنید. جوانی که از او سخن گفته‌اید اگر قصد مزاح داشته باشد، قطعاً در درجه اول آبروی خودش در خطر است، چرا که شروع شوخی از جانب او است. ضمناً باید برای چنین برداشتی، دلیلی قانع کننده داشته باشید. بعد هم فراموش نکنید که شما ۲۷ ساله هستید و نباید شانس‌های خود را برای ازدواج و تشکیل خانواده و هدفمند کردن زندگی به آسانی از دست بدهید. بنابراین حتی می‌توانید که از بزرگترهای خود در فامیل و خانواده بخواهید که با ایشان تماس گرفته تا مقدمات خواستگاری رسمی از جانب ایشان به همراه خانواده را فراهم کند. آنگاه بقیه ماجرا یعنی بررسی وضعیت ایشان از جانب شما و خانواده و سایر امور مثل تحقیقات پیرامون او و خانواده، مانند سنت معمول در همه جا انجام می‌گیرد. بنابراین تصور من این است که شما نیازمند به نگاه مثبت تری نسبت به اطرافتان در محیط کار هستید. ضمن آنکه اگر اطلاعات کامل تری هم در مورد خودتان از جمله شرح حال و زندگی از دوران کودکی برای ما ارسال کنید، به مراتب بهتر قادر خواهیم بود تا در مورد ریشه‌های مربوط به رفتار شما اظهار نظر کنیم، اما حتی بدون چنین بررسی هم من مطمئن هستم که نگرش مثبت و برقراری ارتباط، در محیط کار کلید رهایی شما از این واقعیت آزاردهنده خواهد بود که با توجه به هوش و درایت شما اطمینان کامل دارم که خودتان با نگاهی مثبت خود را به عنصری محبوب در جامعه پیرامون خود تبدیل خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید

ثروت، آرمان غربی است، برای رسیدن به آن هم می‌توانی پرواز کنی هم بخزی ● جان بارز

دیدنیهای ایران

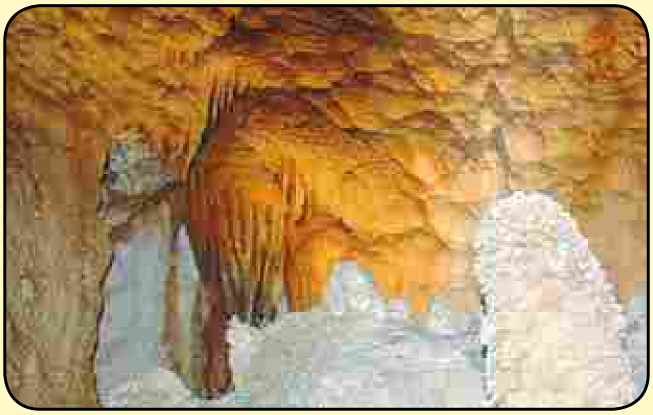

غار چال نخجیر

غـار چال نَخجیر یکی از پدیده‌های تازه‌یاب و نادر زمین شناسـی مرکز ایران است. این غار که در ۸ کیلومتری شمال شرقی شهرستان دلیجان (حد فاصل نراق –دلیجان) در دامنه کوه واقع شده و به دوران سوم زمین شناسی تعلق دارد. رسوبات سـفید برفی به مقیاس قابل توجهی کف راهروها و دالان‌های مسـیر اصلی این غار را پوشانده است.

این غار در سال ۱۳۶۸ شناسایی شده و گروه‌های کوهنوردی تا ژرفای ۲۰۰۰ متری آن پیشروی کرده‌اند. اخیراً نیز غارنوردان موفق شده‌اند با شناسایی دو مسیر انحرافی به انتهای اصلی غار دست یابند.

ارتفاع این غار گاه از ۲۰ متر هم تجاوز می کند. بازتاب نور از منشورهای بلور و کلسـیت در کنار آویزهای متنوع و پوشـش اسفنجی بلورین دیواره‌ها و کف غار توانسـته آن را مسـاعد بازدید جهانگردان کند. در انتهای این غار استخر آبی وجود دارد و تالارهای بزرگی نیز در کنار این استخر مشاهده شده‌است.

در سـال ۱۳۸۷ و در جریـان توسـعه و بهبود دهانه ورودی غـار بر اثر اهمال مسئولان بخش های عمده غار ویران شد.

دهانه غلامان

دهانه غلامان تپه‌ای مصنوعی به ارتفاع بیست و هشت متر است که در نزدیکی کوه خواجه، شهر سوخته و قلعه سام قرار دارد.

ایـن تپـه در فاصله ٤٤ کیلومتری شـهر زابل و چهار کیلومتـری قلعه نو واقع شده است.

پس از مدتی خاک‌برداری از این تپه، آثار سـاختمانی عظیم، بناهای مفصل و باشکوه و در مجموع شهر نسبتاً وسیعی نمایان شد.

این بناها از گل خام است و آجر و سنگ در آنها به کار نرفته است و این عجیب نیست، چون در سیستان سنگ نایاب است و خاک سراسر این سرزمین را فرا گرفته است که وقتی گل شود، مانند آجر سفت و سخت می شود.

در قسـمت شـمال غرب دامنه تپه دهانه غلامان آثار یک معبد مربوط به دوران هخامنشـی به ابعاد ٥٤×٥٤ متر کشـف و خاک‌برداری شده است. در چهار گوشه این معبد چهار برج دیده‌بانی وجود داشت.

این معبد در دو نوبت مورد اسـتفاده قرار می گرفت و بنای آن دو طبقه بود. در قسـمت شـمال دهنه غلامان بنای بزرگ مستطیل شـکلی دارای چهل و پنج اتاق اصلی و دو اتاق الحاقی کشف شده است.

دهانه غلامان، شهری هخامنشی در سیستان است که با وجود اهمیت و جایگاه ویژه اش تاکنون کمتر از آن سخن به میان آمده است .

البته جای جای منطقه سیسـتان با توجه به تمدن کهن و دیرینه‌اش از اهمیت قابل توجهی برخوردار اسـت. شـهر دهانه غلامان در عهد هخامنشی و زمانی که در بسـتر هیرمند آب جریان داشـت از اهمیت و عظمتی شگرف برخوردار بوده است.

در ایـن محوطه آثار و خرابه‌های بسـیار زیـادی از دوره‌های مختلف تاریخی دیده می شـود که نشـانگر وجود دوره‌های شکوفایی تمدن و فرهنگ در آن محل بوده است .

یک گروه ایتالیایی نخستین افرادی بودند که در سال ۱۳٤٤ تحقیقات و فعالیت باستان شناسی را در این محوطه آغاز کردند.

دهانه غلامان از نادرترین محوطه‌های باستانی فلات ایران بشمار می رود .

نبود برج و بارو، دیوارهای دفاعی و قلعه و نیز نبود لایه های گوناگون استقراری و آثار منقول یا غیر منقول بیانگر عمر کوتاه این شهر است .

گرچه نام اصلی این شهر بطور قطع مشخص نشده اما ظاهرا چون دهانه یا تنگه مذکور یکی از راه های ورودی به داخل فلات بوده و در دو سده گذشته برده فروشان، غلامان افریقایی را برای فـروش از طریق این تنگه به خاک ایران وارد می کرده اند به این نام معروف شده است .

سـاختمان قدیمی دهانه غلامـان مقر حاکم آن ناحیه بود که در زمان هخامنشـیان وسـعت و آبادانی داشـت و چون در مرز شرق و نزدیک سرزمینی بود که پیوسته بیم تاخت و هجوم اقوام صحراگرد از آن می رفت همیشـه حاکمی لایق و مدیر و مدبر و منسوب به دودمان شاه بر آنجا حکومت می کرد .

خندقی به عرض حدود ۳۰ متر که اینک با گل ولای پر شده ویرانه های شهر را از تپه های بزرگ جدا می سازد .

چمن متحرک

یکی از پدیده‌های جالب شهرستان تکاب قطعه زمین بزرگی است که از نی تشکیل شده به طوری که این نی‌ها از ریشه به هم چسبیده و بدون ارتباط با زمین بر روی آب شناور می‌باشد. قطر این قطعه حدود ۱۰۰ متر می‌باشد که بر روی رودخانه کوچکی قرار گرفته است.

به دلیل حرکت این قطعه، عرض رودخانه در آن نقطه زیاد شده و حدود ۵ متر از قطر قطعه متحرک بیشتر شده است. حرکت چمن متحرک تنها در این فاصله کوتاه ٦-۵ متری است و عملا حرکت آن محسوس نمی‌باشد؛ ولی در صورت وجود باد و توقف کافی می‌توان به حرکت آن پی برد.

به علت بزرگی و سنگین بودن چمن، امکان اینکه انسان بتواند بدون مشکل بر روی آن حرکت کند وجود دارد. تنها ممکن است در برخی نقاط به دلیل نازک شدن چمن، در اثر فشار پایین رفته و پاها درون آب فرو رود.

چمن متحرک در روستای ویر در فاصله حدود ۲۰ کیلومتری شرق شهر تکاب قرار دارد.

چمن در سمت غرب روستا و در فاصله حدود یک کیلومتری آن واقع شده که باید پیاده طی شود. و در این فاصله می‌توان از مناظر طبیعی اطراف این دریاچه نیز که بسیار بدیع و منحصر به فرد می‌باشد استفاده کرد.

چشمه آب گرّو

در لایه‌های زیرین منطقه تفرش، سفره‌هایی از آب معدنی وجود دارد که به صورت خودجوش از جای جای این منطقه به سطح زمین جریان پیدا کرده‌اند.

اصلی‌ترین چشمه آب معدنی تفرش به «آب گراب» یا «آب گرو» معروف است که در ۵ کیلومتری غرب شهر و در محلی به نام «تخته شور» قرار دارد. این چشمه آب معدنی بین روستاهای کبوران و تراران از زمین خارج می‌شود. این ناحیه از رسوبات آبرفتی پوشیده شده و آب همراه با گاز کربنیک فراوان از زمین خارج می‌شود. این آب از دسته آبهای بی کربناته کلسیک و کلروره سدیک بوده و استحمام در آن اثر تسکینی داشته و باعث انبساط عروق و ازدیاد ادرار می‌شود.

در جهان فقط یک آب معدنی دیگر با این مشخصات وجود دارد و آن هم چشمه «رویات» در فرانسه می‌باشد. مجموعه‌ای از دهها چشمه دیگر تا شعاع چند صد متر «آب گرو» نیز وجود دارد که به آنها «آب قلک» می‌گویند.

شکوفه های زندگی

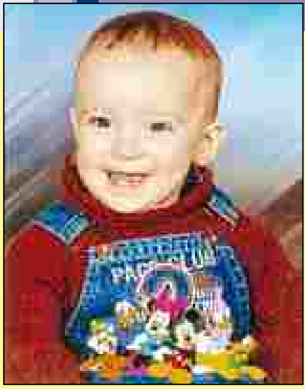

ملینا کشفی نژاد

محمدرئوف خواجه حسینی

صهیب ریگی ماهرنیا

حسین تقی زاده

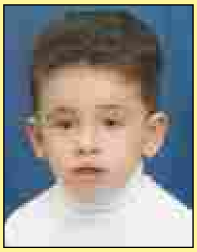

رضا تقی زاده

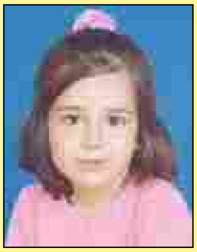

فاطمه بنده علی

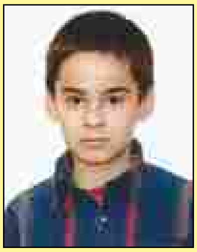

رضا بنده علی

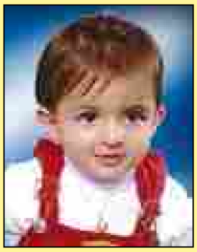

هلنا میار

فاطمه کریمی

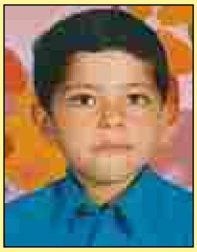

علی کریمی

محمدرضا کریمی

ثروتمند واقعی کسی است که بخشش داشته باشد و کسی که از این عمل امتناع کند، مسکینی بیش نیست ● سوچین

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

معجزه عشق

برادرم ۳۷ سالش شده بود و تقریباً به خواستگاری ۳۲ دختر رفته بودیم و هیچ کدام را نپسندیده بود... مادرم غصه دنیا روی دلش بود. فکر می کرد اگر بمیرد و این پسرش بی زن بماند هیچ وقت به آرامش ابدی نمی رسد... من کم کم داشتم نگران مادرم می شدم. خیلی نگران آینده برادرم بودم... بالاخره تصمیم گرفتم یک صحبت جدی با او بکنم. به شهریار زنگ زدم و گفتم: به خانه ما بیا، می خواهم صحبت جدی با تو بکنم.

شهریار آمد و من هم تهدیدش کردم که ظرف همین یکی دو ماه باید ازدواج کند. دیگر چه معنی دارد به خواستگاری این و آن برویم؟ ۳۲ بار کافی است و باید تصمیم خودت را بگیری.

شهریار نسبتاً سخت گیر بود. برای هر دختری ایرادی پیدا می کرد... یکی قدش کوتاه بود، آن یکی تند تند حرف می زد، یکی دیگر صدایش کلفت بود و...

از همه بدتر اداطوارهای عجیب و غریب هم داشت. مثلاً به خواستگاری هر دختری می رفتیم تا می نشستیم می گفت: ببخشید، می شود من بروم دستشویی و دستم را بشورم؟

خلاصه می رفت و می آمد و با چشم به مادرم اشاره می کرد که از دستشویی خانه خوشش آمده یا نه... او عقیده داشت از ظاهر تمیز و مرتب بودن سالن پذیرایی خانه ها نمی شود به تمیز بودن زن خانه پی برد. چون هر وقتی قرار است میهمان به خانه شان بیاید حتماً اتاق پذیرایی را تمیز می کنند، ولی دستشویی از آن جاهایی است که کمتر مورد توجه قرار می گیرد و اگر زنی خانه دار و باسلیقه نباشد، به فکرش خطور نمی کند شیرآلات دستشویی را بعد از شستن خشک کند و برق بیندازد. یا رنگ حوله را با کاشی های دستشویی هماهنگ کند و یا یک دستمال کاغذی کنار دستشویی بگذارد که اگر کسی نخواست از حوله دیگران استفاده کند دستش را با دستمال کاغذی خشک کند...

نه... اصلاً چه اهمیتی دارد که حتماً خانه همیشه برق بزند ولی قلب آدمها پر از سیاهی و کثیفی باشد...

یکی از معیارهایش نوع لباس پوشیدن پدر خانواده بود... می گفت: زنها وقتی میهمان دارند شاید به خانه و خودشان برسند ولی اگر اهل مرتب بودن نباشند از پدر خانواده غافل می شوند و لباس او را چک نمی کنند که مثلاً آیا جورابش به رنگ شلوار یا کفشش می خورد یا نه...

خلاصه کلی ایرادهای اینجوری می گرفت و دختر یا خانواده اش را نمی پسندید و ما دست از پا درازتر بر می گشتیم... اما مادر سخت مریض بود و تنها آرزویش ازدواج تنها پسرش بود. به او گفتم این بهانه گیری ها را بهتر است کنار بگذارد و جدی تر به موضوع ازدواج فکر کند... خودش هم وقتی حال مادر را می دید نگران می شد ولی دست خودش نبود و انگار ایرادگیری تو ذاتش بود...

بالاخره یک روز دختری به نام ستاره را در یک میهمانی دیدیم و از قضا شهریار از آن دختر خوشش آمد. هم تحصیلکرده بود و هم بسیار خوش برخورد و روابط اجتماعی اش خیلی خوب بود... همه اینها دست به دست هم داد که شهریار یک دل نه صد دل عاشق این دختر شود. همان شب من رفتم جلو و باب صحبت را با ستاره باز کردم و بعد شماره تلفن خانه شان را گرفتم که به خواستگاری او برویم... فردای آن روز به مادر ستاره زنگ زدم... او هم گفت: لطفاً قبل از آمدن برای خواستگاری بهتر است برادرتان و دخترم حرفهایشان را بزنند و اگر به توافق رسیدند، بعد به خواستگاری بیایید.

ما هم قبول کردیم و از فردای آن روز شهریار روزی یکی دو ساعت با ستاره حرف می زد و از هر دری می گفتند و می شنیدند... شهریار روز به روز به آن دختر بیشتر علاقه مند می شد. ستاره دختر فوق العاده ای بود. بالاخره به توافق رسیدیم و به خواستگاری رفتیم. تا وارد خانه شان شدیم منتظر بودم شهریار مثلاً برای دست شستن به دستشویی برود... ولی این کار را نکرد... سالن پذیرایی پر بود از بوم های سفید و بوی رنگ همه جا را پر کرده بود. پدر ستاره گفت: ببخشید، من هفته ای یکی دو روز اینجا کلاس نقاشی دارم و شاگردها

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

نتیجه کینه دوازده ساله

دوازده سال است که منتظر شرایطی هستم که بتوانم از شوهرم طلاق بگیرم... دوازده سال است که طاقت آورده ام و فقط چشم انتظار چنین روزی هستم.

حدود هفده سال پیش با مراد ازدواج کردم. یک ازدواج سنتی بود و هیچ عشق و علاقه ای قبل از ازدواج وجود نداشت. مراد آمد به خواستگاری ام و پدر و مادرم همه جوانب را بررسی کردند و دیدند روی هم رفته پسر معقولی است و جواب مثبت را دادند و من زن مراد شدم... من قبل از ازدواجم کار می کردم و بعد از ازدواج کار کردنم خیلی جدی تر و مهمتر بود چون قسمتی از هزینه های خانه و زندگی را باید تقبل می کردم. برای همین خیلی سخت تر و جدی تر کار می کردم. خیلی وقتها اضافه کاری می کردم و تا غروب سر کار می ماندم. بعد می آمدم خانه و تند تند شام می پختم و قسمتی از آن غذا را برای ناهار روز بعد خودم و مراد کنار می گذاشتم... فعالیت زیاد و کم خوابی روز به روز مرا لاغرتر می کرد. در عین حال فکرهای بلندمدت هم داشتم. پولی پس انداز کردم و در بانک مسکن گذاشتم. می توانستم چندسال بعد وام بگیریم و یواش یواش صاحب خانه شویم...

مراد هیچ وقت به اندازه من دلشوره نداشت. از اول قرار گذاشته بودیم که اجاره خانه و پول فیش آب و برق و تلفن را او پرداخت کند و بقیه هزینه ها را من...

حقوق که می گرفتم می گذاشتم در یک کشو و هر کدام می خواستیم خریدی برای خانه بکنیم از آن بر می داشتیم.

یکی دو سال اول اصلاً به فکر بچه دار شدن نبودم. برایم مهم بود که اول به مشکلات اولیه بپردازم و بعد اگر وضعمان کمی بهتر شد به فکر بچه بیفتیم. می دانستم بچه دار شدن مستلزم این بود که من کمتر کار کنم و این یعنی درآمد کمتر و درآمد کمتر یعنی زندگی سخت تر...

احساس می کردم یک نفر کلاه سرم گذاشته، احساس بدی بود. احساس ورشکستگی...

برای همین علیرغم عشق فراوانی که به بچه داشتم فکر کردم باید صبر کنم. مراد اما خونسرد بود. از سر کار که می آمد پای تلویزیون می نشست و به هیچ چیز فکر نمی کرد...

بعد از سه، چهار سال دیگر فکر کردم دارد دیر می شود و بهتر است صاحب بچه شوم... در دوران بارداری خیلی کم کار می کردم و به همین خاطر در هزینه های زندگی لنگ مانده بودیم. کار به جایی رسید که برای بعضی از هزینه هایمان مجبور شدم چند تکه طلا بفروشم... مدام دلواپس بودم ولی به هر سختی بود روزها گذشت و زایمان کردم و بعد از تمام شدن دوره مرخصی زایمان، بچه را مهدکودک گذاشتم و افتادم به کار کردن...

زندگی خیلی سخت بود و خدا می داند که سال به سال حتی به این فکر نمی افتادم حتی یک بلوز برای خودم بخرم ولی مراد این طور نبود... اگر پاداشی و یا عیدی می گرفت، خرج خودش می کرد و...

اوایل یک کمی دلخور می شدم ولی نه زیاد، تا اینکه یک روز برحسب تصادف باخبر شدم مراد، یک آپارتمان هفتاد متری چند خیابان آنطرف تر خریده است! اولش شوک زده شدم و بعد خوشحال شدم. گفتم حتماً می خواهد مرا سورپریز کند، ولی بعد از چند روز دیدم اصلاً در این مورد حرفی به من نمی زند. خودم موضوع را مطرح کردم و او حاشا کرد و گفت آن آپارتمان مال خودش نیست و برادرش که خارج از کشور زندگی می کند این را خریده و او به آن سرکشی می کند.

حرفش را باور کردم، ولی چند ماه بعد دفترچه حساب بانکی او را دیدم که نزدیک به پنجاه میلیون تومان در آن بود... حس کردم خبرهایی است که من اصلاً خبر ندارم. مراد حاضر نبود چیزی بیشتر از پرداخت اجاره خانه و فیشهای برق و تلفن هزینه ای را در خانه پرداخت کند و حتی برای بچه یک دست لباس نمی خرید در حالی که اینقدر پول تو حساب بانکی اش بود. شک همه وجودم را گرفته بود. نمی دانستم چه کنم. تصمیم گرفتم هیچ نگویم و تحقیق کنم ماجرا از چه قرار است. چند روزی مرخصی گرفتم و دنبالش راه افتادم...

می آیند... دیگر وسایل را تا هفته بعد که قرار است بیایند جمع نمی کنم.

قلبم تند تند می زد. گفتم الان است که شهریار اشاره کند و بگوید بلند شویم و برویم... اما این طور نشد. اتفاقاً به دستشویی رفتم و برخلاف آنچه شهریار همیشه در نظرش بود، دستشویی حسابی قدیمی بود و چند کاشی هم افتاده بود و از همه بدتر اینکه شیرها چکه می کردند و...

مطمئن بودم جواب شهریار منفی خواهد بود. وقتی از خانه آنها بیرون زدیم، شهریار گفت: چه خانواده خونگرم و خوبی بودند. انگار صد سال بود که با آنها آشنا بودیم.

حیرت زده نگاهش کردم و گفتم: یعنی تو از ریخته پاش بودن خانه‌اش بدت نیامد؟

شهریار شانه بالا انداخت و گفت: نه... اصلاً چه اهمیتی دارد که حتماً خانه همیشه برق بزند ولی قلب آدمها پر از سیاهی و کثیفی باشد... داشتم وا می رفتم... یا شهریار یک شبه عوض شده بود یا من گوشم داشت اشتباه می شنید...

خلاصه شهریار با ستاره ازدواج کرد... الان سالهاست که او را دست می اندازیم که همه ایرادهایی که به خانواده‌ها و دخترهای دیگر می گرفت، همگی در یک دختر جمع شده و او همان دختر را گرفت!!

اما خودش همیشه یک جواب قانع کننده دارد که مادهانمان بسته می شود و سر به تایید تکان می دهیم:

–... شما از معجزه عشق غافل بودید... اگر جرقه عشق می زد، هیچ کدام از این ایرادها را نمی گرفتم...

■

خلاصه بگویم فهمیدم برخلاف تصورم شوهرم یک کارمند ساده با درآمد کم نیست، او پول قابل توجهی را در کار ساخت و ساز سرمایه گذاری کرده و با پیش خرید آپارتمان و فروش آنها به قیمت خیلی بالاتر، کلی سود کرده است. نمی دانید چه حالی شدم... موضوع را با او درمیان گذاشتم، هرچی سعی کرد حاشا کند نتوانست و دست آخر گفت: زندگی همین است اگر می خواهی طلاق بگیر...

احساس می کردم یک نفر کلاه سرم گذاشته، احساس بدی بود. احساس ورشکستگی... یاد روزهای سختی افتادم که هنوز آفتاب نزده بود که سر کار می رفتم و هوا تاریک بود که به خانه می آمدم...

مراد حاضر نشد هیچ حق و حقوقی به من بدهد. من هم ماندم و با او زندگی کردم. با وجود اینکه می دانستم مرد ثروتمندی است ولی حاضر نبود هیچ خرجی برای من و بچه بکند. هرچه کار می کردم خرج بچه و خانه می کردم و کینه غریبی از مراد در دل داشتم و منتظر فرصتی بودم که از او جدا شوم.

دوازده سال گذشت. مراد دست به یک کار بزرگ زد و از قضا یک نفر از او کلاهبردارتر پیدا شد و همه پولش را خورد. کار به جایی رسید که چکهایش برگشت خورد و مامورها دنبالش بودند. یک روز یکی از مامورها که آمد دم در خانه دنبالش، او را لو دادم و مامورها دستگیرش کردند. باورش نمی شد من این کار را بکنم ولی خبر نداشت چه کینه‌ای در این سالها در دل من کاشته بود. حالا که همه اموالش را از دست داده و راهی زندان شده است، آمده‌ام تقاضای طلاق کنم... خوشحالم که خداوند بالاخره انتقام من و بچه‌ام را از او گرفت...

■

شکوفه های زندگی

سامان صفادار

شاهد صفادار

محمدرضا تقی زاده متقی

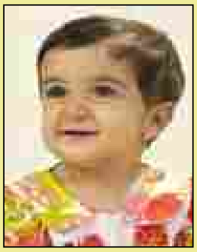

ملیسا

میرعباس سجادزاده

عادل گلستانی

محمدحسین سعدی

یونس دمشقی

سهند فرشیان

امیرحسین زواره

امیرجهان تیغی

محمدرضا نادری

امیرحسین سلطان پور

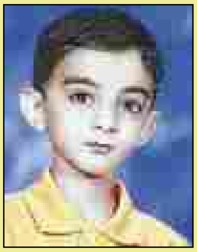

سینا ابراهیم پور

علی کمالی

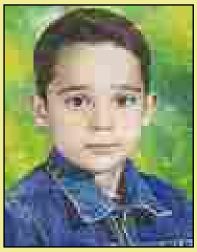

رضا ابراهیم زاده

نیلوفر فتحی

زهرا کرامتی

دوستی به زبان نیست، به عمل است

●هانس کریستین آندرسن

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

بتول سید حیدری - اصفهان

سنگ صبور

«سنگ صبور» نوشته «بتول سید حیدری» در نگاه نخست روایتی است به ظاهر ساده از دغدغه‌ها و درگیری‌های عادی و متعارف زندگی آدمهایی فرومانده در زیر خط فقر؛ اما با تعمق بر لایه دوم آن، هوشمندی و ظرافت ذهنی نویسنده در بیان غیرمستقیم شور زندگی از خلال اندوهی پنهان و جاری که در عمق جان شخصیت‌های اصلی داستان جاری است، به روشنی دریافت می‌شود.

«بتول سید حیدری» دانش آموخته کارشناسی روان‌شناسی عمومی و کاردانی زبان انگلیسی است.

لیوان آب قند را دستم داد. روسری را از سرم گرفت. خم شد. شیر آب را باز کرد. یک دستش را خیس و بعد به صورتم کشید.

ـ: الهی تیکه تیکه بشه به حق علی ...

روی حلب روغن از سیمان پر شده، نشست.

ـ: باچی زدتت ؟

آب قند را تا ته سر کشیدم.

ـ: نزد مامان جان... دست بزن نداره...

بلند شد. موهای سفید و سیاهش میان عرقهای صورت به گونه‌ها و پیشانی اش چسبیده بود.

روی تشت قرمز رنگ بزرگی خم شد. لبه‌های دامن پیراهنش از پشت جمع شده بود. معلوم بود خیلی وقت است که اتو نخورده. آستین هایش را تا آرنج بالا زده، گلیم سبز رنگی را که میان آب و تاید خوابانده بود، بالا کشید بعد دوباره میان آبها پنهانش کرد.

ـ: روز اول بهت گفتم زن این مرتیکه‌ی معتاد نشو. نه به خرج تو رفت نه به خرج آقای یه دنده‌ات... گفتم بیا عروس خاله‌ات شو. پسر خواهرم راه به راه میره ژاپن و برمی گرده... زندگی آبجیم چی بود از وقتی رامینش رفته ببین چی شده...!

بلند شدم. لیوان را گذاشتم لب حوض.

ـ: نذارش اون جا. بذار توی باغچه... می شکنه...

لیوان را کنار درختچه‌ی کوچک انجیر که از وسط حوض سر درآورده، گذاشتم. پارسال مامان آب حوض را خالی کرد، تویش را داد پر کردند از خاک. یک نهال کوچک انجیر را هم کاشت وسط، بعد دور تا دورش را ریحان گرفت و شوید.

پاچه‌های شلوار لی‌ام را بالا می‌برم تا زانو. مانتویم را درمی آورم می اندازم روی بند. مادر متوجه‌ام می‌شود. صورتش بازشده و سرخی لپ‌هایش یک دفعه می‌پرد.

ـ: نمی‌خواد زحمت بکشی. خودم یه کاری‌شون می کنم.

ـ: نه مامان جان. من که بیکارم، بذار کمکت کنم.

توی تشت مسی پاهایم را فرو می‌برم. گرمی آب داخلش میان رگ‌های پوست پایم می‌دود. مادر کمی تاید می‌ریزد.

ـ: موکت آشپزخانه است. ذلیل بشه فریبا... از بس که این جا هر زهرماری می‌پزه و روغن به سقف و فرش می‌پرونه، اصلا نمی‌شه به این موکت نگاه کرد. خیلی چرب و چیلیه...

تند تند پا می‌زنم. غیر از این دو تا تشت، توی دیگ بزرگی که مادر در آن گاهی آش نذری می‌پزد، چیزهایی خیسانده است.

ـ: حالا خودش کجا هست ؟

ـ: عفریته را میگی... باورکن فهیمه جون؛ هیچکی مثل تو نمی‌شه. فریبا یا همه‌اش پی قر و فرشه یا کلاس آشپزیش. الان هم با مریم رفته پاساژ بگرده... خبر مرگش مثلا عروسمه. صبحی اومد این جا. این فرشها را هم دید عوض این که کمک کنه فریبا را خر کرد و با خودش برد. خبر مرگش بهم گفت زود برمی گردیم و میام کمک. صد سال این کمک‌رو نخواستم... الهی ذلیل بشه ننه‌اش که دخترش‌رو بار پسر من کرد.

نفس عمیقی می کشد؛ شلنگ به دست می رود سراغ دیگ. صدای زنگ تلفن از داخل سالن می آید. برگشته‌ام و به سالن خیره شده‌ام. مادر شیر را می‌بندد و همراه با صدای دمپایی هایش راه کج می کند. می گویم:

-: اگه ناصره، بگو من این جا نیستم.

دست تکان می دهد که یعنی خودم می‌دانم. از توی تشت بیرون می آیم. گوشه‌اش را می گیرم. خم می کنم. سنگین است. آب چرک و کف آلود از داخلش می زند بیرون. موکت را چند بار از هر طرف جابه جا می کنم. شیلنگ را داخل تشت مسی می گذارم.

تاید می‌ریزم. مامان بیرون آمده است.

ـ: مرتیکه‌ی معتاد... گفت فهیمه این جاست. گفتم چه طور؟... گفت قرار بود این جا بیاییم، انگار رفته چیزی بخره ... دیر کرده..

خنده‌ام می گیرد. دوباره شروع به پازدن می کنم.

ـ: از اول آبش کردی؟ برم برات چایی بریزم... اینها طایفه‌ای آدم‌هایی هستند که توی حرف درنمی مونند. زمین رو به آسمون می دوزند ولی از حرف جا نمی مونند.... خدابیامرز مادرش هم همین طور بود. آنقدر زبون باز بود که نگو...

برگشته است با یک لیوان چایی. توی یک دست دیگرش قندان گرفته.

ـ: امروز حق نداری بری خونه. بشین تا من تکلیفم را با آقات یک سره کنم. چه قدر گفتم مرد، این ها طایفه‌ای رسم دارند شیربها بگیرند، تو هم بگیر. هی حرف زد. هی خدا و پیغمبر کرد هی گفت پول از این جوون خوردن نداره، نمی دونم پاکه. پسر کاریه ... حالا که دخترش رولت و پار کرده می فهمه که مرتیکه‌ی معتاد یه لاقبا چه قدر پاکه ...

یک قلپ از چای می خورم. صدای اذان از دوردست‌ها می آید. لیوان را می گذارم لب حوض.

ـ: مامانی ترا خدا این قدر معتاد نگو دلم یه حالی می شه. خب اگر منم هشت ساعت لب کوره‌ی آجر کار می کردم صورتم بهتر از این نمی شد.

گلیم داخل تشت قرمز را بالا و پایین می کند. دستش را به کمر گرفته. می ایستد روبرویم.

ـ: خوبه تو هم ... حواست به این ها باشه. فکر کنم حسابی تمیز شد. قبلا با آب داغ و تاید خوب خیسوندمشان...

روی حلب روغن می نشیند.

ـ: درش بیار، روی موزاییک پهن کن و یه پادیگه بزن. بسش هست.

از توی تشت بیرون می آیم. آب‌ها را خالی می کنم. روی موکت که جمع شده و حالت بدی پیدا کرده می ایستم. شیلنگ آب را روی پاهایم می گیرم. تمام تنم مورمور می‌شود. سردی آب زیر پوستم می دود.

ـ: حالا سرچی تو رو زد؟

ـ: مادرمن، منو نزد... پرده‌ی گل بهی رو که سفارش دادم، چندبار بهش گفتم برود بگیرد. پولش رو هم قبلا دادم.... یادش رفته.... امروز اومده به من می گه حاج عباس پرده دوز رفته سوریه. نمی دونی چه قدر ناراحت شدم. دو هفته‌اس پرده آماده شده، هی

امروز و فردا کرد تا آخر حاج عباس رفت، حالا کی برگرده مغازه خدا می دونه.

خیره خیره نگاهم می کند.

ـ: سرهمین قهر کردی پاشدی اومدی این جا؟

ـ: خب آره. فرداشب دوستم با شوهرش شام میاد خونه‌ام؛ چه خاکی تو سرم کنم؟

مادر با اخم ابرویی بالا می اندازد.

ـ: خوبه خوبه... حالا برو اون گلیم را چند بار پا بزن. تمیزه. یه ماه پیش شستمش. پسرمریم روش شاشیده. ازپسر خودم چی خیر دیدم که از نوه ببینم.

توی تشت قرمز رفته‌ام. دیگر گرمی و سردی آب به حالم فرق نمی کند. آفتاب وسط آسمان رسیده است. کلافه شده‌ام. مادر تشت مسی را وارونه می کند. کف دست را رویش می مالد. با شلنگ تشت را می شورد. بعد موکت را بلند می کند و روی آن می گذارد. دوباره آب می گیرد.

ـ: یادمه وقتی قد تو بودم یه شب به آقات گفتم چرا وقتی می خندی کجی دندون‌هات بیشتر می شن. همچین با مشت کوفت توی دهانم که از درد دندونام تا صبح خوابم نبرد ولی صدام هم درنیومد... اما شماها! خوب می کنی مادر. مردها رو باید همین جوری ادب کرد. اگه من دختر الانی بودم اصلا زن آقات نمی شدم. اون وقت‌ها کی جرات داشت نه بیاره.... دیگه پا نزن. درش بیار. یه آب هم که بگیری. بسشه... حالا قربونت برو سر اون یکی.

◆◆◆

روبروی تلویزیون دراز کشیده‌ام. زیرچشمی به ساعت دیواری نگاه می کنم. از دو گذشته است. نمی دانم برای ناهار چه کار کرده. مامان می آید کنارم. بشقاب خورشت با ته مانده‌ی برنج را توی سینی می گذارد. سرجایم می نشینم.

ـ: خودم می برم مامان جان.

ـ: نه؛ خسته شدی. خیلی خوب شستی. فریبای خاک برسر که آمد وادارش می کنم روی این بندها و میله‌های بالکن پهن شان کند. مرده شورش را ببرد اگر هم بود به تمیزی تو نمی شست. پادری ها را تا تموم کرد اون قدر غر زد که جون به لب شدم.

توی آشپزخانه می رود.

ـ: ناصر برای ناهار چیزی خورده؟ اگر نخورده وقتی خواستی بری براش غذا کشیدم، ببر مادرجون.

ـ: ولی من نمی رم مامان جان!

با سینی چای داخل اتاق می شود.

ـ: این حرف‌ها چیه؟! مردم بفهمند چی می گند؟!

با گوشه روسری عرق پیشانی اش را پاک می کند. همان جا کنار ستون می نشیند. سینی چای را به طرفم هل می دهد.

ـ: اون از فریبا که خواستگار به اون خوبی رو جواب کرد این هم از من که گیرعروسی مثل مریم افتادم که فقط به فکر خالی کردن جیب پسر بدبختمه این هم از تو.....

آه بلندی می کشد. پشت دستش را روی چشم‌هایش می گذارد.

می روم کنارش. بغلش می کنم.

ـ: به خدا مامان ناصر خیلی پسر خوبیه. خیلی دوستم داره...

سر بلند می کند.

ـ: هرشب بعد از نماز، خدا را هزار بار شکر می کنم که عروس آبجیم نشدی. درسته که ناصر قد رامین پول و پله نداره مادر؛ اما جُربزه‌ی کار داره. حلال و حروم سرش می شه. رامین ذلیل شده معلوم نیست با کدوم کار خلاف این پولا رو می ندازه توی خونه ی خواهرمن. اخلاقش هم از سگ بدتره...... خدا را صدهزار بار شکر مادر... شکر.

بلند می شود، به طرف آشپزخانه می رود.

ـ: پاشو دخترم. پاشو شال و کلاه کن برو سر زندگیت. براشامت هم غذا کشیدم. برو تا مریم برنگشته. پس فردا این عروسه صدتا حرف درمیاره. برو مادر.

لب پایینی ام را می گزم. مانتویم را می پوشم. روسری را سرم می کنم. توی حیاط نگاهی به فرش های شسته شده می اندازم که روی تشت‌ها مرتب چیده شده اند. مامان تا دم در بدرقه‌ام می کند. بسته‌ی غذا را می دهد. صورتم را می بوسد بعد در را آرام می بندد و من راهی خانه‌ام می شوم.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم صدیقه علی پور اصل – خوی

نامه گیرا و صمیمی تان و همچنین داستان خوب و خواندنی شما را بیش از دو سه بار خوانده‌ام. پیش از پاسخگویی به آنچه باشیوایی و پختگی بر قلم رانده‌اید، لازم است – به تاکید – برایتان بنویسم که از موهبت قریحه و ذوق نیرومند برای داستان نویسی در اندازه‌ای درخشان، برخوردارید. قدر این موهبت خدادادی را بدانید و باور کنید که هر قدر برای پروراندن و جلا دادن قریحه و استعدادتان در کار نوشتن تلاش کنید به خودتان و دیگران بیش از پیش یاری رسانده‌اید. و اما، شاید در جریان مطالعاتتان به روشنی دریافته باشید که – اگر نگوییم همه نویسندگان ایران و جهان – اکثر قریب به اتفاق داستان‌نویسان کل تاریخ داستان‌نویسی دنیا، کم و بیش از گذرگاههای رنج گذشته‌اند. به عبارتی دیگر، گویا رنج بردن، تحمل حرمان و گذراندن دورانهای پرمشقت، «شرط لازم» برای رسیدن به نخستین ایستگاههای توفیق در راه و کار نوشتن است! این سخن البته هرگز به این مفهوم نیست که بخواهیم برای «رنج» نوعی اصالت و قداست قطعی و برگشت‌ناپذیر قائل شویم. نه، «رنج برای رنج» نوعی تلقی بیمارگونه است که نهایتاً راه به بیهودگی می برد. از خلال نامه و داستانهای خوب و انسانی و به یاد ماندنی تان می توان بارقه‌های نیرومند نشاط و شعف یک جان شفاف و قوی را به وضوح رؤیت کرد. شما نویسنده‌ای «واقع گرا» هستید که با تکیه بر مجموع تجربه‌هایتان و بنا بر ذوق و قریحه هنرمندانه تان می توانید «واقعیت واقعی» را به «واقعیت داستانی» تبدیل کنید. در این مسیر، بی گمان با خودآموزی، مطالعه متمرکز و متکی بر قدرت کم مانند مشاهده و مقایسه تان، هر عنصر داستانی را به گونه‌ای سنجیده به کار می برید و هر «مضمون» و «موضوع» را، براساس منطق و الزامهای برآمده از متن داستانتان، می پرورانید. زبان داستانی تان هم، درعین سادگی و شفافیت، به نوبه خود غنی و رنگین است. خوشبختانه با وجود مجموع این امتیازها در وضع و موقعیتی مطلوب قرار دارید، جوان هستید و به تعبیری در آغاز راه. پس یقین داشته باشید که در صورت پیگیری و ادامه برنامه‌ریزی شده کار، چهار صباح دیگر به عنوان یکی از چهره‌های شاخص داستان‌نویسی نسل خودتان به عرصه خواهید رسید و شناخته خواهید شد.

آنچه در پاسخ به نامه و نوشته‌هایتان بر قلم رانده‌ام هیچ رنگی از «تعارف» تشویق آمیز ندارد. در این مورد فقط وجدان حرفه‌ای و وظیفه‌ای که در «اطلاعات هفتگی» بر عهده‌ام گذاشته شده، مرا به پاسخگویی صریح بر می انگیزد.

داستانهایتان در نوبت چاپ قرار دارند. سخن پایانی ام این است که، به رغم دشواریها و تنگناها، از خودتان و سلامتی تان هم غافل نشوید و به دل نگرانی و توصیه‌های همسرتان توجه کنید.

در انتظار نوشته‌ها و داستانهای تازه‌ای که خواهید نوشت، برای شما، همسر مهربان و پسر کوچولو و بسیار دوست داشتنی تان تندرستی، شادی و پویندگی آرزو می کنم.

خانم نورا سلحشوری – تهران

از ابراز لطف بزرگوارانه شما سپاسگزارم. در مورد «قصه» و «حکایت» که اساساً با «داستان» تفاوت ماهوی دارد، باید بگوییم که: معمولاً به آثاری که در آنها تاکید و تکیه بر حوادث خارق العاده و نامتعارف بیشتر از تکوین و تحول آدمها و شخصیت‌هاست، «قصه» می گویند. در قصه و حکایت محور ماجرا بر «حوادث خلق الساعه» می گردد. حوادث محض قصه‌ها را به وجود می آورند و رکن اساسی و بنیادی آنها را تشکیل می دهند، بی آنکه در گسترش و بازسازی قهرمانها و آدمهای قصه کوچکترین نقشی داشته باشند. به عبارت دیگر، قهرمانها و آدمها در قصه دگرگونی نمی پذیرند و بیشتر دستخوش حوادث و ماجراهای گوناگون‌اند. قصه‌ها شکل ساده و ابتدایی دارند و بیشتر «نقل» می شوند تا «روایت». زبان اغلب قصه‌ها بسیار نزدیک به گفتار و زبان محاوره عامه مردم، و پر از اصطلاحات و لغات ضرب‌المثل های عامیانه است.

و نکته آخر این که: در قصه آدمها به صورت و شکل «کلی» مطرح شده‌اند، اما در داستان آن کلیات با «شخصیت پردازی» در زمان و مکان مشخص و موقعیت ملموس، با جزیی نگری و دقت به تکامل می رسد. شاد و موفق باشید.

جوان، کم استعداد و مصمم، از پر استعداد بی استقامت، به موفقیت نزدیکتر است ● جیمز رایلی

سرگذشت واقعی

پایان یک خیال

صبا ادیب

از ترس زبانم بند آمده بود و پای فرار نداشتم. عرق سردی بر پیشانیم نشسته بود. صدای تند ضربان قلبم را به وضوح می شنیدم. شبح به من نزدیکتر می شد. حس می کردم دستش را دراز کرده تا دستم را بگیرد. سعی کردم با تمام وجود فریاد بزنم تا شاید در آن شلوغی حیاط، سالن و اتاقهای پایین کسی صدایم را بشنود.

«منصور» زودتر از زمان ممکن به سادگی و کودنی من پی برد. هیچ فکر نمی کردم به این زودی همه چیز را خراب کنم. دست و پایم هنوز از ترس می لرزید. مستاصل مانده بودم. نمی دانستم چطور ترس بچگانه ام را توجیه کنم. اما او انگار نه انگار که مسله غیر عادی پیش آمده، به آرامی به من سلام کرد. نفس عمیقی کشیدم، خوشحال بودم که در تاریکی این اتفاق افتاده، و اگر نه روی دیدنش را نداشتم.

خواستم عذر خواهی کرده و به گوشه ای پناه ببرم که او نگذاشت، فکر می کردم صحبت کردن در آن جا با منصور درست نباشد، زیرا او نامحرم بود و ما هنوز به عقد هم در نیامده بودیم.

–با تو هستم، حالت خوبه؟

–بله بهترم پسر عمو....بشین ...آخه من...

–هیس....دیگه فراموش کن تقصیر تو که نیس...من مثل دزدا تو رو غافل گیر کردم. در ضمن دیگه این طور رسمی باهام حرف نزن. من و تو قرار همین روزا با هم عروسی کنیم.

با شنیدن این کلمه حس کردم تمام وجودم داغ شد.

–من می دونستم میای تا بالاخره ظرفا رو ببری. صدای خان جون رو شنیدم که آدرس کاسه چینی هارو بهت می داد دلم می خواست یه بار دور از چشم خان جون و عمو و «پری خانم» یه کمی باهات صحبت کنم. آخه نا سلامتی من و تو داریم زن و شوهر می شیم...مگه نه؟!

نتونستم جوابی به او بدم.

–طناز....طناز...

صدای بلند و خش دار خان جون منو از اونجا بیرون کشید. مثل برق زده ها از جا پریدم...

خواستم به سمت راه پله بدوم و جوابش رو بدم، اما منصور گفت:

–صبر کن...جوابش رو که ندی چند دقیقه بعد یادش میره صدات کرده...ولی آقا منصور...؟

من فقط منصورم...فهمیدی..؟ و از این که قراره با هم ازدواج کنیم خیلی خوشحالم.

–ممنونم...

به نظرم جواب احمقانه ای به او دادم، اما نمی دانستم به آدمی که چنین چیزی به آدم می گوید چه باید پاسخ داد؟

–ممنون چی؟ منظورت از ممنون چیه؟ به من بگو منو دوست داری یا نه؟ ببین..من اصلا عجله ندارم فقط درست فکر کن و جوابم رو بده....

–آخه من نمی دونم چی باید بگم، خوب من و شما از بچگی آسممون روی هم بوده....یعنی...

–خیلی خوب، اون بچگی بود...حالا دیگه، هم تو بزرگی و هم من....حالا چی فقط به خاطر بچگی دوسم داری یا نه...؟

پرسش او آنقدر سخت بود که نمی توانستم هیچ دلیل قابل قبولی برای آن پیدا کنم...او پی به حال و روز من برده و فهمید که مستاصل شده ام.

–خیلی خوب، راجع بهش فکر کن، بعد بهم جواب بده. نفس راحتی کشیدم و به سرعت چند قدمی از او فاصله گرفتم و خود را به روشنایی کنار راه پله ها رساندم، بدون آنکه یادم بیاید برای چه به آن اتاق رفته بودم، به سرعت پله ها را ۲ تا یکی پایین دویدم. دو بار نزدیک بود با سر به پایین پله ها بیفتم. آنقدر دست پاچه شده بودم که نمیتوانستم بفهمم ظاهر بر افروخته و شتابزده ام، چطور مرا پیش چشمان تیز بین دیگران رسوا می کند...

درست پایین پله ها اولین نگاه پرسشگر مرا بیش از پیش بر آشفت.

سلام دختر عمو، کجا با این عجله؟ پس کاسه چینی های لب طلایی خان جون چی شد؟

تازه آن موقع یادم آمد برای چه به اتاق بالا رفته بودم و حالا دست خالی و سراسیمه مجبور بودم برای فراموشیم بهانه ای بتراشم.

–من آوردمشون محسن جون! دختر عمو زورش نمی رسید اینارو بیاره...

قلبم دوباره به تندی تپید، منصور چطور با این سرعت با دست پر خود را به من رساند....

خدارو شکر دیگه مجبور نبودم دنبال پاسخی برای محسن باشم.

محسن حاج و واج سر تا پای برادرش را برانداز کرد آرامش و خونسردی منصور بیشتر مضطربم کرد. حس می کردم مغزم یخ زده است. به سختی آب گلویم را قورت می دادم و دنبال بهانه ای برای فرار از این وضعیت بحرانی بودم که....

–طناز....طناز جان کاسه ها رو پیدا کردی مادر؟

–بله خان جون من زورم نرسید پسر عمو منصور زحمت کشیدن....

–اختیار دارین دختر عمو قابل شمارو نداره....محسن مات و مبهوت روی پله ها به من خیره ماند و من بالاخره توانستم خود را به حیاط و پای دیگ نذری برسانم.

–آقا جون نوبت من نشده هنوز؟

آقا جون در حالی که پالتوی روی دوشش رو از زیر دست جمع می کرد، ملاقه را به دستم داد و گفت: بیا عزیز بابا، بیا که به موقع رسیدی، اصلا نوبت خودته.

ملاقه را از دست او گرفتم و با تمام قوا آش نذری را هم زدم و در دل خواسته هایم را زیرو رو کردم. قلبم هنوز به تندی می تپید. نمی دانستم خواهش خود را چطور از خدا بخواهم. طی چند روز گذشته بارها و بارها به ازدواج با منصور فکر کرده بودم اما نمی دانستم چه احساسی نسبت به او دارم.

من و منصور، پسر عمو و دختر عمو بودیم، اما کمتر یکدیگر را می شناختیم او ۸ سال از من بزرگتر بود و تو دار و مغرور به نظر می رسید. یادم هست که قاطی هم سن و سالهای خودش نمی شد. عزیز دردانه عمو بود و هر چه می خواست، در اسرع وقت برایش حاضر می شد. بهترین سرگرمیهایش سینما رفتن و غرق در مطالعه رمانهای خارجی بود. زن عمو می گفت منصور خوره کتاب خواندن داره. هوش خوبی برای حفظ کردن اشعار داشت و مخصوصا شعر نو را خوب می خواند و از بر می کرد. گاهی هم شعر می گفت. بعضی وقتها جوری حرف می زد که بزرگترها هم از حرفهایش چیزی نمی فهمیدند. عمو خیلی سعی کرد تابستانها او را به حجره برده و صنعت و کار پدری یعنی صحافی را به او بیاموزد و پسر عمو منصور علاقه ای به این کارها نداشت. او بیشتر هوش و حواسش اون بالاها بود و از کلاف سر در گم سیاست و دو دو تا، چهار تای ریالی سر رشته خوبی داشت. عمو خیلی سعی کرد همین جا دست و بالش را بند کند و حجره ای برایش دست و پا کرده و مرا نیز به عقدش در آورد، اما ناگهان پسر عمو منصور چمدان را بست و

عازم پاریس شد. بعد از آن هر چند وقت یک بار نامه ای می نوشت و خانواده را از آخرین وضعیتش با خبر می کرد. عمو و زن عمو بزرگترین افتخارشان این بود که پسر بزرگشان در یکی از بزرگترین دانشگاههای دنیا درس مدیریت خوانده و تا دکترا پیش رفته است.

منصور حالا پس از گذشت ۷ سال ناگهان به ایران بازگشته تا با یک تیر دو نشان بزند، اول آنکه عمو و آقاجانم را راضی به وصلت با من کند و دوم اینکه رضایت پدرش را برای مشارکت در دایر ساختن یک تجارتخانه گلیم و قالی در فرانسه جلب نماید.

تا جایی که از آقاجانم شنیده بودم عمو اولین درخواست منصور را با خشنودی و از روی طیب خاطر پذیرفت، اما نسبت به دومین خواست او تردید داشت و بی رغبت بود.

با این حال من با نظر محسن موافق بودم که بالاخره منصور رگ خواب عموجان را پیدا کرده و او را راضی به قبول این درخواست خواهد کرد.

محسن از شنیدن بازگشت برادر بزرگترش بیش از هر کس دیگر دلشاد بود اما ناگهان تغییر وضعیت داد و در سکوتی ژرف همراه با افسردگی و دلسردی فرو رفت.

محسن برادر کوچکتر منصور ٤ سال از من بزرگتر بود. من و او در کودکی هم بازی های پر شر و شوری بودیم. او برعکس منصور بسیار زودجوش جمع گرا و متواضع بود و هرگز دنبال آرزوهای بزرگ و امال دور و دراز نمیرفت.

او کاری، پر حوصله و قانع بود و در کار به نظر می رسید یک اصیل زاده به تمام معناست. محسن بر خلاف جوانهای هم سن و سالش ترجیح می داد همه چیز را با صبر و شکیبایی در زمانی معین و فرصتی مغتنم، بدون دریافت وام و قرض به دست آورد، او هیچ وقت بیگدار به آب نمی زد.

می توانم به جرات بگویم او اولین کسی بود که در تمام زندگی بعد از آقاجون و مامان جرات تکیه و اعتماد کردن به او را داشتم و مهمتر آنکه من هرگز فرصتی برای فکر کردن در مورد ازدواج با منصور نداشتم. در عوض محسن با آن حجب و حیا و برخوردهای توام با خجالت و شرمش همیشه مرا مجذوب خود کرده بود. اما از این احساس درونی سر در نمی آوردم و نمی دانستم چه چیز منصور یک شبه و در یک برخورد، آن هم در کشاکش ترس و دغدغه و فرار تا این اندازه مرا واله و شیدای خود کرده بود.

شاید شهامت گستاخ گونه او دلم را رام کرده و شاید هم من جذب آن بیان عشق بی پروای او شدم، همان جمله دوستت دارم که تا کنون از زبان آقاجان نیز نشنیده ام.

محسن همیشه با متانت و حیای پنهانی می خواست، عشق و محبت خود را به من ابراز کند. اما هیچ وقت عبارت دوستت دارم را بر زبان نیاورده بود. جدا از اینها کار و کاسبی منصور با آن حال و روزی که من آرزویش را داشتم بیشتر جور در می آمد. اگر چه با تمام وجود به مامان و آقاجان و خان جون وابسته بودم، ولی خیلی دلم می خواست مثل یک خانم امروزی و متمدن، بهره ای از این تعلقات ببرم و آن سوی کره خاکی را نیز ببینم.

◆◆◆

بسه دختر جون! چقدر این آش رو هم می زنی؟ مگه قراره از تو دیگ به جای آش رشته چی در بیاد؟ خوشبختانه همه چی بر وفق مراده مگه نه؟ تا چند وقت دیگه هم عروس می شی و می ری سر زندگیت....

نمی دانم چرا دلم از شنیدن این حرف گرفت. هنوز به جمله رمز آلود منصور فکر می کردم – دوستم داری؟

راستش نمی دانم منصور را دوست دارم یا نه؟ یا اصلا چطور او را دوست دارم! حتی نمی دانستم آیا احساس من نسبت به محسن که همیشه مثل آقاجون، مامان یا حتی خود من زندگی رو ساده می دید چیست؟ اصلا منو چه به این فکرا؟! اگر مثل قدیما بدون اینکه نظرمو بپرسند مرا سر سفره عقد می نشاندند شاید الان آنقدر با خودم درگیر نبودم؟ خان جون آنطور که خود برایمان تعریف کرده بود از سر درس و مکتب خانه به زور به خانه آوردنش و سر سفره عقد نشاندنش، او داماد را نه دیده بود و نه می شناخت، اما به مدت ٤٤ سال در کنار او زندگی و ٤ فرزند سالم و خوب برایش تربیت کرده بود، ولی معلوم نیست چرا این نسخه برای امثال من امروز بی تاثیر است!

–بسه، بسه دیگه دخترم! فکر می کنم به اندازه کل خانواده دعا کردی...

آقاجون دوباره ملاقه رو از من گرفت و خود شروع به هم زدن آش و صلوات فرستادن کرد. داشتم کاسه های لب طلایی که منصور از اطاق خان جان آورده و گوشه حیاط آنطرفتر از دیگ نذری روی زمین چیده بود یکی یکی برای پر کردن آش آماده می کردم که ناگهان نگاهم متوجه محسن شد. او کمتر پیش می آید به کسی مستقیم نگاه کند، اما انگار آن موقع حرفی برای گفتن در دل داشت، با حالتی از خواهش به من چشم دوخته بود. حس کردم دلم می خواهد با او حرف بزنم.

–دخترم اون کاسه ها رو بیار! فکر کنم دیگه جا افتاده...

دو تا کاسه برداشتم و در یک سینی گذاشته و در مقابل آقاجون ایستادم، چادر سفید گلدارم رو به خود پیچیده و دو طرفش را دور کمر گره زده بودم تا از سرم نیفتد. با این حال احساس کردم باد تندی که در باغچه می وزد سر چادرم را روی شانه هایم انداخت.

–دختر جون حواست هست! کاسه رو نندازی! خان جون جونش به این کاسه های چینی عتیقه یادگاری آقا بزرگ خدابیامرز بنده! چشم خیالتون راحت آقاجون کاسه ها که پر شد بهانه ای پیدا کردم تا بروم سر وقت محسن او هنوز چشم ازم بر نداشته بود! پسر عمو! می تونم بهتون زحمت بدم اینارو بدین در خونه همسایه ها؟ حتما دختر عمو! سینی را از دستم گرفت، با عجله دو طرف چادر را از کمرم باز کردم و آن را روی سرم انداختم و رویم را گرفتم، لبخندی زد و گفت: چادر خیلی بهتون میاد بعد دوباره سرشو پایین انداخت، پسر عمو! درست نیست اینو به شما بگم ولی هرچی باشه شما هم منو و هم منصورو می شناسی...

وقتی نام منصور رو آوردم حس کردم رگ گردن محسن برجسته شد و دندانهایش روی هم فشرد. یعنی می خواهم بگم که...

اینجا جاش نیست دختر عمو...

من نه بخیلم نه دشمن برادر ولی به عنوان برادر منصور و پسر عموی شما خیال نمی کنم این وصلت اون طوری که بزرگترا واسه شما ۲ تا پیش بینی کردن خوب از آب در بیاد به هر حال خواهش می کنم دیگه از من نخواهین دلیل حرفمو بگم. چون دلایل من واسه خودم قابل قبوله...

تا به خودم اومدم از پیش نظرم گذشت، احساس بدی داشتم، حس می کردم میان برزخی اسیر شده ام محسن حرفای زیادی واسه گفتن داشت اما حیای ذاتی او را از گفتن همه چی بر حذر داشت شاید اون نگران این بود که من بعد از ازدواج با منصور چون مجبور بودم با او به پاریس برم دیگه آن پاکی و خانومی «طناز» را نمی توانستم برای خودم حفظ کنم. منصور سالها بود که از ما جدا شده بود و به فرنگ رفته بود و نگاهش نسبت به همه چیز با ما فرق داشت اما اون روز که قرار شد نذری بدهیم به نظرم رسید منصور هنوز پایبند به این جور اداب و رسوم است تمام کاسه های رنگی آش خان جون آن شب میهمان سفره های افطار همسایه ها و اقوام شد هر چه می کردم کمی بخوابم فایده نداشت، شب قبل را تا صبح بیدار بودیم و صبح زود هم در تدارک پختن آش نذری ولی با همه خستگی خوابم نمی برد نمی توانستم به آنچه که مهمترین واقعه زندگیم بود فکر نکنم از یک طرف به نظرم می آمد علاقه به منصور و زندگی با او قسمت من است از طرفی وقتی هم خوب فکر می کردم به جز چشیدن لذت یک زندگی تازه آن هم در پاریس و به دست آوردن همه آنچه که روزی برایم یک رویا بود چیز دیگری نبود تا مرا با منصور همدل کند اما با این همه حس می کردم علاقه من به محسن خیلی ساده تر و بی ریاتر بود من با او راحت تر بودم چون می دیدم منصور هنوز با من محرم نشده خیلی راحت برخورد می کرد ولی محسن اینگونه نبود نفهمیدم کی خوابم برد اما صدای پچ پچ هایی در اتاق مجاور مرا از خواب بیدار کرد، این طور که خان جونم می گفت منصور زیاد حالش خوب نیست یه جورایی شده اون وقتا خیلی ساکت و سنگین بود ولی از وقتی که اومده میگن یه جور دیگه شده... آقا!

–نکنه یه وقت خدانکرده از دین و ایمون بریده باشه؟

–این چه حرفیه! منصور هر چی باشه پسر رشید خان داداشمه.

–آخه اون ۱۷ الی ۸ سالی نبودها! ما درست و حسابی نمی دونیم که اونجا چیکار می کرده. این که معلومه، داداشم میگه دکتری خونده، دکتری مدیریت و تجارت، کسب و کارش هم اونجا خیلی خوبه... حالا اومده تا رضایت داداشو فراهم کنه که یه تجارتخونه گلیم و قالی تو پاریس راه بندازه. پسره هر چی باشه ایرانیه و دلش میخواد صنعت مملکتشو اونجا راه بندازه دیگه، بیخودی به دلتون بد راه ندین خانوم. آخه خان جونم می گفت از وقتی اومده ندیده که منصور نماز بخونه...

–می ترسم پاک فرنگی شده باشه، ما دختر دسته گلمون رو جوری بار آوردیم که آفتاب و مهتاب رخشو ندیده شما خیال می کنین من کمتر از شما نگران سعادت دخترمم؟!

خدامی دونه اگر بفهمم منصور لیاقتشو نداره زیر همه قرارا می زنم...

نمی دونم چرا این گفتگوی کوتاه بیش از پیش مرا برآشفت حس می کردم چیزی در شرف وقوع است.

بقیه در صفحه ۶۵

اگر ثروتمندان به فکر تهیدستان و فقرا بودند هیچوقت ثروتمند نمی شدند ● آگوست کنت

سیم‌کشی از نوع بسیار حیاتی!

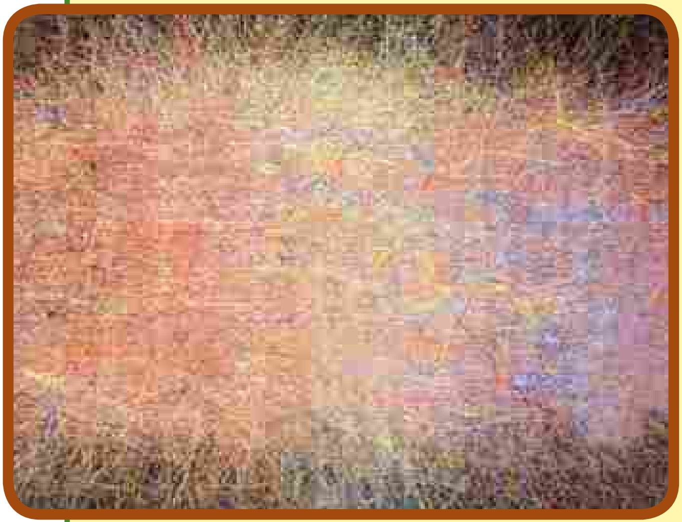

در نظر اول آنچه که در تصویر نشان داده شده، شبکه‌ای از سیم‌های نازک و رنگارنگ است که در جعبه تقسیم یا پنل (Panel) درهم پیچیده شده است، اما در واقع آنچه که مشاهده می‌کنید، دسترنج چند کارشناس و پروفسور مغز و اعصاب است که توانسته‌اند مدل کامل شبکه مغزی انسان را با جزییات آن و اینکه هر عصب و مویرگ از کجا به کجا کشیده می‌شود را به نمایش بگذارند. این کار به قدری باجرأت و به قدری گویا و زیبا انجام گرفته که سه دانشمند سوئیسی که در انجام آن سهیم بوده‌اند برای دریافت جایزه نوبل در رشته فیزیک نامزد شده‌اند. مولر، اندریاس و سامورن، نام سه دانشمند سوئیسی است که این کار را به پایان رسانده‌اند. درواقع با این مدل که می‌تواند در هنگام جراحی مغز در دسترس جراحان باشد، کارهای ترمیم روی مغز به مراتب ساده‌تر و راحت‌تر به انجام می‌رسد. ضمن آنکه از این پس تحقیقات روی بخش‌های مختلف مغز هم با استفاده از مدل فوق به مراتب دقیق‌تر و سریع‌تر انجام خواهد گرفت. بویژه در یافتن راههای درمان که ترمیم دقیق بیولوژیکی و فیزیولوژیکی را به دنبال دارد و این امر خود می‌تواند در مورد بسیاری از سکته‌های مغزی و ناگهانی، به عنوان عامل پیش‌بینی کننده موثر واقع شود.

در جستجوی سیاره گمشده

سرانجام پژوهشگران و ستاره‌شناسان پس از آنکه مدتی درباره سیاره‌ای موسوم به نی‌بورو (تصویر) به تحقیق و جستجو پرداختند، توانستند به کمک محاسبات اینترنتی، آن را در آسمان پیدا کنند. نی‌بورو که حتی در ادبیات کتیبه‌ای از سومریان هم از آن صحبت شده سیاره‌ای سرگردان در آسمان بوده که ناگهان وارد منظومه خورشیدی شده و سپس با ایجاد توفانهای بسیار شدید از کنار برخی از سیاره‌های منظومه از جمله زمین و مشتری گذشته است. در هنگام گذر از این مناطق میزان خاک و باد بلند شده به قدری بود که نور خورشید تا چندین سال قادر به رسیدن به برخی از نقاط زمین نشده که متعاقب آن در این نقاط بیابانها و کویرها بوجود آمده است، اما این اتفاق در کنار مشتری بسیار شدیدتر رخ داد، چرا که فاصله نی‌بورو به هنگام گذر از کنار مشتری به قدری کم بوده که تمامی سطح مشتری تحت تاثیر آن قرار گرفته و آن را هم تبدیل به برهوت کرده است. پس از آن که نی‌بورو از منظومه خورشید خارج شده بود تا مدتها اثری از آن نبود و تنها در کتیبه‌های مردمان باستان از آن ذکری به میان آمده بود، اما در سال ۲۰۰۸ سرانجام به کمک محاسبات بسیار مشکل و به کمک اینترنت ابتدا جایگاه آن و سپس خود سیاره دوباره کشف شد که این مهم یکی از موثرترین گامها در علم نجوم در سال گذشته محسوب شده است.

ماهی زیبایی که نام شیطان دارد

ماهی بسیار زیبا و پرنده‌ای را که مشاهده می‌کنید تنها در سواحل کستاریکا، آنهم در بخش اقیانوس آرام می‌توان آن را یافت، دارای نام عجیبی است و مردم منطقه آن را «شیطان پرجرأت» نام نهاده‌اند، چرا که با اوج گیری بسیار زیبا و مرتفع در آسمان دوباره در سطح آب اقیانوس با چنان شدتی فرود می‌آید که صدای فرود آمدنش تا فاصله زیادی به گوش می‌رسد. البته به دلیل حرکت این ماهی در عمق آب، اطلاعات چندانی پیرامون آن وجود ندارد، بخصوص درباره پرواز آن و دلیل یا دلایل این پرواز نسبتاً پرسر و صدا و دردناک، آگاهی وجود ندارد. تنها این دانسته‌ها به دست آمده که ماهی نر از این گونه، در فصل همنشینی با ماده، حرکات زیبایی از خود به نمایش می‌گذارد تا نظر ماهی ماده را به سوی خود جلب کند، اما حرکات آنها در روی آب هم بسیار زیبا است و مانند گلایدر یا هواپیمای بدون موتور در سطح آب برای مسافت طولانی حرکت می‌کنند. تغذیه این ماهی هم مانند سایر ماهیان از پلانکتونهای کف دریا است، اما به دلیل سرعت نه چندان زیاد در این ماهی، متاسفانه شکار آن توسط ماهیگیران به شکل بی‌رویه‌ای انجام می‌گیرد و با توجه به محدودیت تعداد و محیط زیست این ماهی، احتمال می‌رود که به زودی در فهرست موجودات در خطر انقراض قرار گیرد.

عظیم اما متحرک!

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید و بیشتر به یک هیولای فلزی در فیلم‌های علمی و تخیلی شباهت دارد! درواقع یک دستگاه عظیم و پانزده تنی برای خاکبرداری است که ارتفاع آن ۹۶ متر (به اندازه ارتفاع در یک ساختمان ۲۶ طبقه) می باشد. اما آنچه که این دستگاه را که با نام (R–B–۲۹۳) شناخته می شود، اعجاب انگیز می سازد، همانا این واقعیت است که علیرغم عظمت و اندازه غول آسای آن، متحرک نیز می باشد و می تواند کار خود را که خاکبرداری است در حین حرکت نیز انجام دهد. یکی از ترفندهایی که برای متحرک کردن آن به کار برده شده، تقسیم وزن آن به قسمت های مختلف دستگاه است که در نتیجه از تمرکز وزن در یک نقطه جلوگیری شده است. البته این دستگاه نمی تواند سرعت زیادی به خود گیرد و معمولاً در طی هفته، ۲۲ کیلومتر را پشت سر می گذارد. اما همین کمبود سرعت را با کارایی عظیم خود جبران کرده است، چرا که در طی هر روز می تواند دویست و چهل متر مکعب از خاک را جابجا کند. برای اینکه از اعجاب آور بودن این میزان آگاه شویم، همان بس که گفته شود مقدار خاک فوق الذکر، ده استخر بزرگ و پنجاه متری المپیک را از خاک انباشته می کند! در کتاب رکوردهای جهانی گینس، از این دستگاه به عنوان رکورددار جهان در میان وسایل نقلیه در خشکی، از نظر اندازه نام برده شده است.

مقایسه با چهل سال پیش

در تصویر یکی از فضانوردان در آپولوی یازده را مشاهده می کنید که در سال ۱۹٦۹ برای نخستین بار انسان را در سطح کره ماه پیاده کرد، اما نکته جالب در این عکس وضعیت کابین فضانوردان و همچنین دستگاهها و ابزار مورد استفاده می باشد که اکنون که ٤۰ سال از آن زمان می گذرد، تغییرات و پیشرفت‌های بوجود آمده به واقع حیرت انگیز جلوه می کند. برای مقایسه از کامپیوتر مورد استفاده در آپولوی یازده می گوییم که دارای توانایی معادل چهار K–B بود و یک دیسک با قدرت K–B–۳۲ در آن حمل می شد. اندازه آن هم ٦۰ سانتی متر طول، ۳۰ سانتی متر عرض و ۱۵ سانتی متر ارتفاع بود اما وزن آن که بسیار هم فشرده ساخته شده بود، بالغ بر ۳۰ کیلوگرم می شد. این در حالی است که کامپیوتر موجود در شاتل های فضایی امروزه ضمن آنکه تا هزار بار سبک تر می باشند دارای قابلیت‌هایی هستند که میلیونها بار بیشتر از کامپیوتر موجود در آپولوی یازده می باشد. از جمله تغییرات قابل ملاحظه دیگر در چهل سال گذشته در عواملی چون غذا و لباس است. غذا به حالت های معمولی بسیار شبیه شده و دیگر مانند چهل سال پیش تر، به شکل عصاره مواد غذایی نیست و لباس هم به مراتب سبک تر و با قابلیت انعطاف پذیری در دسترس فضانوردان است. سایر اعمال مانند استفاده از دستشویی و توالت هم به مراتب عادی تر و راحت تر از ٤۰ سال پیش تر است. اما با همه عواملی که برشمرده شده، در مقایسه، دستاورد چهل سال پیش که انسان قدم بر کره ماه گذاشت کجا و دستاوردهای نه چندان اعجاب انگیز کنونی کجا!

و سرانجام موتورسیکلت دیزل هم آمد

بسیاری در عجب مانده بودند که چرا موتورسیکلت از نوع دیزل به بازار عرضه نمی شود. اما نکته جالب اینکه سرانجام اینگونه موتورسیکلت هم همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، روانه بازار شده اما مکانی که برای نخستین بار به طراحی و تولید موتورسیکلت های دیزل اقدام کرده همانا کشور هند است که در حقیقت از نظر میزان استفاده از موتورسیکلت در خیابانها و جاده ها به عنوان وسیله ایاب و ذهاب در جهان مقام اول را دارا است.

کارخانه رویال در کشور هند نخستین سازنده موتورسیکلت های دیزل است که در چند مدل آن را تولید کرده است. میزان استقبال از اینگونه موتورها به اندازه‌ای بود که کارخانه رویال از هم اکنون به فکر طراحی موتورسیکلت هایی با مصرف دوگانه (دیزل و بنزین) افتاده و طبق برنامه تنظیم شده خیال دارند تا در سال ۲۰۱۰ آن را هم روانه بازار کنند. از نظر بها و قیمت موتورسیکلت های دیزل تفاوتی با موتورهای معمولی ندارند، اما از نظر هزینه سوخت، موتورسیکلت های دیزل تا پانزده درصد هزینه کمتری را ایجاد می کنند که این مهم با توجه به جاده ها و خیابانهای شلوغ و پررفت و آمد در هند، در اقتصاد خانواده و فرد کم تاثیر نیست.

وقتی دهان در مقابل کسانی که از دانش زیاد برخوردارند باز می کنید، دانش و یا اطلاعات خود را به آنها اطلاع می دهید

● ناپلئون هیل

ترازو

امیر پرندک

نایابی دفتر به قیمت تعاونی

از سوی اداره بازرگانی شهرستانها به کتابفروشی ها دفتر به قیمت تعاونی داده‌اند تا آنها نیز بین متقاضیان توزیع کنند.

بعضی از کتابفروشی ها روز تمام نشده اطلاعیه چسباندند که دفتر به قیمت تعاونی تمام شد.

بعضی نیز دفاتر به قیمت تعاونی را بین متقاضیان به درستی توزیع کردند. متاسفانه با این وجود نتوانستیم دفتر تعاونی تهیه کنیم. بهتر است اداره بازرگانی چاره‌ای بیندیشد.

قائم‌شهر – مسعود ذوالفقاری

جاذبه‌های کرمان نیازمند توجه

استان پهناور کرمان با ۱۸۳ هزار کیلومتر مساحت و داشتن ۱٦ شهرستان، بزرگترین استان کشور از نظر تنوع آب و هوایی، گرم و خشک و سرد و ییلاقی است. این استان دارای جاذبه‌های گردشگری بسیاری مانند آثار باستانی و اماکن تاریخی، جنگل ها، قلل مرتفع و آبشارهای بی نظیر است که گمنام مانده‌اند.

با توجه به اینکه امروزه صنعت گردشگری به عنوان یکی از پردرآمدترین صنایع جهان از بعد اشتغال، درآمد و جنبه‌های اقتصادی اهمیت فراوانی دارد اما چون تاکنون در زمینه اطلاع‌رسانی و شناساندن جاذبه‌های گردشگری استان کرمان ضعیف عمل شده است، جایگاه این استان در موقعیت جهانی این صنعت تاسف‌بار است، بنابراین مسوولان باید با تبلیغات گسترده، تهیه نقشه‌های اختصاصی و تامین راهنماهای متخصص، تسریع در صدور و تمدید ویزا برای جهانگردان و ساماندهی هتل ها و اماکن بین‌راهی ترتیبی اتخاذ نمایند تا استان تاریخی کرمان بتواند هرچه زودتر جایگاه اصلی خود را پیدا نموده و به یکی از قطب‌های اصلی گردشگری در کشور تبدیل گردد.

محمود جعفری

خیابانهای پر از برف

مردم شهرستان دلفان از مسوولان محلی برای رفع مشکلات زیر درخواست کمک دارند:

–برف‌روبی به موقع از کوچه‌ها، خیابانها و معابر شهری و بازگشایی راههای روستایی و ارتباط با مرکز شهرستان.

–توجه هرچه بیشتر به طرح تکریم ارباب رجوع در بانکها و سایر ادارات.

–درخواست مردم و اولیاء دانش آموزان علی‌الخصوص دانش آموزان مقطع ابتدایی برای تعطیلی مدارس در روزهای برفی و روزهای سرد سال چراکه هوای این شهر از سایر شهرهای استان سردتر است. جا دارد فرماندار محترم شهرستان و ریاست اداره آموزش و پرورش و شورای آموزش و پرورش به این امر مهم توجه ویژه داشته باشند تا باعث بروز مشکلات بعدی برای شهروندان نشود.

سیدحسینعلی حسینی

افزایش سطح کمی و کیفی آب رامهرمز

مدیر آبفای رامهرمز گفت: در حال حاضر عملیات اجرایی حفر و تجهیز شش حلقه چاه جدید در رامهرمز در دست اجراست که با بهره‌برداری از این منابع سطح آب تولیدی شهرستان هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی ارتقاء می یابد.

حفیظ الله بندار در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: بهره‌برداری از این منابع زمینه افزایش ظرفیت تولید آب به میزان ۳۰۰ لیتر بر ثانیه را فراهم می کند. پنج حلقه از این چاهها در منطقه بنه آخوند توسط سازمان آب و برق در دست اجراست و یک حلقه نیز در منطقه کیمه توسط شرکت آبفا خوزستان در حال احداث است که با توجه به توسعه شهر و رشد تقاضای مردم از یک سو و لزوم پایداری آب شهر از سوی دیگر خواستار تسریع در بهره‌برداری از این منابع هستیم. وی در ادامه به توزیع آب شیرین در بخش مرکزی شهر طی تابستان امسال اشاره کرد و اظهار داشت: به منظور عرضه آب شیرین و با کیفیت بالا طی تابستان امسال یک بخش در محل میدان ارشاد نصب و راه‌اندازی شد.

مدیر آبفای رامهرمز همچنین اقدامات دوره خشکسالی را یادآور شد و خاطرنشان کرد: به منظور کاهش هدررفتن آب در شبکه خط انتقال آب از چاههای کمتوله به طرف منطقه کیمه به طول چهار کیلومتر به طور کامل تعویض و نوسازی شد و همچنین نسبت به زون‌بندی شبکه و نصب شیرآلات جدید اقدام شد.

بندار افزود: به منظور تامین انرژی مورد نیاز و تاسیسات و ذخیره برق در مواقع قطعی برق در شبکه، یک دستگاه دیزل ژنراتور به قدرت ۸۳۰ کیلووات در تاسیسات بنه آخوند نصب و راه‌اندازی شد. یادآور می شود آبفا رامهرمز از محل ١٤ حلقه چاه و رودخانه کارون به ۱۸ هزار مشترک آب خدمات‌رسانی می کند.

محمدعلی یوسفی – خبرنگار اطلاعات هفتگی

پاسخ وزارت راه چیست؟

درحالی که یک سال پیش کلنگ احداث بزرگراه بخش چترود به شهرستان راور توسط استاندار سابق کرمان به زمین زده شد و حتی یک شرکت راهسازی در مناقصه این بزرگراه به عنوان برنده مناقصه معرفی شد، متاسفانه تاکنون هیچ اقدامی در زمینه احداث این بزرگراه صورت نگرفته است و این امر موجب نارضایتی مردم از عملکرد وزارت راه شده است.

لازم به ذکر است این محور ترانزیتی که صادرات و واردات بین بنادر مستقر در تنگه‌ی هرمز و خراسان و کشورهای افغانستان و آسیای میانه را در یکی از کوتاهترین مسیرهای شمال و جنوب بر عهده دارد نقش مهمی در شکوفایی اقتصادی کشور، افزایش تردد خودروهای سنگین، سلامت رانندگان خودروهای سبک ساکن در شهرستان راور و بخش چترود دارد، چیزی که این روزها به مخاطره افتاده است و تاکنون تصادفات مرگبار بیشماری در این مسیر روی داده و موجب داغدار شدن خانواده های بسیاری شده است و اکنون این سوال مطرح است که چرا عملیات اجرایی بزرگراهی که کلنگ آن یک سال پیش به زمین زده شده آغاز نمی شود و اعتبار تخصیص یافته از سوی دولت چه سرنوشتی پیدا کرده است و اگر اعتبار مورد نیاز اجرای طرح از سوی دولت اختصاص نیافته بود مسوولان پاسخ دهند که چرا مراسم کلنگ‌زنی به عنوان یک مراسم نمایشی برگزار شده و آیا اصولاً چنین رفتاری در چارچوب مدیریت اسلامی توجیه‌پذیر است یا خیر؟

م – ی

مشکلات زیاد پایانه باربری شهرضا

شهرضا با داشتن کامیونهای سبک و سنگین بسیار هنوز پایانه باربری مناسبی ندارد و مسوولان نیز نسبت به ایجاد یک پایانه باربری مناسب بی تفاوتند! پایانه بار موجود هم سامانه روشنایی مناسبی ندارد. طرح جدول‌بندی و پارکینگ کامیونها هنوز بدون نظم و ترتیب است. سامانه اطفاء حریق و آتش نشانی اش هم استاندارد نیست. از وجود سرویس های بهداشتی و درمانی موقت هم که بگذریم! رانندگان شهرضایی امیدوارند به این مسائل توجه شود.

غلامعلی قاضی شهرضا – خبرنگار اطلاعات هفتگی

دو مشکل مهم زیزکان

روستای زیزکان از جمله روستاهای تابعه شهرستان قم است. طی ۳۰ سال انقلاب خدمات ارزنده‌ای برای این روستا صورت گرفته است که اگر این خدمات نبود تا به حال خالی از سکنه شده بود.

با این حال اهالی این روستا از وجود دو مشکل به شدت در رنج هستند. اغلب روستاهای منطقه خلجستان لوله‌کشی آب شده‌اند به جزء روستای زیزکان. همچنین این روستا فاقد لوله‌کشی گاز است. امیدواریم مسوولان نسبت به رفع این مشکلات تلاش کنند.

بابایی

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

هر روز شما یک انتخاب دارید

«جری» مدیر یک رستوران است. او همیشه در حالت روحی خوبی به سر می برد. هنگامی که شخصی از او می پرسد که چگونه این روحیه را حفظ می کند، معمولا پاسخ می دهد:

« «اگر من کمی بهتر از این بودم دوقلو می شدم.

هنگامی که او، محل کارش را تغییر می دهد بسیاری از پیشخدمتهای رستوران نیز کارشان را ترک می کنند، تا بتوانند با او از رستورانی به رستوران دیگر همکاری داشته باشند. چرا؟ برای اینکه جری ذاتا یک فرد «روحیه دهنده» است.

اگر کارمندی روز بدی داشته باشد، «جری» همیشه هست تا به او بگوید که چگونه به جنبه مثبت اوضاع نگاه کند.

مشاهده این سبک رفتار واقعا کنجکاوی مرا تحریک کرد، بنابراین یک روز به سراغ او رفتم و پرسیدم.

من نمی فهمم! هیچکس نمی تواند همیشه آدم مثبتی باشد. تو چطور اینکار را می کنی؟

جری پاسخ داد: «هر روز صبح که از خواب بیدار می شوم، به خودم می گویم، امروز دو انتخاب دارم

می توانم در حالت روحی خوبی باشم و یا می توانم حالت روحی بد را برگزینم.

من همیشه حالت روحی خوب را انتخاب می کنم هر وقت که اتفاق بدی رخ می دهد، می توانم انتخاب کنم که نقش قربانی را بازی کنم یا انتخاب کنم که از آن رویداد درسی بگیرم.

هر وقت که شخصی برای شکایت نزد من می آید، می توانم انتخاب کنم که شکایت او را بپذیرم و یا انتخاب کنم که روی مثبت زندگی را مورد توجه قرار دهم. من همیشه روی مثبت زندگی را انتخاب می کنم.

من اعتراض کردم: اما این کار همیشه به این سادگی نیست.

جری» گفت: همینطور است. کل زندگی انتخاب کردن است. وقتی شما همه موضوعات اضافی و دست و پا گیر را کنار می گذارید، هر موقعیتی، موقعیت انتخاب و تصمیم گیری است. شما می توانید انتخاب کنید که چگونه به موقعیتها واکنش نشان دهید. شما انتخاب می کنید که افراد چطور حالت روحی شما را تحت تاثیر قرار دهند. شما انتخاب می کنید که در حالت روحی خوب یا بدی باشید. این انتخاب شماست که چطور زندگی کنید.

چند سال بعد، من آگاه شدم که «جری» تصادفا کاری انجام داده است که هرگز در صنعت رستوران داری نباید انجام داد او درب پشتی رستورانش را باز گذاشته بود. و بعد صبح هنگام، او با سه مرد سارق روبرو شد. آنها چه می خواستند؟

در حالیکه او داشت گاوصندوق را باز می کرد، به علت عصبی شدن دستش لرزید و تعادلش را از دست داد. دزدان وحشت کرده و به او شلیک کردند.

خوشبختانه، «جری» را سریعا پیدا کردند و به بیمارستان رساندند.

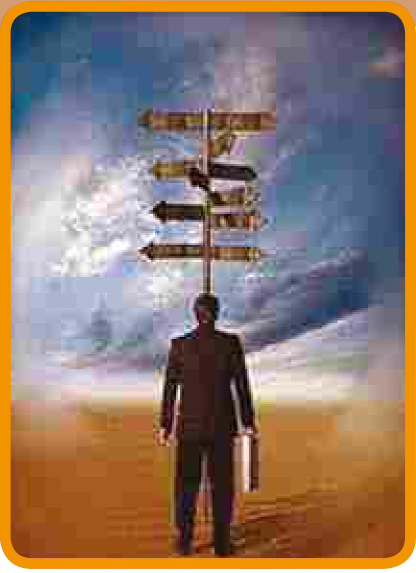

پس از ۱۸ ساعت جراحی و هفته ها مراقبتهای ویژه «جری» از بیمارستان ترخیص شد در حالیکه بخشهایی از گلوله ها هنوز در بدنش وجود داشت.

من «جری» را شش ماه پس از آن واقعه دیدم. هنگامی که از او پرسیدم که چطور است؟ پاسخ داد

اگر من اندکی بهتر بودم دوقلو می شدم. می خواهی جای گلوله را ببینی؟

من از دیدن زخمهای او امتناع کردم، اما از او پرسیدم: «هنگامی که سرقت اتفاق افتاد در فکرت چه می گذشت؟ «جری» پاسخ داد: اولین چیزی که از فکرم گذشت این بود که باید درب پشت را می بستم.

بعد، هنگامی که آنها به من شلیک کردند همانطور که روی زمین افتاده بودم، به خاطر آوردم که دو انتخاب دارم: می توانستم انتخاب کنم که زنده بمانم یا بمیرم. من انتخاب کردم که زنده بمانم.

پرسیدم: «نترسیده بودی؟» «جری» ادامه داد: «کادر پزشکی عالی بودند. آنها مرتبا به من می گفتند که خوب خواهم شد. اما وقتی که مرا به سوی اتاق اورژانس می بردند، من در چهرهٔ دکترها و پرستارها وضعیت را که می دیدم، واقعاً ترسیده بودم. من از چشمان آنها می خواندم «این مرد مردنی است.» می دانستم که باید کاری کنم.

پرسیدم: «چکار کردی؟» «جری» گفت: خوب، آنجا یک پرستار تنومند بود که با صدای بلند از من می پرسید: آیا به چیزی حساسیت دارم یا نه.

من پاسخ دادم: «بله» دکترها و پرستاران ناگهان دست از کار کشیدند و منتظر پاسخ من شدند.

یک نفس عمیق کشیدم و پاسخ دادم: «گلوله» در حالیکه آنها می خندیدند گفتم: من انتخاب کردم که زنده بمانم. لطفا مرا مثل یک آدم زنده عمل کنید نه مثل مرده ها.

به لطف و مهارت دکترها و البته به خاطر طرز فکر حیرت انگیزش، «جری» زنده ماند

من از او آموختم که هر روز شما این انتخاب را دارید که از زندگی خود لذت ببرید و یا از آن متنفر باشید. طرز فکر تنها چیزی است که واقعا مال شماست، و هیچکس نمی تواند آنرا کنترل کرده و یا از شما بگیرد. بنابراین، اگر بتوانید از آن محافظت کنید، سایر امور زندگی ساده تر می شوند.

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم!

ساریعنی که پرید، دلم از دست زمان، سار باید شد و رفت، نه عصا زیر بغل، قفل به لب، مهر به چشم!

سنگ آسمانی

◆ اکثر کسانی که شکست می خورند فقط چند قدم تا پیروزی فاصله دارند و صبر ندارند! **فاطمه کاظمی**

◆ زندگی کتاب پرماجرایی است، هیچ وقت به خاطر یک صفحه همه کتاب را پاره نکن. **سما**

◆ به آینه نگاه می کنم، جز غریبه‌ای ناشناس کسی نیست! از خودم می پرسم: راستی من خودم را کجا جا گذاشته‌ام!؟ **مریسا**

◆ عشق شهپری است که خدا داده تا با آن نزد او پرواز کنیم. **زهره محمودی**

◆ ماموریت تو تغییر دادن جهان نیست، تو تنها مامور تغییر خویشتنی! **مریم گلی**

◆ هی فلانی! زندگی شاید همین باشد، یک فریب ساده کوچک، آنهم از دست عزیزی که تو دنیا را، جز برای او و جز با او نمی خواهی، گمانم زندگی باید همین باشد. **الهام شیخ‌الاسلامی**

◆ برای رسیدن به کسی یا چیزی باید همیشه سعی کنی خودت را شبیه او کنی نه اینکه او مثل تو شود.

صبامهربانی‌فر

◆ آدم بی گناه کسی است که برای هیچ چیز توضیح نمی دهد. **کامو-ارسالی محیا**

◆ نقطه اوج هر فواره سرآغاز سقوط است.

نرگس دارابی

◆ قدرت همچون شاهدی است زیبارویی که انسان مایل است تا ابد در آغوشش کام بگیرد.

جمشید صائب

◆ عاقل به سعی و کوشش خود تکیه می کند و نادان به آرزوهای دور و دراز خود. **سیده فاطمه حسینی**

◆ وقتی چیزی را از ته دل طلب می کنی مطمئن باش که خواسته‌ات در روح جهان متولد شده.

ارسالی پرستو و پریسا کفایی‌زاده

◆ درمیان هر سیب دانه‌های محدودیست، در دل هر دانه سیب‌های نامحدود، دانه باشیم نه سیب!

ستاره دنباله‌دار

◆ ما تشنه یک ثانیه آغوش هميم! خون دل ما گردن این فاصله‌ها. **آرزو رحیمی مقدم**

○ ناهید جان ایمیلت را دریافت کردم سعی می کنم آنچه را که خواسته‌ایی انجام دهم.

○ غلامرضای عزیز نامه شش صفحه‌ایی‌ات رسید و باور کن آن موضوع اتفاقی نبوده و درست تشخیص داده‌ایی، در هر صورت ممنون که سفارش مرا کرده‌ایی نامه‌هایی اینچنینی غوغا می کند. از اینکه برای من هم وقتی را اختصاص دادی قدردانت هستم.

○ عربیای دوست داشتنی، یک شاعر که شرایط تورو داشته اما موفق شده غم رو شکست بده می گه به زندگی اگر عزم آهنین داری به زیر پا شودت کوه چون زمین هموار، پس من سکوت می کنم تا...

نهال دوستی واقعی، آهسته رشد می کند ● ژرژ واشنگتن

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، باوجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

«بنکس» نوار اولی را داخل دستگاه گذاشت و با سرعت تند چرخاند. همین که به مرد نیکوکار رسید، تصویر را ثابت کرد و پرسید:

–منظورت همین مرد است؟

«مک آلن» سری تکان داد و گفت:

–آره، خودشه. حالت‌های گوناگونی از چهره او در فیلم وجود دارد. می توانی نیمرخ شان را مطابقت بدهی.

سپس نوار دوم را به دست «تونی بنکس» داد که آن را داخل دستگاه مشابهی —که کنار دستگاه قبلی قرار داشت— گذاشت. فیلم مربوط به جلسه هیپنو تیزم بود. همین که تصویر «جیمز نون» روی صفحه ظاهر شد «تونی بنکس» پرسید:

–اینجا داری چه بلایی بر سر این مرد می آوری؟

–هیپنو تیزم.

–واقعا؟

–آره، در آن موقع فکر می کردم واقعاً او را به خواب مغناطیسی فرو برده‌ام، اما حالا می فهمم که او مرا بازی داده بود!

«تونی بنکس» همین که به نیمرخی از «جیمز نون» رسید، تصویر را ثابت کرد. سپس به سراغ نیمرخ مرد نیکوکار رفت و آن دو را با یکدیگر مقایسه کرد. با یاری گرفتن از دستگاههای پیشرفته کامپیوتری، تصویر را بزرگ و واضح کرد. بعد با دقت خارق‌العاده‌ای به هر دو صفحه چشم دوخت. پس از چند لحظه، دستگاه کوچکی از جیبش بیرون آورد و آن را روشن کرد. همانطور که به صفحه تلویزیون چشم دوخته بود گفت:

–پوست صورتشان به هم نمی خورد. یکی از آنها مکزیکی به نظر می رسد!

«مک آلن» گفت:

–کار دشواری نیست. به کمک گریم یا چند ساعت زیر آفتاب ماندن می توان پوست خود را به این رنگ درآورد!

«بنکس» نقطه قرمز لیزر مانند دستگاه را متوجه پل بینی مرد نیکوکار کرد:

–شیب دماغش را می بینی؟ با برآمدگی مضاعفی که روی آن وجود دارد؟

پیش از آنکه «مک آلن» پاسخی بدهد، نقطه قرمز را بر روی تصویر دیگر انداخت و همان برآمدگی مضاعف را در بینی «جیمز نون» مشاهده کرد. زیرلب گفت:

–هر چند یک حدس غیرعلمی است، اما خیلی به هم نزدیک هستند!

–من هم چنین شباهتی را می بینم.

–رنگ چشمانشان با هم متفاوت است، اما با «لنز» می توان رنگ چشم را تغییر داد.

«مک آلن» سری تکان داد و «تونی بنکس» در حالی که با انگشتش به صفحه اشاره می کرد افزود:

–آرواره مردی که در تلویزیون سمت راست دیده می شود، کمی برآمده تر است، این هم کاری ندارد. با گذاشتن چند دستمال کاغذی می توان آرواره را برجسته تر نشان داد. همان کاری که «مارلون براندو» در فیلم «پدرخوانده» انجام داد و ظاهراً آرواره خود را تغییر داد!

«بنکس» پس از لحظه‌ای مکث گفت:

–موها را هم که همیشه می توان عوض کرد. در حقیقت این یارو به نظر می رسد که از یک کلاه گیس استفاده کرده است!

همین که نقطه قرمز را به خط موی او انداخت، «مک آلن» از اینکه قبلاً متوجه این موضوع نشده بود، در دل خود را ملامت کرد. «بنکس» با شور و حرارت خاصی گفت:

–بگذار ببینم دیگر چه چیزهایی می توان پیدا کرد؟

در پی این سخن، نقطه قرمز دستگاه را به انگشتان دست مرد نیکوکار انداخت و زیرلب گفت:

–انگشتانش مثل مرغ می ماند! همه آدمها می توانند گریم کنند، کلاه گیس بگذارند و حتی سینه‌هایشان را بزرگ یا کوچک کنند، اما با دستهایشان هیچ کاری نمی توانند بکنند! دستها و گاهی پاها، تنها اعضایی هستند که نمی توان تغییری در آنها به وجود آورد!

«تونی بنکس» روی صفحه دستگاه دیگر، به سراغ دست راست «جیمز نون» که آن را بزرگ کرده بود رفت و گفت:

–می بینی؟

«مک آلن» در حالی که خم شده بود، بادقت به هر دو تصویر خیره شد و پرسید: «چه چیز را؟»

–اولی روی بند انگشتش اثر یک زخم قدیمی دیده می شود که التیام یافته و جایش سفید رنگ باقی مانده است.

«مک آلن» خیلی کوشش کرد چنین علامتی را روی دست راست مرد نیکوکار ببیند.

«تونی بنکس» از کشوی میزش یک ذره‌بین مخصوص بیرون آورد و گفت:

–بهتر است با این ببینی!

«مک آلن» ذره‌بین را روی آن قسمت از انگشت گرفت و توانست اثر زخم کهنه را که تقریباً شبیه یک علامت سوال بود ببیند.

–حالا به دست مرد دیگر نگاه کن!

«مک آلن» ذره‌بین را روی دست راست «جیمز نون» گرفت. هر چند حالت دستش تفاوت می کرد، اما همین اثر زخم، روی بند انگشتش دیده می شد.

«تونی بنکس» و او همزمان فریاد زدند:

–آری هر دو یک نفر هستند!

کارآگاه «مک آلن» خوشحال از این کشف بزرگ، با عجله خود را به خانه «گراسیلا» رساند تا اسلحه خود را بردارد. «گراسیلا» و «ریموند» تازه به خانه بازگشته بودند. «مک آلن» که ذاتاً آدم عجولی بود، درنگ را جایز نمی دانست. در نظر داشت همان شب خود را به آدرسی که از «جیمز نون» در پرونده وجود داشت برساند. او دیگر به قانون کاری نداشت، زیرا قانون از او حمایت نمی کرد. تصمیم داشت به تنهایی کار خود را دنبال کند. هنوز چای خود را تمام نکرده بود که ناگهان صدای جیغ «گراسیلا» در اتاق پهلویی طنین افکند. «مک آلن» سراسیمه خود را به اتاقی که صدای فریاد از آنجا می آمد رساند. چشمش به «ریموند» افتاد که اسلحه قاتل را به دست گرفته بود و در حالی که لبخند پیروزمندانه‌ای بر لب داشت، آن را به طرف «گراسیلا» نشانه رفته بود! گراسیلا خشمگین فریاد زد:

–بگذار زمین. این بازیچه نیست!

«مک آلن» که می دانست ضامن اسلحه آزاد نشده با خونسردی گفت:

–آرام باش «گراسیلا»! «ریموند» پسر باهوش و کنجکاوی است. خودش می داند که بازیچه نیست.

سپس اسلحه را از دست او گرفت و گفت:

–بگذار طرز کارش را به تو نشان بدهم.

و در برابر چشمان از حدقه درآمده «گراسیلا» خشاب آن را بیرون کشید و با حالتی نمایشی به «ریموند» نشان داد که چگونه باید قبل از شلیک، ضامن را آزاد کرد و گفت:

–یک گلوله تویش هست. به هر کس اصابت کند، جابه‌جا او را به قتل می رساند! بنابراین باید خیلی احتیاط کرد. به همین خاطر است که هیچ کس با اسلحه بازی نمی کند!

«ریموند» که از این توضیح حس کنجکاوی‌اش ارضاء شده بود، نگاه تشکرآمیزی به «مک آلن» انداخت و سری به علامت اطاعت فرود آورد. «مک آلن» دسته اسلحه را به طرف گراسیلا گرفت و گفت:

–این نزد تو بماند. هر وقت پیامی از جانب من دریافت کردی، آن را برایم بیاور.

سپس به سوی تلفن رفت. شماره کارآگاه «وینستون» را گرفت و پس از آنکه با اطمینان تمام درباره کشف خود با او سخن گفت، افزود:

–قاتل همان «جیمز نون» لعنتی است! الساعه دارم به سراغش می روم. اگر خواستی مرا ببینی آدرس او روی گزارش مربوط به شهادت او قید شده است.

سپس بی آنکه منتظر اظهارنظر آن زن کارآگاه بماند گوشی را گذاشت. اسلحه‌اش را به کمر بست و از «گراسیلا» خواهش کرد که اتومبیل خود را به او قرض بدهد. «گراسیلا» در حالی که سوییچ را به او می داد

قسمت
سی و دوم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

پرسید:

–کجا می خوای بروی «تری»؟ خیلی برایت نگران هستم!

–نگران نباش. من تنها نیستم. قلب خواهرت همه جا با من است!

سپس دستی به موهای «ریموند» کشید و خانه را ترک گفت.

◆◆◆

در حدود سه ماه قبل، زمانی که «جیمز کوردیل» در مقابل دستگاه خودپرداز بانک به قتل رسید، «جیمز نون» به عنوان تنها شاهد ماجرا نشانی خود را که ظاهراً آدرس خانه و محل کارش بود، دراختیار پلیس گذاشت. «مک آلن» با در دست داشتن این نشانی، اتومبیل را به سوی خیابان «اتول» راند. به نظر می رسید که یک منطقه صنعتی است. کارگاههای زیادی که اکثراً نام و نشانی نداشتند در آن خیابان وجود داشت که در آن وقت شب، همگی تعطیل بودند. بوی نان پخته فضا را انباشته بود.

کارآگاه «مک آلن» اتومبیل را مقابل در زنگ زده‌ای که ظاهراً محل کار «جیمز نون» بود متوقف کرد و از اتومبیل پیاده شد. این همان آدرسی بود که سه ماه قبل دراختیار پلیس گذاشته شده بود.

شب تاریکی بود. در آسمان، اثری از ماه و ستاره دیده نمی شد. خیابان ساکت و خلوت بود. تنها نوای موسیقی ضعیفی از دور به گوش می رسید. جلوتر رفت و نگاهی به در بسته انداخت. بیشتر به یک انبار شباهت داشت، اما این در مربوط به گاراژ بود که قفل بزرگی روی آن دیده می شد. این قفل به حلقه فولادینی که به بتون کنار در چسبیده بود متصل بود. با کف دست به در بسته کوفت. صدای این ضربه، داخل گاراژ طنین افکند. قدمی به عقب برداشت. دوباره نگاهی به اطراف انداخت. به جز صدای موسیقی از دوردست همه جا را سکوت فرا گرفته بود. هوا آرام بود.

به داخل اتومبیل بازگشت. استارت زد و سر ماشین را طوری نگاه داشت که نور چراغها، به در گاراژ بتابد. سپس از اتومبیل پیاده شد و از صندوق عقب دسته جک را بیرون آورد و به طرف قفل رفت.

در دوران همکاری با «اف.بی.آی» هیچگاه مرتکب کار غیرقانونی شکستن قفل نشده بود. اما حالا از این کار ابایی نداشت. از این گذشته برایش مسلم شده بود که «جیمز نون» یک قاتل است و حقی نداشت که به این کار معترض شود! میله فولادی را به منزله اهرمی به داخل چفت قفل انداخت. سپس آن را در جهت گردش عقربه‌های ساعت شروع به چرخاندن کرد. هر چند قفل باز نشد، اما حلقه فولادینی که به بتون جوش خورده بود، بر اثر این فشار از محل لحیم جدا شد!

«مک آلن» قد راست کرد و نگاهی به اطراف انداخت و گوش فراداد. هیچ خبری نبود! باعجله به سوی اتومبیل رفت و دسته جک را به داخل صندوق عقب انداخت و در را بست. سپس روی چرخ جلو خم شد و دو انگشتش را به پشت طوقه چرخ کشید و مقدار زیادی ذرات دوده را که در آنجا جمع شده بود برداشت و به سوی گاراژ رفت. چمباتمه زد و دوده را روی نقاط شکسته شده لحیم مالید، به طوری که کهنه جلوه کند و به نظر بیاید که مدتها قبل شکسته شده است! سپس انگشتان دوده‌ای‌اش را با جوراب سیاه خود پاک کرد!

در را به آرامی با دست چپ گشود و در همان حال، دست راستش را زیر کت خود برد و اسلحه‌اش را بیرون کشید. با احتیاط وارد گاراژ شد. اتومبیلی در آنجا نبود و دفتر کار، بلافاصله بعد از گاراژ قرار داشت. در فضای نیمه تاریک چشمانش را به اطراف چرخاند و در همان حال، اسلحه‌اش را در همان مسیر به حرکت درآورد! نور چراغهای اتومبیل یک سوم فضای اتاق را روشن می کرد. از همان جا توانست یک تخت سفری و تعدادی جعبه‌های مقوایی را ببیند که کنار دیوار سمت چپ روی هم انباشته شده بود. در سمت راست اتاق یک میز تحریر بود که روی آن یک کامپیوتر دیده می شد. کلید برق بالای تختخواب قرار داشت و او یک وری، خود را به آن رساند و کلید را زد.

چراغهای مهتابی یکباره روشن شدند و محوطه گاراژ را نیز مثل روز روشن کردند. حالا می دید که هیچ کس در اتاق نیست. وسایلی که هم به درد دفتر کار می خورد و هم خانه، در آنجا دیده می شد: یک تختخواب، یک دراور، یک بخاری برقی و یک یخچال کوچک.

خود را به میزی که کامپیوتر روی آن بود رساند. روی میز، یکسری کتاب به چشم می خورد که از هر دو طرف با گیره‌های فلزی مهار شده بود. بیشتر این کتابها مربوط به کامپیوتر و اینترنت بود. سه کتاب آن مربوط به شرح جنایات مشهور و بازجویی های «اف.بی.آی» بود. دو کتاب نیز به مساله هیپنوتیزم اختصاص داشت و بالاخره کتاب آخر، درباره مردی بود به نام «هوراس گامبل». این مرد که «مک آلن» با نامش آشنایی داشت، خلافکاری بود که از سوی «اف.بی.آی» مورد بازجویی قرار گرفته بود. این مرد در زمینه هیپنوتیزم مهارت داشت و گفته می شد که دختران جوان را در ایالت «فلوریدا» از این راه به اعتیاد کشانده بود. ضمناً به افراد یاد می داد که چگونه —بی آنکه کسی متوجه شود— اثر هیپنوتیزم را خنثی کنند! بی گمان «جیمز نون» پیش از حضور در جلسه هیپنوتیزم، این بخش از کتاب را مطالعه کرده بود! تا آنجا که خبر داشت «گامبل» هنوز هم در زندان به سر می برد. به هیچ کدام از این کتابها دست نزد. به آرامی پشت میز نشست و با ابزار مخصوصی مثل قلم، کشوی وسطی میز را بیرون کشید. داخل کشو، چیز زیادی نبود. فقط چند تا خودکار و چند جلد خالی CD به چشم می خورد. کشو را بست. این بار به سراغ دو کشوی کناری رفت. اولی خالی بود. آن را بست. در کشوی پایینی، تعدادی پوشه وجود داشت که بیشترش مربوط به نرم‌افزار کامپیوتر بود. کشو، روی ریل حرکت می کرد. «مک آلن» که با قلمش بیش از اندازه آن را بیرون کشیده بود، ناگهان کشو از جای خود خارج شد و از آن بالا سرنگون گردید. «مک آلن» خم شد و نگاهی به پشت کشو انداخت. در اینجا بود که چیزی مثل یک گیره کوچک، چشمان تیزبین‌اش را به خود جلب کرد. دست برد و آن را بیرون کشید. یک پوشه بود که ماهرانه در آنجا جاسازی شده بود! ناگهان از دیدن نام «گلوریا توریس» بر روی پوشه، قلم از دستش به زمین افتاد و ترس و وحشت از نردبان مهره‌های پشتش بالا رفت!

عکس «گلوریا توریس» در حالتهای گوناگون و در ساعات مختلف روز، در آن پرونده وجود داشت. در دو تا از عکس ها، «ریموند» هم در کنار او بود و در یکی از آنها، همراه خواهرش «گراسیلا» دیده می شد. در حاشیه عکس ها مطالب تایپ شده بود که برنامه روزانه «گلوریا» را به تفصیل شرح می داد. حتی تاکید شده بود که پس از تعطیل کار، برای خرید شبانه سر راهش به بازار «شرمن» می رفت!

پرونده را بست. آن را روی میز گذاشت. دوباره دستش را به انتهای کشو برد و دو پوشه دیگر را بیرون کشید. پیش از آنکه آنها را بیرون بکشد، می دانست که یکی از آنها مربوط به «جیمز کوردیل» و دیگری «دونالد کنیون» است! وقت خود را با مطالعه آنها تلف نکرد. زیرلب غرید:

–حرامزاده، تو خودت هستی. من تو را می شناسم!

سپس کشو را جا انداخت و با صدا آن را بست. همان موقع از لای در به بیرون نگریست و گوش فراداد. هیچ صدایی شنیده نمی شد. حتی صدای موسیقی قطع شده بود. فقط سکوت شبانه بود و چراغهای اتومبیل که همچنان روشن مانده بود! پس از آنکه چراغهای اتومبیل را خاموش کرد، دوباره به سوی میز بازگشت و این بار به سراغ کامپیوتر رفت. می دانست کار تخصصی این مرد بی رحم نرم‌افزار رایانه بود. چشمانش را به مونیتور کامپیوتر دوخت. برای ورود به اطلاعات ذخیره شده در آن نیاز به کلمه رمز داشت! ناگهان فکری در ذهنش جرقه زد. با این کشف، هیجان خارق‌العاده‌ای سراسر وجودش را فرا گرفت. نام «نون» که یک اسم مستعار بود، در لاتین به این صورت نوشته می شد: Noone که در عین حال می شد آن را به این شکل خواند: No-one (یعنی فاقد شماره یک)!

آری، نام رمز این مرد، همه ارقام صفر تا ۹ را داشت به جز یک!

دوستی عبارت است از نوعی سوداگری که در آن نفس پرست می کوشد تا سودی به دست آورد

● لاروشفوکو

گفت‌وگو با «رستم لطیفی» قهرمان سابق بوکس ایران کسی که می‌گوید:

با یک مشت، سرباز عراقی را ناک اوت کردم!

داوود غرانوش

اشاره:

در بدو امر و دیدن او در جمع قهرمانان و پیشکسوتان بوکس، تصور نمی‌کنی حافظه‌ای قوی داشته باشد، اما وقتی شاهنامه خوانی‌اش آغاز می‌شود و آنهم با چه حرارتی اشعار «فردوسی» را برای حاضران می‌خواند، گویی با شاهنامه و رستم و سهراب و اسفندیار و... همراه بوده است!

-«رستم لطیفی» را می‌گوییم، قهرمان بوکس سالهای ۳۶ تا ۱۳۴۲ ملی ایران که خاطرات بسیار از آن دوران دارد و...

«لطیفی» از آن دست قهرمانان و پیشکسوتان است که هنوز سرحال و قبراق مشغول خدمت است و تیم بوکس امیدیه اهواز را در سن ۷۰ سالگی قهرمان خوزستان کرده و در لیگ برتر بوکس کشور نماینده استان خوزستان هم است. گویی بوکس امیدیه، همه بوکس خوزستان است!

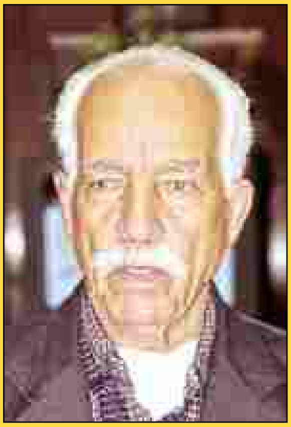

روزهای فراموش نشدنی

-**رستم لطیفی**، دیپلم کشاورزی و ادبی. متولد ۲۲ بهمن سال ۱۳۱۸ در خانواده عشایری در اهواز. پدرم کارمند ارتباط راه‌آهن جنوب بود. در سال ۱۳۴٦-۱۹ دی ماه - سالمرگ تختی با همسرم ازدواج کردم و هم اکنون هر دو پس از سالها عمر بازنشسته آموزش و پرورش هستیم. جالب اینکه بدانید در ایام جنگ هشت ساله بنده و همسرم در قبرستان بهشت آباد اهواز به اتفاق سایر برادران و خواهران مسوول کفن و دفن شهدای عزیز جنگ بودیم که هیچگاه آن ایام را فراموش نخواهم کرد.

عشق به فردوسی و شاهنامه

شاعر نیستم ولی به شاهنامه فردوسی عشق می‌ورزم و به همین خاطر - عشق و علاقه وافر به شاهنامه - اسامی تمامی فرزندانم را از کتاب فردوسی انتخاب کرده‌ام. فیروزه، به عنوان کاردان کودکان استثنایی، سهراب، مهندس شهرداری کرج، فرامرز، مهندس شرکت نفت، سام، تولیدکننده پوشاک و مهندس کامپیوتر، نریمان، پزشک در اردبیل و آخرین فرزندم مهسا که مشغول تحصیل در رشته دندانپزشکی در کشور هند است و... بدون خواندن شاهنامه یک شب به روز و روز را به شب نمی‌رسانم.

همه فن حریف!

ورزش بوکس را از دوران دبیرستان آغاز کردم. ابتدا جذب باشگاه دارایی سابق در اهواز شدم و سپس همراه سایر بوکسورها کوچ کرده و همگی به باشگاه استقلال (تاج آن زمان) در اهواز مراجعت کردیم. مربی اولیه‌ام استاد مدرسه عالی ورزش و قهرمان شنا و واترپلوی ایران جناب آقای مهدی رشیدپور بود. او خود نیز قهرمان سنگین وزن بوکس ایران بود. البته بنده در رشته‌های شنا، کشتی، بسکتبال و هندبال سابقه بازی و حضور در مسابقات آموزشگاهی و باشگاهی شهرستانی و استانی را هم دارم.

دو ساعت پیاده روی

در اوایل تمرین رشته سنگین بوکس، محل تمرین من شمال اهواز و سکونتم جنوب شهر بود و همیشه این مسافت را که حدوداً دو ساعت بود، پیاده طی می‌کردم و همین پیاده‌روی اجباری باعث شد که بنده از نظر پا و قدرت دستها و نفس قوی و باقدرت باشم و نشاندهنده آن نیز ضربه‌های هولناک آپرکات بود که با هر ضربه آن حریف توان مقابله با آن مشت را نداشت. البته در موفقیت بنده ضمن سختکوشی خودم که پدرم مشوقم بود، ابراهیم هبی ساکن کانادا، به عنوان مربی و مدرس نقش اساسی برای آینده من ایفا کردند.

۷ سال قهرمانی

از سال ۱۳۳٦ تا سال ۱۳۴۲ به مدت هفت سال متوالی قهرمان بوکس ایران در وزن دوم بودم، آنهم بدون شکست که خودش یک رکورد بزرگ محسوب می‌شود. طی این هفت سال حدود چندین بار همراه تیم‌های ملی بوکس ایران به کشورهای مختلف آسیایی و اروپایی سفر کرده و مسابقاتی را در آن کشورها با حریفان انجام دادم که به غیر از ایتالیا و هند، بقیه را پیروز بوده‌ام بخصوص در مبارزه با حریفانی چون تونی وینگن آلمانی که او را در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۲ با نتیجه ضربه فنی در راند دوم شکست دادم و یا مسابقه با لینو ماستلارو نفر دوم اروپا در تاریخ ۱۳۴۰ در ایتالیا و از سال ۱۳۳۷ به بعد مرتباً تا پایان دوران قهرمانی کاپیتان تیم بوکس اهواز بوده‌ام.

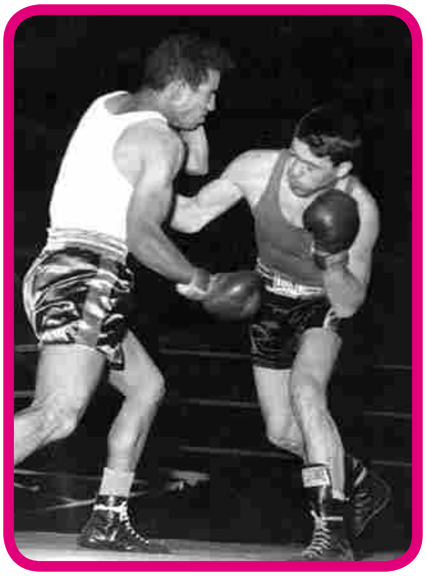

سال ۱۳۴۰ - دیدار انتقامی رستم لطیفی (چپ) با حریف ایتالیایی لینو ماستلارو نفر دوم اروپا

۵ بار

بنده در طول دوران ورزش بوکس و قهرمانی سالها در روی رینگ، ۱۰ بار با دو تن از بوکس بازان و یا بوکسورهای نامی ایران مبارزه کردم که دیدنی و خاطره‌انگیز بود.

ماسیس گالوستیان که زمانی از ایران به آمریکا رفت و در آنجا اقامت گزید و قهرمان دستکش طلایی هم شد، روبرو شدم که در

تیرماه ۱۳۵۳: رستم لطیفی (چپ) سرپرست تیم هندبال شوشتر در مسابقات قهرمانی منطقه ۲ اصفهان

پنج مبارزه پیروزی و شکست از آن هـر دوی ما بود. بنده پنج مرحله نیز باصادق پریسـا مربی کنونی بوکس کشـور، که الان شـاگردان بسیاری دارد، در روی رینگ بوکس رودررو شـدم که بیشترین پیروزی از آن من بود و حتی یک بار پطروس به عنوان داور دست مرا بالا برد.

شگرد آپرکات راست

شگرد بنده در روی رینگ مقابل حریفان، ضربه آپرکات راست بود که درمواقع مناسب—هنگامی که حریف را گوشه رینگ گیر می انداختم—آن را وارد می کـردم، یکبار هم در سـال ۳۹ قهرمان استان فارس را با آپرکات به کف رینـگ انداختم، چون ضربه راسـت آپرکات من بر «دنده» ایشـان وارد شـد به طوری که دنده وی شکسـت و او دیگر نتوانسـت به مسابقه ادامه دهد و داور مسابقه نیز دست من را به عنوان برنده و پیروز مسابقه بالا برد.

شغل مرا «ول» نکرد!

پس از پایان تحصیلات دبیر ورزش شدم و هم اکنون نیز به عنوان مربی مشـغول کار با یک تیم بوکس هسـتم. حدود ۹ ماه اسـت که تیم بوکـس امیدیه اهواز را تمرین می دهم و جالب اسـت بدانید که این تیم پس از شکست دادن تیم هـای اهـواز و آبـادان به عنوان نماینده اسـتان خوزستان در لیگ برتر بوکس کشور حضور یافته است. البتـه کمک هـای جانباز و آزاده ارجمنـد حاج آقا کعبی مسـوول هیئت بوکس امیدیه و قلندرنژاد بسیجی فداکار شـامل حال ما شـده و این دو عزیز از ارکان مهم موفقیت تیم بوکس امیدیه هستند.

گزارش جانانه

سال ۱۹۷٤—(۱۳۵۳) بود و بازی های آسیایی تهران– چندین نفر برای گزارش بازیها انتخاب شده بودند و پس از گزینش، بنده هم برگزیده شـدم و مسـابقات بوکس را گزارش کردم. مرحوم مهدی دُری سـردبیر اسـبق کیهان ورزشی تیتر زد: الحمدلله دو تا پیدا شد. یکی رستم لطیفی و دیگری مانوگ خدابخشیان که بوکس و فوتبال را جانانه گـزارش می کردند و بهتر از بقیه گزارشـگران بودند. در مسـابقه ای، از دید من کیم یونگ ویل قهرمان کره شمالی برنده بود، اما داوران حق کشی کردند. کره شمالی ها روی رینگ آمدند و بازیها سه شب تعطیل شد تا آقای روشن زاده که در تلویزیون آن زمان برو بیایی داشت، به بنده گفت شما فقط مسابقه را گزارش کن، برنده و بازنده را معلوم نکن!

خاطرات تلخ و شیرین

مهمتریـن خاطره هایم هم تیمی با بـزرگان بوکس ایـران آقایـان امیر یاوری کاپیتان اسـبق تیم ملی، صادق علی اکبـرزاده چهره آشـنای بوکس کشـور که در چهار المپیـک به عنـوان ورزشـکار و مربی حضور داشـته، وازریک قازاریان که خاطره مبارزه سخت او روی رینگ بوکـس ایروان با قهرمان جهان «ینگـی پاریان» هنوز در اذهان فراموش نشـده اسـت. با مرحوم جهـان پهلوان تختی همدوره بودم که هیچگاه تا پایان عمرم خصلت و مردانگی او را فراموش نخواهم کرد.

۱۳ آبان ماه سال ۱۳۴۲: مسابقه تیم ملی بوکس ایران با آلمان. ایستاده از راست: سورن مربی تیم، ناصر آقایی، رستم لطیفی، مرحوم صادق علی اکبرزاده، ویلیام آدم‌زاده، خسرو علی مردانی، مرحوم کرامت ندیمی، حسن پاک‌اندام و مرحوم ایرج سلامی کهن

چانه سرباز عراقی را نواختم!

یادم می آید سـالهای جنـگ ٦٤-١٣٦٥ بود. بنده در جبهه ها بودم و موقع تخلیه اسرا در فتح سوسنگرد، یکی از سربازان اسیر عراقی که فکر می کرد خیلی زرنگ است، ناگهان پا به فرار گذاشـت که من در پی او دویدم و وقتی به او رسیدم از پشت یک مشت نثارش کردم! او نیز تعادل خود را از دسـت داد و روی زمین افتاد. پس از برخاسـتن از زمین، به زبان عربی از رزمندگان ایرانی سـوال کرد آیا این طرف بوکسور بود که مرا زد. رزمندگان جواب دادند چطور، سـرباز عراقی گفت من هم بوکسورم اما ضربه او کار مرا ساخت! خلاصه پس از آشنایی با سرباز بوکسور عراقی از او خواستم فنون بوکس را به رزمندگان یاد دهد و او چون چنین کرد، شد سرگروه و جزو نخستین اسرایی بود که به عراق فرستادیمش! یعنی پارتی بازی شد.

سـال ۱۳۴۰—دیدار انتخابی تیم ملی. دسـت رسـتم لطیفی توسط پطرس داور مسابقه به عنوان برنده در برابر صادق پریسا بالا رفته است

میز بیلیارد را پاره کردیم

من داور بین المللی هسـتم و مربی بوکـس. ضمناً به زبانهای انگلیسـی و عربی نیز تسـلط کامل دارم. در سفرمان به کشـور لبنان روزی ما به خانه سـفیر بـرای ناهار دعـوت شـدیم. در آنجا میـز بیلیاردی بود که ما نمی دانسـتیم و نمی توانسـتیم با آن بازی کنیم. به زبان عربی از یکی از کارکنان سوال کردم، او جواب درستی به ما نداد. ناچاراً تا آماده شـدن ناهار خود را بـا چوبهای بیلیارد سـرگرم کردیم که بعداً مشـخص شد چه بلایی سـر میز آورده شده است؛ میز بیلیارد را ما چند نفر بوکسـور تیم ملی ایران پاره پاره کرده بودیم!

خاطره «مقام» چترباز

شاید شما نام مرحوم محمدعلی مقام را شنیده باشید. او یک چترباز عضو تیم ملی بوکس و قهرمان سنگین بود. در سـفری به هند، آن مرحوم قهرمان سنگین وزن هندی را در یـک گاری گذاشـته و در شـهر می گرداند تا تبلیغ مسابقه بوکس کند. چون آن زمان در هند تلویزیون نبود. بد نیسـت این را هم بدانید که نخسـتین خلبان عراقی که هواپیمایش توسـط رزمندگان به زیر کشیده شد و نامش حمزه داوود حسـین بود و چون مذهب و نام او با اسـامی شـیعه تطابق داشت، اینجانب او را به نام یک مسلمان در یکی از قبرستانهای اهواز دفن کردم. البته به طور پنهانی!

کرج بوکسور ندارد!

ورزش بوکـس با توجه به نتایج درخشـان گذشـته خصوصاً قهرمانی آسـیا به علت تحریم چند ساله بدون پشـتوانه ماند. از طرفی برخی از مربیان کنونی فقط برای گرفتن «کارت» در کلاسهای مربیگری و یادآوری شرکت می کنند و دیگر رفت که حاجی حاجی در مکه!

نمونه بارز آن عشق و علاقه لرستانی ها به بوکس است که با جمعیت حدود دو میلیون، چندین قهرمان ملی پوش دارند، اما شهرسـتان کرج بـا ۵ میلیون جمعیت یک نفر ملی پوش بوکس ندارد!

طوطیای چشم

طی حدود ۷۰ سـال، همیشه برای بزرگان، قهرمانان گذشـته و بخصـوص پیشکسـوتان حرمـت و احترام خاصی قائل بوده‌ام و نصایح و توصیه‌ها و ارشادهای آنها را طوطیای چشـم قرار داده‌ام. مشـوقین ورزشی بنده از ابتدای کار تاکنون هوشنگ گنجی مدیر کل اسبق تربیت بدنی خوزسـتان، مرحوم فرخ واحـدی و مرحوم دکتر حکیم شوشـتری و حاج آقانیاکان (قنادزاده) که خود نیز از قهرمانان و هم دوره‌ای‌های مرحومان نامجو و سلماسی بوده‌اند. البته محبت‌های مهندس دسـتجردی در دوران تحصیل در مرکز آموزش کشاورزی و دکتر بهمن بهشتین را هیچگاه فراموش نخواهم کرد.

دست همه را می بوسم و برای شما کارکنان مجله وزین اطلاعات هفتگی، روزهای خوش و شادکامی آرزومندم.

■

همه جوانی را می گذرانند ولی این که چگونه می گذرانند شرط است ● لودویک فن بتهوون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

بهار آمد

دل باغ تا سبزه را آرزو کرد
بهار آب و آیینه را روبرو کرد
زمین را در اطراف باران رهانید
تن خسته خاک را زیر و رو کرد
تشر زد به تالابهای زمینگیر
دل قطره‌ها را پر از جستجو کرد
خیابان پر از خلوت و خامشی بود
خم کوچه‌ها را پر از های و هو کرد
نگاهم پی خواهشی سبز می‌رفت
بهار آمد و با دلم گفتگو کرد

زنده‌یاد سلمان هراتی

چه فایده؟

من طالب نگاه تو، اما چه فایده؟
خواهان روی ماه تو، اما چه فایده؟
رفتن به سمت روشنی عشق و عاشقی
بی گیسوی سیاه تو، اما چه فایده؟
تو می‌روی سواره ولی من پیاده‌ام
راهم اگر چه راه تو، اما چه فایده؟
از جانب دلت کششی نیست نازنین!
افتاده‌ام به چاه تو، اما چه فایده؟
جز شعر و شر نمی‌رسد از تو به من «افق»
من باز خیرخواه تو، اما چه فایده؟!

یوسف شیردژم – فسا

عاشقم بهار را

عاشقم بهار را
رویش ستاره در کویر شام تار را
رهنورد دشتهای عاشقی!
پر ز باده سپیده باد جام تو
ای که چون غزال تشنه
آب تازه می‌خورد
مزرع دلم ز جاری کلام تو
در غبار گام تو
چاره فسونگران و رهزنان
در محاق مرگ، رخ نهفتن است
من که تشنه‌ام زلالی از سپیده را
من که جستجوگرم
سروده‌های ناشنیده را
شعر من که عاشقم
همیشه از تو گفتن است
ای که در بهار سبز نام تو
رسالت گل محمدی
شکفتن است

زنده‌یاد حسن حسینی

دو شعر از فرشاد ندیمی – فیروزکوه

زبان مادری

زبان من دری‌ست
زبان مادری
قفل آن، با کلید حرفهای تو باز می‌شود
حیف!
من زبان دیگری سرم نمی‌شود
وگرنه،
دستهای تو،
– هر کدام –
به پنج زبان زنده حرف می‌زنند
حیف...!

مشق

کاش
عین عشق کور بود!
تا که مثل مشق
زیر روشنای این چراغ گردسوز
می‌نشستم و،
هزار باره، می‌نوشتمش

انفجار نور

گفت پیرم که از تبار نور بود
«انقلابم انفجار نور بود!»
مهر او از شوق سر زد، شب‌شکن
مثل خورشید از دیار نور بود
پیر من در روزهای ابر و باد
با دو دست آیینه‌دار نور بود
بر جبینش چشمه‌های صبح داشت
دستهایش یادگار نور بود

◇◇◇

پنجره در پنجره گل می‌شکفت
این بهاران ابتکار نور بود
سوز سرمای زمستان رخت بست
وقت میلاد بهار نور بود
معجزه شد، هان خیابانهای شهر
روز و شب در اختیار نور بود
پرچم شیطان، پس از شبهای سرد
زیر گام بی‌شمار نور بود

مهدی مرتَضوی درازکلا – بابل

جوانه های ادبی

فرشته عموزاده – تهران

پیشرفت چندانی در سروده‌های شما دیده نمی‌شود. پیداست که شعر و شاعری را جدی نگرفته‌اید. باید آثار شاعران متقدم و متاخر را به دقت بخوانید.

پیاده راهی طی می‌کنم
که در میانه راه
تنها رنگ و بوی جاده تویی
که لاله صفت
مرا به ارزش
و درک زندگی وامی‌دارد

حسین احرام – وردآورد

پاسخی که به خانم عموزاده داده‌ام شامل شما نیز می‌شود. با کمی حوصله و دقت بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

من به آن عشقت شکایت کرده‌ام
و:
گیج و ویج کوچه‌های آسمان
و:
زندگی را زهر مارم می‌کنی

نمونه‌هایی از سست بودن مصراعهاست.

فاطمه جمشیدی - ؟

چند نمونه دیگر از اشعارتان را ارسال کنید.

علی‌اکبر حیدری – گچساران

سروده‌اید:

بهار آمد، بهاری نوبهاران
شکوه و جلوه‌اش در کوهساران
زمستان از میان شاخه بگریخت
گل لاله، گل نرگس میان سبزه‌زاران

مصراع اول قابل قبول نیست و نامفهوم است. مصراع چهارم نیز خارج از وزن است. اگر می‌خواهید در قالب دوبیتی شعر بگویید باید پیامی رساتر و عمیق‌تر را دستمایه قرار دهید.

آرزو جهان‌پیما – جویم

تلاش شما برای سرودن در قالب کلاسیک قابل تحسین است:

جبهه یعنی ردی از خون حسین«ع»
کربلا و خیبر و بدر و حنین
جبهه یعنی عشق زهرا«س» و علی«ع»
نور ایمان در دل ما منجلی

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

علی حسن‌زاده، شهرقدس – آمنه سراجی، شاهین‌شهر – فرزانه هنرور، تبریز – سیداسماعیل داورپناه، دهدشت – حمید صاحب قلم، کرج.

آغاز

آغاز می‌شوم
با موسیقی چشمت
انگار
روی شانه‌های تو
به خواب رفته بودم

دانیال رحمانیان - جهرم

نور

حرف تو
سرشار از نور است
چشم تو
چراغ عبور است
آن که تو را نبیند
کور است

حمیده عباسی – بندرلنگه

بهاران

بهاران آمده است
همراه سوسن و
شقایق
و یاسمن
و من
نام تو را
از گلها می‌پرسم
از گلهای پرپر این چمن

نازنین فدایی – کرج

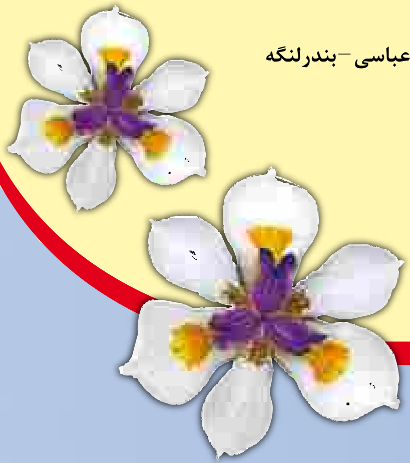

نام ایران

دور از وطن رنج فراوان دارم امشب
می‌میرم از دردی که بر جان دارم امشب
با آنکه چشمم بسته از سوز تبی تند
آهسته بر لب نام ایران دارم امشب
آشفته حال از دست بیداد زمانه
در کنج غم سر در گریبان دارم امشب
در خانه‌ام درد و تب و اشک و غم آمد
از حد فزون ناخوانده مهمان دارم امشب
بر قطره‌های اشک من بنگر کز آغاز
چون شمع سوزان رو به پایان دارم امشب
راه رهایی بسته بر رویم ز هر سوی
گویی که جا در کنج زندان دارم امشب
خیزد ز هر موج عصب فریاد دردی
بیم از تب غوغای توفان دارم امشب
بر گور سرد خاطرات زندگانی
آویزه اشکی به مژگان دارم امشب
در ماتم عمری که شد بیهوده بر باد
خونابه حسرت به دامان دارم امشب
از گلشن گیتی که جولانگاه عشق است
عزم سفر افتان و خیزان دارم امشب
فردا به خاک آرمان اشکی بیفشان
کز آتش غم چشم گریان دارم امشب

آرمان منتظری - تورنتو

پرواز

باز هم لبریز احساسی زلال
می‌کنم پرواز با بال خیال
گاه یک نیلوفرم در بوته‌زار
گاه توکایی کنار چشمه‌سار
گاه آهویم رها در دشتها
گاه یک پروانه در گلگشت‌ها
گاه هم همراه فوجی چلچله
می‌شوم در دامن گلها یله
گاه هم یک یاکریم ساده‌ام
در کنار لاله‌ای لم داده‌ام
گاه مثل یک کبوتر پرزنان
می‌روم تا اوج اوج آسمان
گاه زیر سایه سبز چنار
گاه خیس از نم نم ابر بهار
گاه دارم شور و حال عاشقی
چون شقایق مثل یاس و رازقی
گاه شوقی در دلم گل می‌کند
که مرا در باغ بلبل می‌کند
چشمهایم وه که حیرتخانه‌ایست
هر کجا باغ گل و پروانه‌ایست!

محمد رحیمی – رامهرمز

توفان واژه‌ها

می‌تراشم باد را با ذوق شاعر بودنم
ماه را هم می‌توانم با نگاهم بشکنم
شعر را چون حافظ از شیراز عشقت می‌برم
مشرق هر واژه‌ای پر می‌شود از بودنم
شب به دور از های و هوی این زمان چون مولوی
با خیالت شمس من! همچون شهابی روشنم
آسمان را می‌برم تا لحظه‌های آبی‌اش
سایه را با روشن چشم تو گردن می‌زنم
کوه احساسم به روی شانه‌ام قد می‌کشد
عاشقم – آتشفشانم شعله شعله در تنم
هر کجا نامت ببارد با توام تهمینه‌ام
دشت رستم خیز هر افسانه‌ای اینجا منم
دلخوشم تا می‌وزد توفان واژه نو به نو
گرچه بی‌تو با تمام این غزل هم دشمنم

مهدی بیاضی – گرگان

جنگی که علیه دشمنان شرافت و استقلال میهن برپا گردد، مقدس‌ترین امر است ● کلمانسو

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

زنجبیل و درمان تهوع

براساس تحقیقات به عمل آمده مشخص شد که زنجبیل در درمان حالت های تهوع و ویار زنان باردار بسیار موثر است.

این گیاه دارویی که جزء گیاهان ادویه جات محسوب می شود در استفراغ های دوران اول حاملگی بسیار موثر است. محققین همچنین ثابت کردند که از زنجبیل می توان برای درمان دردهای روماتیسمی و آرتریت استفاده کرد.

لوبیا و سبزیجات بخورید

لوبیا و سبزیجات به دلیل داشتن اسید فولیک در جلوگیری از سرطان لوزالمعده مؤثرند.

نتایج تحقیقات در سوئد نشان می دهد که لوبیاها و سبزیجات مثل کلم و اسفناج که محتوی میزان بالایی از اسید فولیک هستند در جلوگیری از پیشرفت سرطان لوزالمعده مؤثرند. همچنین این تحقیقات نشان می دهند افرادی که هر روزه غذایی محتوی ۳۵۰ میکروگرم اسید فولیک مصرف می کنند نسبت به کسانی که کمتر از ۲۰۰ میکروگرم از این ماده را مصرف می کنند، ۷۵ درصد کمتر در معرض خطر پیشرفت سرطان لوزالمعده قرار دارند و همچنین افرادی که از مکمل های ویتامینی محتوی اسید فولیک استفاده کرده‌اند این تاثیرات مشاهده نشده است.

افراد مسن خاطره های تلخ را فراموش می کنند

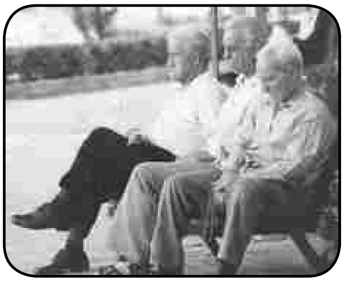

محققان معتقدند که با افزایش سن و به مرور زمان، مغز خاطره های تلخ را فراموش می کند. محققان طی تحقیقی که روی داوطلبان جوان و مسن انجام دادند از آن ها خواستند تا احساس عاطفی خود را بعد از دیدن عکس ها و میزان خوب بودن آن ها ارزیابی کنند. این در حالی بود که عملکرد مغز داوطلبان از طریق دستگاه MRI تحت کنترل قرار داشت. نیم ساعت بعد از داوطلبان خواسته شد تا تصویرها را به یاد بیاورند و نتیجه این تحقیق معلوم کرد که افراد مسن نسبت به بقیه، عکس های منفی کمتری را به یاد می آورند.

از سردرد در دوران بارداری پیشگیری کنید

سردرد از جمله شایع ترین موارد شکایت زنان باردار است. با این حال روش های مختلفی وجود دارد که باعث تسکین و حتی پیشگیری از بروز سردرد در این دوران می شود. این موارد عبارتند از:

١- به اندازه کافی بخوابید و در طول روز نیز زمانی را به استراحت اختصاص دهید.

٢- به طور منظم و در فاصله زمانی کم، خوراک سبک و سالمی تناول کنید. زیرا کاهش قند خون می تواند باعث سردرد شود.

٣- به اندازه کافی مایعات بنوشید.

٤- به طور مرتب تمرینات بدنی مناسب این دوران را انجام دهید.

٥- تا آنجا که ممکن است استرس و تنش را از خود دور کنید.

٦- به وضعیت و حالت خود توجه کنید.

٧- مراقب میزان مصرف کافئین باشید. به طور یکباره مصرف کافئین را قطع نکنید زیرا همین کار باعث سردرد می شود. اما میزان مصرف را محدود کنید.

تاثیر حشره کش ها

نتایج تحقیقات تازه محققان نشان داد که استفاده بیش از اندازه حشره کش ها، در ابتلای افراد به افسردگی موثر است. بررسی جدید محققان نشان می دهد، کشاورزان و افرادی که طولانی مدت در تماس با حشره کش ها و آفت کش ها قرار دارند، حدود پنجاه درصد بیش از دیگران به افسردگی و اختلالات روان پزشکی مبتلا می شوند!

کافئین سبب کند شدن رشد جنین می‌شود

براساس تحقیقاتی مصرف کافئین در دوران بارداری می تواند سبب کند شدن رشد جنین و کم وزنی آنها در حین تولد شود. تحقیقات محققان نشان داده است: کافئین موجود در قهوه، چای، کوکا، شکلات و برخی داروها هم همین اثر را بر رشد جنین می گذارد. محققان بین سال های ۲۰۰۳-۲۰۰۸ تاثیر کافئین را بر دو هزار و ۶۴۵ زن باردار که به طور میانگین زیر ۳۰ سال بودند و در هفته هشتم تا دوازدهم بارداری خود به سر می بردند، بررسی کردند. نتایج نشان داد: ۶۲ درصد زنان به طور متوسط چای، ۱۴ درصد قهوه، ۱۲ درصد کوکا و ۸ درصد شکلات و دو درصد نوشیدنی های غیرالکلی کافئین دار مصرف کرده بودند و به طور متوسط میزان مصرف کافئین روزانه آنها ۱۵۹ میلی گرم بود اما همین میزان کم نیز روی رشد جنین تاثیر گذاشته بود. به گفته این پژوهشگران؛ مصرف بیش از ۱۰۰ میلی گرم کافئین یعنی نوشیدن تقریبا یک فنجان قهوه سبب کاهش رشد جنین می شود.

مواد آرایشی در چشم رسوب می کند

اکثر خانم ها برای زیباتر شدن خود از لوازم آرایش مانند ریمل، خط چشم، سایه چشم و دیگر مواد آرایشی در طول روز استفاده می کنند؛ در حالی که از عواقب سوء آن بی خبر هستند. شاید در دوران جوانی با این لوازم آرایش چشمان زیباتر شود، اما پیامدهای آن در دوران میانسالی آشکار می شود. محققان درباره حساسیت و التهاب و ابتلا به عفونت در چشم در اثر مصرف لوازم آرایش هشدار دادند. به گفته محققان با مصرف مدام لوازم آرایشی برای چشم، به مرور رسوباتی در پلک جمع می شود و تحریک و التهاب و عفونت به وجود می آید؛ به طوری که فرد احساس می کند همیشه در چشمش یک شی خارجی رفته است و نیز به تدریج مواد در پایین چشم رسوب کرده و کیست بوجود می آورد. این در حالی است که کرم ها و روغن ها و دیگر مواد آرایشی که دور چشم و روی پلک مصرف می شود، محیط مناسبی برای کشت میکروب ها به وجود می آورد. همچنین مژه های مصنوعی و چسبی که استفاده می شود، سبب آسیب رساندن به مژه های طبیعی و کنده شدن آن می شود. محققان به خانمها توصیه می کنند از مصرف مداوم مواد آرایشی برای چشم بپرهیزند و به فکر سلامت پوست و چشم خود باشند.

زمستان و مفاصل آسیب دیده

بهترین راه مقابله با مشکلات مفصلی در زمستان گرم نگه داشتن اندام های آسیب دیده است. برخی از بیماریهای مفصلی مثل آرترز و ضربه های ناشی از تصادفات و حوادث که به طور کامل درمان نشدند در زمستان تشدید می شود که بهترین راه مقابله با آن گرم نگه داشتن ناحیه آسیب دیده است.

سرماخوردگی به طور مستقیم روی بیماری های مفصلی تاثیر ندارد اما در دراز مدت ممکن است آستانه تحمل فرد را پایین بیاورد و باعث تشدید بیماری شود.

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفت‌وگوی پزشکی با آقای دکتر محمد کیمیایی (پزشک خانواده)

علائم مهم خونریزی مغزی

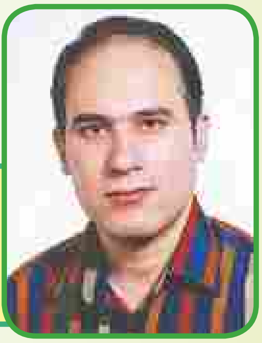

این هفته می‌خواهیم در رابطه با خونریزیهای مغزی گفت‌وگویی را با آقای دکتر محمد کیمیایی داشته باشیم که خواندن آن را به هر فرد عصبی و دارای فشارخون توصیه می‌کنیم.

◆ **برای شروع اطلاعاتی درباره خونریزی مغزی به خوانندگان بدهید.**

◆ نزدیک به ۲۵ درصد از بیمارانی که مبتلا به حوادث عروقی مغزی می‌شوند دچار خونریزی مغزی می‌گردند، اما تشخیص خونریزی مغزی قبل از ۴۰ سالگی می‌تواند نادرست باشد چون سن ابتلا به آن بین ۵۵ تا ۷۰ سالگی است و در بررسی آماری مشخص شده که حداقل ۸۵ درصد از موارد خونریزی مغزی مربوط به افراد دارای فشارخون هستند.

◆ **خونریزی مغزی معمولاً چگونه اتفاق می افتد؟**

◆ بیمار اغلب دارای سابقه چند ساله فشارخون است و از چاقی رنج می‌برد و با وجودی که حالش خوب می باشد اما معمولاً هنگام صبح احساس ناراحتی کرده و از سردرد شکایت می‌کند و این سردرد بعد از یک ساعت شدید می‌شود و گاهی تهوع شروع شده و بیمار به زمین می خورد و گاهی تشنج نیز رخ داده و بیمار به اغما می‌رود و ریتم تنفس بیمار نامنظم صدادار و عمیق‌تر می‌شود. در موارد خونریزی داخل بافت مغز یک سمت بیمار فلج شده و چشم‌ها به یک طرف و غالباً به سمت نیمکره‌ای که خونریزی در آن رخ داده منحرف می‌شوند. از خصوصیات روند تغییرات آن این است که حال بیمار ساعت به ساعت بدتر می‌شود و گاهی در اثر شدت خونریزی فشار داخل جمجمه افزایش یافته و مردمک‌های چشم در این حالت به شدت گشاد می‌شوند و بیمار در عرض چند ساعت فوت می کند.

◆ **عوارض مهم در خونریزی مغزی را بگویید.**

◆ ***مهمترین عارضه‌ها*** ۱) سابقه داشتن فشارخون چند ساله بیمار ۲) سردرد شدید و تهوع قبل از خونریزی علامت شایع است ۳) زمان بروز خونریزی معمولاً در روز و به هنگام فعالیت روزانه اتفاق می‌افتد در حالی که ایجاد لخته مغزی معمولاً در شب اتفاق می‌افتد ٤) سفت شدن گردن نیز گاهی در خونریزی مغزی نیز دیده می‌شود. البته علایم تخصصی هم دارد که توسط پزشک و بعد از آزمایش مشخص می‌شود.

◆ **برای پیشگیری از خونریزی مغزی چه کارهایی باید انجام دهیم؟**

◆ کنترل تغذیه و فشارخون از عوامل مهم در پیشگیری از ایجاد خونریزی و پارگی عروقی مغز است لذا رعایت در مصرف نکردن مقادیر زیاد نمک و غذاهای نمک‌اندود و پرچرب بسیار در پیشگیری نقش دارد. از موارد مهم دیگر دوری از استرسها می باشد که در کنترل فشارخون نقش بسزایی دارد. انجام فعالیت‌های ورزشی همراه با رژیم کم‌چرب، کم نمک در ثابت نگاهداشتن فشارخون بسیار مهم است. از سایر عوامل می‌توان به وجود زمینه ژنتیکی در افزایش چربی خون و افزایش فشارخون اشاره کرد.

◆ **درمان خونریزی مغزی به چه صورت است؟**

◆ در مواردی که بیمار جوان است و قادر به تحمل بیهوشی است درمان می‌تواند جراحی و خارج کردن لخته حاصل از خونریزی باشد، در مواردی که بیمار مسن است و در اغماء، متاسفانه کار زیادی نمی توان کرد و تنها کار مفید پایین نگه‌داشتن فشارخون می‌باشد و بقیه درمانها شامل تغذیه از راه سرم، کنترل تنفس بیمار و فعالیت کلیه می باشد و چنانچه بیمار از حالت کما خارج شود شروع فیزیوتراپی هرچه زودتر در برگرداندن فعالیت اعضاء می‌تواند مفید باشد.

■

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

یاسمن شادانلو

تولدت مبارک

متین سالاری پور

آرش مداحیان

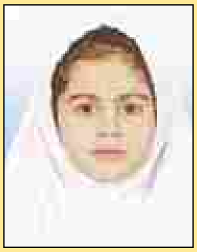

عطیه عابد

معصومه عابد

فاطمه حیدرپور

یاشار ریحانی

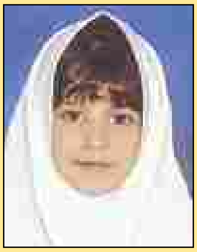

یاسمن ریحانی

فاطمه پوررستم

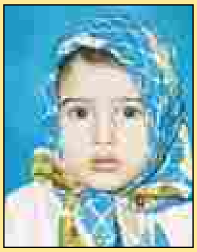

هدی پوررستم

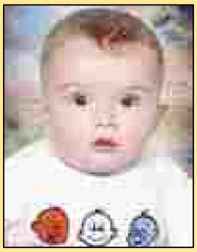

امیرمحمد حسین زاده

فاطمه ابراهیمی راد

خدیجه ابراهیمی راد

حسین ابراهیمی راد

حجت مهدیان

سینا عبدالخالقی

سیدمحمدمهدی
میرحاجیان

یک مرد می باید مدام دوستی خود را در حالت ترمیم بی وقفه نگاه دارد

●ساموئل جانسون

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

بحران جهانی و تخم مرغ ما!

در خصوص بحران اقتصاد جهانی موجود، من حیث المجموع دو نظریه کلان در بین کارشناسان خبره علم اقتصاد مطرح بود: یک عده معتقد بودند که اثرات سویی بر اقتصاد ما خواهد گذاشت؛ و یک عده دیگر بر این باور بودند که تخم مرغ ما را هم نمی تواند گران کند. و البته همین هم شد. نه تنها بحران مالی جهانی، و در رأس آن آمریکا، بر اقتصاد ما تأثیر سوء نگذاشت که برعکس، باعث پایین کشیدن نرخ خیلی چیزها هم شد. از جمله همین تخم مرغ که همیشه افزایش می یافت، به یکباره تا ۳۰ درصد کاهش یافت. در این میان، فقط نرخ بیکاری یک استثناست که به زودی همان هم پایین کشیده خواهد شد.

درخواست لطیف: تا کور شود هر آن که نتواند دید!....

در همین راستا مدیر عامل سابق اتحادیه میهنی مرغ تخم گذار ضمن گفت و گویی با خبرگزاری ایلنا با اشاره به کاهش ۲۰ درصدی قیمت ذرت و سویا اعلام کرد: «بحران اقتصادی جهانی موجب شد تا قیمت نهاده های اولیه دامی، از جمله ذرت و سویا به شدت کاهش یابد و همین مسأله تأثیر بسزایی در کاهش قیمت تخم مرغ گذاشت.» و ما امیدواریم که بعد از تخم مرغ، نوبت به خود مرغ تخم دار هم برسد و با کاهش آنچنانی مواجه شود. از حالا بساط انواع نیمرو و خاگینه و املت و دیگر صور خوردنی تخم مرغ گسترده خواهد شد و یحتمل، جنبش دانشجویی ما جان تازه ای خواهد گرفت. به هر حال، دانشجو هست و همین تخم مرغ دانشجویی که اگر نباشد، حال درس خواندن نباشد. شکم گشنه، عاشقی حالیش نیست تا چه رسد به کسب مدارج علمی.

تذکر لازم: البته نباید همه چی را از چشم بحران اقتصادی و تأثیرات مثبت آن بر کاهش قیمت ها دانست، بلکه نصفش مال آن است، نصف بیشترش مال تلاش و تکاپوی مسؤولان مربوطه است که به سهم خود زحمت می کشند و به روی ما هم نمی آورند که خدای نکرده احساس نکنیم کسی می خواهد منتی چیزی سر ما بگذارد. اگر نبود برخی از دستورالعمل های مسؤولان اقتصادی ما ،الآن خیلی چیزها هنوز قیمتش بالا بود. آنهایی که اخبار جراید را دنبال می کنند حتماً مستحضر هستند که همین چند روز پیش بود که دستورالعمل وزارت بازرگانی مبنی بر کاهش سریع قیمت اجناس صادر شد.

استفهام انکاری: خب اگر شما تخم مرغ داشتید، با این دستور محکم و قاطع که مو، لای درز آن نمی رود، قیمت تخم مرغتان را فی المجلس نمی کشید پایین؟ مگر جرأت داشتید نکشید پایین؟.... الکی که نیست. الآن اگر افزایش قیمت بلیت هواپیما هم که علی القاعده باید همیشه در حال پرواز باشد، اگر منطبق با مستندات کافی نباشد، فی المجلس از سوی سازمان حمایت از مصرف کنندگان و تولیدکنندگان به سازمان تعزیرات حکومتی حواله داده خواهد شد؛ تا چه رسد به تخم مرغ و امثال آن که مورد نیاز حتی خلبان و خدمه پروازی همان هواپیماست که ذکر خیرش شد. آدم باید رمق داشته باشد پرواز کند یا نه؟.... پرواز را به خاطر بسپار؛ تخم مرغ خوردنی است!

دکتر و مهندس بعد از این!

به دو دلیل قرص و محکم باید خدا را شکر کرد: یکی به خاطر آن که ماهی را هر وقت از آب بگیرید، تازه است؛ و دوم آن که یک آدم بامرام هیچوقت دندان اسب پیشکشی را نمی شمارد. هر چند که دستگاه دندان شمار برقی در اختیار داشته باشد. حالا ممکن است سؤال بفرمایید که این عرایض را در چه راستایی عرض می کنیم و چه غرضی داریم. به نکته ظریفی اشاره کردید.

باید عرض کنم که آنچه پیش پیش گفته آمد، در رابطه با طرح جدیدی است که از سوی کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس در راستای ممنوعیت سوء استفاده از القاب دکتر و مهندس ارائه شده است. فلذا اگر آن عرایض ابتدای مطلب را از باب دعوای اول بهتر از صلح آخر، مطرح نکرده بودیم امکانش بود که الآن بفرمایید ای کاش این طرح یک هفشده ماه زودتر ارائه می شد که الکی بعضی ها به خاطر یک دستمال ناقابل، قیطریه را به آتش نکشند در خیلی از موارد که بازشان نکنیم سنگین تریم.

ـ بر گذشته ها رحمت!....(این تک مضراب را یکی از حاضران در حاشیه گود، بیخود و بی جهت، بر زبان آورد که مجبور شدیم جماعت رحمت بفرستیم!)

طبق این طرح قانونی ،اگر کسی بخواهد بدون داشتن مدرک دکتری یا مهندسی، از این القاب استفاده نماید و از این رهگذر از برخی شرایط و مزایای مترتب بر آن برخوردار شود؛ به عنوان کلاهبردار معرفی خواهد شد وطبق قوانین جزای عمومی با آن برخورد می گردد و پدرش هر جا که باشد، در آورده می شود.

تبصره الحاقی: از آنجا که هر ماده قانونی جامع الاطراف و اکنافی برای خودش بالاخره یک تبصره ای، استثنایی، چیزی دارد؛ در این مورد خاص هم به نظر می رسد که افراد ذیل الذکر ـ و مواردی از این دست ـ از دامنه شمولیت این قانون برکنار باشند:

۱ـ دکتر و مهندس سببی: آن دسته از خانم ها (به خصوص از نوع خانه دارش) که به خاطر دکتر و مهندس بودن شوهرشان در عرف عامه و در تعارفات معمول مردمی به آنها «خانم دکتر» یا «خانم مهندس» گفته می شود. از آنجا که بسیاری از ازدواج ها از سوی برخی از خانم ها به خاطر رسیدن به همین مهندسی و دکتری افتخاری و سببی بوده است، و عدم توجه به این موضوع باعث سرد شدن شومینه گرم کانون خانواده می گردد، از اینرو جایز است که قانون در این مورد سکوت اختیار کند.

۲ـ دکتر و مهندس مردمی: پاره ای افراد حقیقی هستند که اگر چه فاقد مدرک دکتری و مهندسی لازم می باشند، اما چون از سواد زیادی بهره مند هستند و معلومات و خلاقیت های علمی و ادبی و هنری آشکاری دارند، خود مردم به آنها لقب دکتر و مهندس می دهند. عکس حالتی که فردی دارای مدرک دکتری و مهندسی هست اما حیف مردم می آید او را دکتر و مهندس صدا کنند و وقتی می فهمند مدرک دکتری و مهندسی دارد، یا شاخ در می آورند یا چهار شاخ می ایستند. فلذا در این مورد خاص نیز چون ایستادن در برابر خواست عمومی و درک درست آنها از هر جهت خوبیت(!) ندارد، قانون فوق الاشعار مصداق بیرونی ندارد و از حیظ انتفاع ساقط می باشد.

۳ـ دکتر آمپول زن: عده ای از برادران و خواهران آمپول زن (اعم از مرد و زن) هستند که در مطب دکتر به کار شریف تزریق اشتغال دارند و دلشان خوش است که دارندگان آمپول و سرنگ (اعم از وریدی و عضلانی) به آنها دکتر می گویند و مثلاً می گویند: آقای دکتر، لطفاً بزنید اینجا یا بفرمایید اینجا یک چایی بخورید خستگی در کنید و......امثال ذالک. در این قبیل موارد هم بهتر است که قانون سکوت اختیار کند تا در مسیر تزریق آمپول مردم اشکال خاصی پیش نیاید. آمپول زن که دستش به کار نرود، ممکن است جوری دستش بلرزد که بزند دخل طرف را بیاورد!

افزایش مهریه با مدرک

تحقیقات لازم نشان می دهد که در این سالهای اخیر، به موازات بالا رفتن مهر و محبت در خانواده ها، میزان مهریه نیز بالا رفته است که این خود نشان از ارتباط تنگاتنگ و مهرورزانه احساس و اقتصاد لاکردار دارد.

از سر مهر:

مهر می ورزم و افسوس که این کار شریف
گاه با چرک کف دست، مزین بشود
چاره ای نیست که فی الحال کمال هر کس
با عنایت به وی و سکه معین بشود

این عرایض، بافته های ما نیست، بلکه بر اساس یافته های اخیر معاونت پژوهشی مرکز مطالعات جمعیتی آسیا و اقیانوسیه است. پژوهش های اسطقس دار این مرکز فراکشوری گواه آن است که میانگین مهریه زنان در ایران، چیزی بین ۲٦۰ تا ۳۵۰ سکه طلاست. خدا بدهد برکت!

یک جوان دم بخت: طلا را باید در همین امر خیر به کار انداخت، و گرنه برای امور دیگر دنیوی، حیف طلا که خرج مطلا کند کسی!... به گفته معاون پژوهش این مرکز که خود خانم می باشد (دکتر شهلا کاظمی پور که نخواست نامش فاش شود!)، میانگین مهریه زنان طی ۳۰ سال از ۱۵۰ سکه به ۳۰۰ سکه افزایش یافته، اما تنها در ۵ سال اخیر، میانگین مهریه زنان از ۳۰۰ سکه به ٤۵۰ سکه طلا رسیده است که نشان از شتاب خانواده ها برای گرم کردن کانون خانواده دارد. حالا عده ای ممکن است همچین خیال کنند که این افزایش مسکوک و مشکوک مهریه، همین طور کشکی و کتره ای و بدون مدرک صورت گرفته؛ در حالی که اصلاً این طوری نیست و یک طور دیگری است که در ادامه عرض خواهد شد.

قابل عرض: عرض شود که بنا به تحقیقات صورت گرفته، نتایج حاصله نشان می دهد که میانگین مهریه زنان تا این ساعت، با مدرک ابتدایی ۵۲ سکه، با مدرک راهنمایی ۲۰۸ سکه، با مدرک لیسانس و بالاتر ٤۰۰ تا ۵۰۰ سکه طلا می باشد.

خبر علمی: بیشتر شرکت کنندگان در کنکور سراسری و قبول شدگان در دانشگاههای کشور را دختران جویای علم تشکیل می دهند.

در حاشیه خبر: در حال حاضر، کار و بار دختران به لحاظ میزان قبولی در دانشگاه، واقعاً سکه است. تا کور شود هر آن که نتواند دید. آدم بدون علم و دانش، سکه یک پول می شود. آدم باید از حیث تحصیلات به خودش برسد؛ ولو در آکسفورد!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اخترشناس	حرف آرزو نوعی ماشین کشاورزی		عدد منفی رفوزه		از درختان ناله وزاری		خورشت گردو پدر		ضربه‌ای باراکت ورزشی		پناهگاه		از شهرهای استان کرمان
									محل درس از پیامبران				
نمو کردن تراب				عاقبت جوینده تیره							او خمیازه		
			گروه گردشگری عالم وهم و خیال				زنده دارایی						
جهان شانه						بقیه دسته دزدان						کار معقول و منظم	
		تن‌پوش پرنده از سوره‌ها			مؤسس آب بند					عقاید گروه سواره نظام			
هوش تراوش کردن				سنه روده				حالا شاگرد					
							زمان تولد تصدیق آلمانی						چای قندپهلو
پاکیزه	پوشش ماما				صومعه جوانمرد				شریان ابر نزدیک به زمین				
			مقابل ماده نوعی ریاست			ربات ناتوان							
بسته شدن خدا							آسان از فلزات				باغچه کوچک	عقاب	
		معیوب سوسمار							صمیمی ریشه				
سزاوار نادانی					تلخ ویتامین انعقادی			نامی برای مردان					
			میوه نارس	مهریه زهر						دام			
وقت وزمان	مساوی صبحانه نخورده						فرمانروایی						
					تصدیق روسی مرده								
قبیله صحرا				بااهمیت ماتم									
			عدد ماه بنیان			وارفته							
هارت و پورت سیاه													
					ورق کاغذ								

جدول کاکورو ۳۳۶۲

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۹	۹	۱۶		۱۰	۲۵	۱۱	
			۱۶\۲۸			۸	۱۱
		۳			۷		۳۰
	۳۲			۱۲\۶			۱۱
۲۴			۳			۱۹	
		۷\۶			۶		
	۸		۴	۲۳\۱۰	۷	۹	
۶			۱				۳۴
		۱۷			۵		۱۶

برتر از هر چیز، حتی از خودزندگی شهرتی والامر تبت است

● لویی چهاردهم

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۵٤

۱- متقاطع: مهری امامی - اردبیل
۲- شرح در متن: علی نصیری - آمل
۳- کاکورو: سامان بخشی - مازندران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱															●		
۲							●				●						
۳	●					●						●					
۴					●				●				●				
۵				●						●				●			
۶			●			●					●				●		
۷		●					●					●				●	
۸								●					●				
۹				●					●					●			
۱۰					●					●							
۱۱		●				●					●					●	
۱۲			●				●					●			●		
۱۳				●				●						●			
۱۴					●				●				●				
۱۵						●						●					●
۱۶							●				●						
۱۷			●														

افقی:

۱- اثری از ژان ژاک روسو نویسنده مشهور فرانسوی - پس ندادنی خسیس **۲-** خاندان، طایفه - نوردهنده - کلیدها **۳-** از اقیانوسها - محل درس دادن و آموختن - از فروختنی های شهرداری **۴-** مال و ثروت - چغندر پخته - پدر همه - انداختنی گرفتار کردنی **۵-** کجاوه، هودج - زمزمه کننده - از تله های انفجاری - عقیده **۶-** ضمیر اول شخص جمع - رود آرام شولوخف روسی - از شهرهای استان لرستان - لقبی اشرافی در انگلستان - با، همراه **۷-** دست افزار آرش افسانه‌ای - پیروان دین موسی (ع) - کباب را به آن می زنند **۸-** نقاره - رویان - بهشت **۹-** پیامبر - از انواع حج - دسته، جمعیت - روش پسندیده **۱۰-** دلربا - دلیر و بخشنده - نوعی اتومبیل تشریفاتی **۱۱-** سگ بیمار - جوانی - روایت کننده **۱۲-** پول ژاپن - پرنده‌ای حلال گوشت - صفحه‌آرایی - دریا - حرف ندا **۱۳-** ساز زهی - دیر نیست - مسند وزیر - نیکویی **۱۴-** خوی ها - بانشاط - ناخوشی - از ورزش های زمستانی **۱۵-** کم عرض - از شناورهای ورزشی - ظن، وهم **۱۶-** ویزا - لجن، گل سیاه - بخشی از جامه که گردن را دربر می گیرد **۱۷-** یکه توخالی - کتابی از ناتانیل هایون آمریکایی.

عمودی:

۱- از کشیدنی ها - صاحب تفسیر طبری **۲-** کشوری در آفریقا که به کشتارهایش معروف است - خودداری و پرهیز - کودک، نوزاد **۳-** پیچیدن - همراه قدیمی دمنه - مال دار **۴-** فالگیر - اندازه گرمی یا سردی یک جسم - از پرندگان شکاری - از دادنی ها و گرفتنی های نوروزی **۵-** تله - منبع ها - سر نهفته - مرزبان **۶-** اشاره به دور - یک ورق کاغذ - پیک کاغذی - موجودی افسانه‌ای - حیوان وحشی **۷-** از تهمت پاک شده - حرکات قبل از ورزش - آلت نخ ریسی **۸-** کشوری در آسیا با مرکزیت جاکارتا - تلسکوپ معروف - خواب کودکان **۹-** نوعی چرم از پوست حیوانات - راه و روش - تن پوش شنا - زادگاه نیما **۱۰-** مسیحی - پاندول - توقیف، حبس **۱۱-** ویرانی، خرابی - تیر بسیار بزرگ، تیرک - فرق سر **۱۲-** مادر عرب - از وسایل ورزش باستانی - روبان - رفوزه - شکم بند لاغری **۱۳-** پاکدامنی - سرپرستار - راهنمایی - مظهر درندگی **۱۴-** یار کوچک - نوعی کشت - روز - نام کوچک زولا نویسنده معروف فرانسوی خالق نانا **۱۵-** خرمافروش - آنچه که در خواب دیده شود - فیزیکدان برجسته معاصر ایرانی **۱۶-** دارای نام نیک است - بانگ و آواز - پول کاغذی **۱۷-** صاحب اصول کافی - از سازهای بادی.

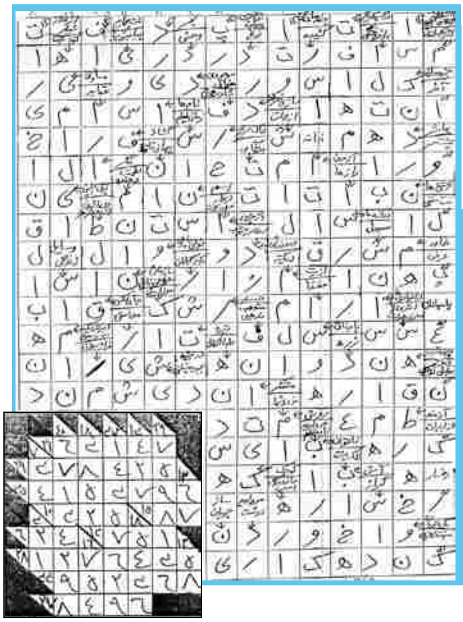

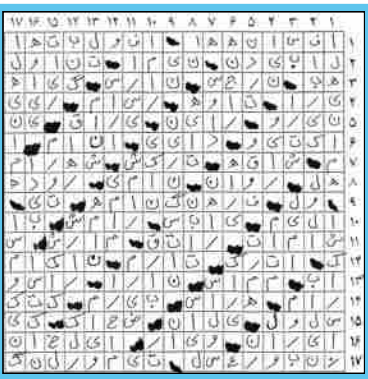

حل جدولهای شماره ۳۳۵۴

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

دعوا سر ماهی است!

این دو پسر که غالباً با هم رقابت دارند، هر دو مدعی هستند که ماهی به قلاب آنها افتاده است. پس بهتر است تا کارشان به مشاجره نکشیده، پادرمیانی کنید و بگویید کدام یک از این دو پسر موفق به گرفتن این ماهی شده است؟

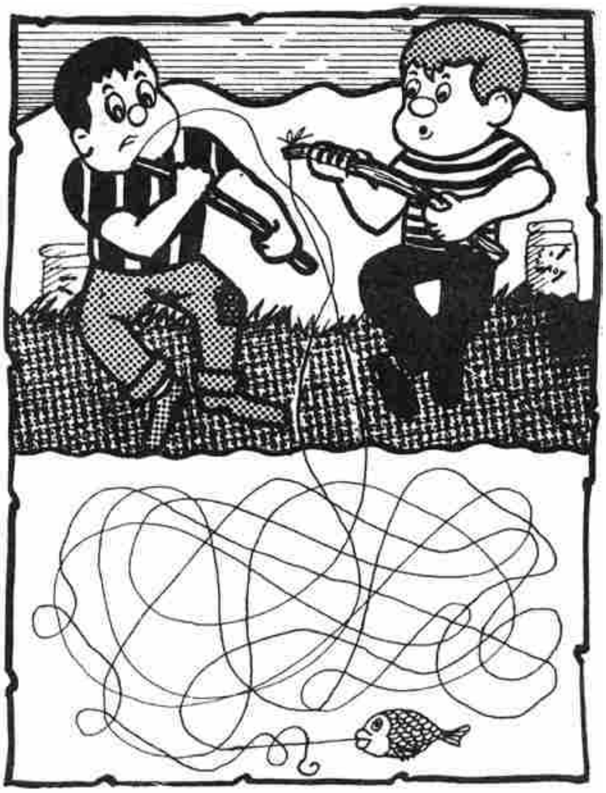

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات آجر، هزار و چرخ به کار رفته است و کنایه از آدم زرنگ و کاری و فعال دارد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

معمای آبکی!

«آلکس» با سگش «لاکی» از یک بیابان بی‌آب و علف می‌گذشت. او با خود یک ظرف آب همراه داشت. روز اول، یک سوم این آب را نوشید. بعد، نیمی از آبی که باقی مانده بود را به «لاکی» داد. روز دوم، «آلکس» یک چهارم آبی را که از روز قبل مانده بود نوشید. آیا می‌توانید بگویید چه مقدار از کل آب را برای سگش «لاکی» باقی گذاشته است؟

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این چهار پرسش پاسخ دهید:

۱- «زیر درختان زیرفون» اثر کدام نویسنده فرانسوی است؟

۲- یکی از شخصیت‌های داستان مشهور «هزار و یک شب» خیالی نیست و واقعیت داشته است. آیا می‌دانید او کیست؟

۳- مارها چه غذایی می‌خورند؟

۴- واژه فارسی «چکاد» (بر وزن جماد) به چه معنی است؟

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه هیولایی پنهان شده است، نقطه‌ها را به یکدیگر وصل کنید تا این ستمگر تاریخ در قالب یک وسیله مخرب در برابر چشمانتان ظاهر گردد. این بار، تفاوت در آن است که این پازل از چند بخش جداگانه تشکیل شده که با اعداد معمولی و اعداد رومی نشان داده شده‌اند. هر بخش، با یک ستاره سیاه آغاز می‌شود و با یک «مربع» سیاه به پایان می‌رسد. توجه داشته باشید که بخش‌های گوناگون را به یکدیگر وصل نکنید. این بازی مستلزم دقت و حوصله بیشتری است تا نقطه‌ها درست به هم وصل شوند.

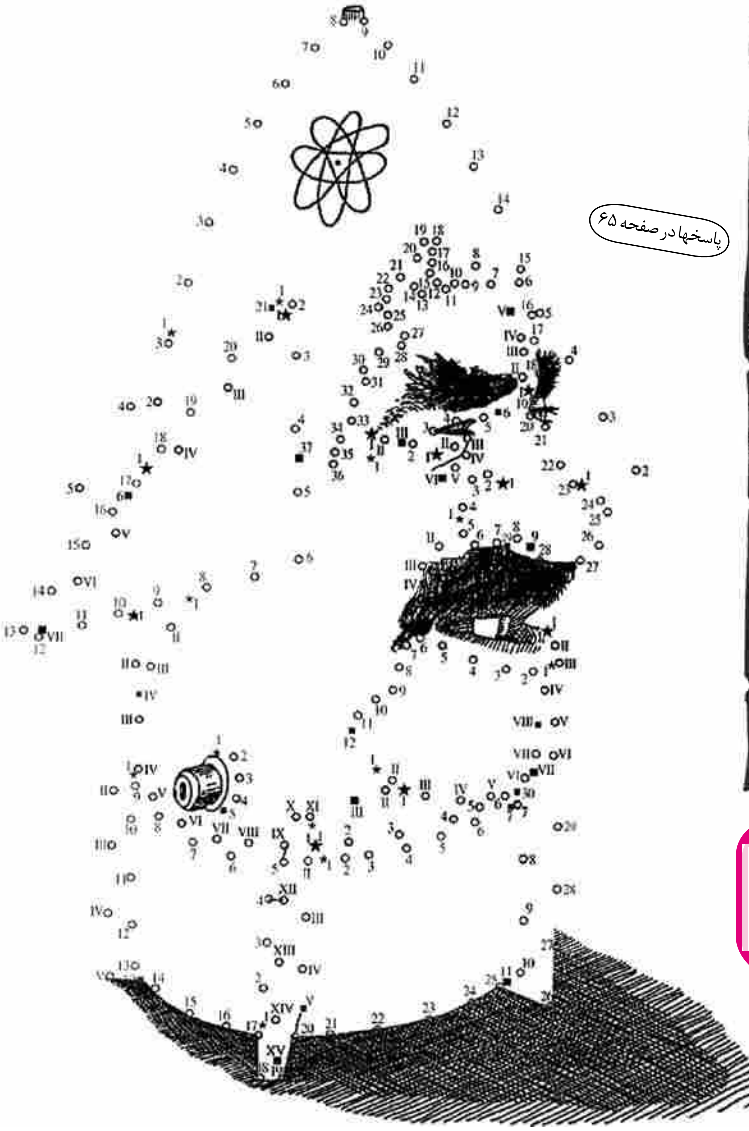

پاسخها در صفحه ۶۵

فکر کنید، پیدا کنید!

هر کدام از این سه علامت (یعنی ستاره، مثلث و مستطیل) دارای یک ارزش عددی معین هستند. آیا با توجه به حاصل جمع ردیف‌های افقی و ستون عمودی می‌توانید مجموع عددی ردیف افقی پایین را که با علامت سوال مشخص شده تعیین کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که از ردیف دوم افقی شروع کنید که مجموع چهار مثلث شده است ۴۸. پس از پیدا کردن ارزش عددی هر مثلث به سراغ دیگر ردیف‌ها و ستونها بروید.

★	▬	▬	★	32
▲	▲	▲	▲	48
★	▬	★	▬	
★	▬	★	▲	?
39				

ثروت، کلیدی است که زبانهای بسته را باز می کند

● دانته آلیگیری

زیر نظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

بهروز بقایی:
دستمزدها کفاف زندگی را نمی‌دهد

مهدی تهرانی

بهروز بقایی از جمله هنرمندانی است که بازیهای جذاب و کارهای قابل توجهی در عرصه تلویزیون داشته است. او بسیار بدون حاشیه و درست در این مسیر گام برمی‌دارد. با او گپ‌وگفتی خودمانی زده‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست.

◆ **با درآمد یک هنرمند زندگی چگونه می گذرد. راضی هستید؟**

◆◆ نمی‌شود گفت راضی هستم، به هر حال باید سوخت و ساخت اما میانگین درآمد ماهیانه‌ام بستگی به کاری که انجام می دهم دارد، یک موقع می بینید ممکن است در ماه به مبلغی بالغ بر ۳ میلیون برسد و بعضی ماهها در سال هم به سه میلیون نمی رسد و حتی ممکن است بعضی از ماههای سال نیز بیکار باشیم.

◆ **چرا ممکن است درآمدتان کفاف هزینه زندگیتان را ندهد و چگونه ممکن است یک هنرمند چند ماه از سال بیکار بماند؟**

◆◆ خب دلیل آن این است که در کشور ما دستمزد بازیگران بسیار کم است اما در عین حال در کشورهای دیگر می بینیم که دستمزد بازیگران بسیار بالاست ضمن اینکه بَرج هنرمندان از خرجشان بیشتر است.

◆ **شما وسیله نقلیه شخصی دارید و وسیله نقلیه شما از چه نوعی است و اگر ندارید با چه وسیله‌ای تردد می کنید و مطمئناً در صورت نداشتن وسیله نقلیه و تردد با وسایل نقلیه عمومی با مشکلاتی مواجه هستید. لطفاً درخصوص این مشکلات صحبت بفرمایید.**

◆◆ درحال حاضر وسیله نقلیه شخصی ندارم و بیشتر از وسایل نقلیه عمومی نظیر اتوبوس استفاده می کنم و درخصوص مشکلات موجود در سطح شهر نظیر شلوغی خیابانها باید بگویم ازدحام بیش از حد مردم در ایستگاههای اتوبوس انسان را کلافه می کند و با توجه به حضور یک هنرمند در اماکن عمومی نظیر ایستگاه اتوبوس، مردم هیجان زده شده و دوست دارند در آن فرصت کم عکس یادگاری و یا حتی امضای هنرمند را داشته باشند و حتی برای میهمانی از آن هنرمند به منزل خودشان دعوت می کنند.

◆ **یک هنرمند چند ساعت زمان بیکاری دارد؟**

◆◆ بنده هیچ وقت ساعت بیکاری نداشته‌ام چرا که ۱٤ ساعت در روز کار می کنم و اگر هم داشته باشم به رسیدگی به امور فرزندانم می پردازم و یا مطالعه می کنم.

◆ **مدتها پیش از همسرتان – پرستو گلستانی – جدا شدید. دیگر ازدواج نکردید؟**

◆◆ درخصوص جدایی ام ترجیح می دهم صحبت نکنم و درحال حاضر هم مجردم.

◆ **به نظر شما دوران مجردی بهتر از دوران متاهلی است چون انسان مسوولیت ندارد.**

◆◆ اصلاً اینطور نیست و به طور قطع می توان گفت دوران متاهلی بسیار بهتر است.

◆ **چرا دوران متاهلی بهتر است؟**

◆◆ چون انسان دارای انگیزه و روحیه‌ای ویژه می‌شود و می تواند کارهای خارق‌العاده‌ای انجام دهد.

◆ **دوست دارید فرزندتان در آینده چه کاره شود؟ و آیا دوست دارید به هنر روی آورد؟**

◆◆ بنده هیچ مشکلی برای حضور او در عرصه هنر ندارم و تا آنجا که بتوانم کمکش می کنم. من در هیچ شرایطی از رسیدگی به امور فرزندم دریغ نمی کنم.

◆ **شما می گویید روزانه ۱٤ ساعت مشغول به کار هستید با توجه به این زمان محدود چگونه به امور فرزندتان رسیدگی می کنید؟**

◆◆ سعی می کنم با برنامه‌ریزی صحیح حتی ساعاتی مختصر را به امورش رسیدگی کنم، چون روزی ۱٤ ساعت کار دیگر توانی برای انسان به جا نمی گذارد که بتوانم به امور دیگر بپردازم. اما با این حال در همین زمان اندک به فرزندم یاری می رسانم.

◆ **درخصوص انتخاب شغل فرزندم آیا شما برای او شغل انتخاب می کنید و یا او خودش دست به انتخاب شغل می‌زند؟**

◆◆ قطعاً خودش شغل خودش را انتخاب می کند. به طور مثال پسرم فارغ‌التحصیل رشته نقاشی است اما به موسیقی روی آورده است.

◆ **متذکر شدید چند ماه از سال را بیکار هستید، با توجه به این مساله چگونه از پس هزینه کمرشکن زندگی برمی آیید؟**

◆◆ آن زمانی که به کاری اشتغال ندارم مجبور هستم با انجام یکسری کارهای متفرقه هزینه‌های زندگی را با مشقت تامین کنم.

◆ **بفرمایید برخورد مردم با شما در کوچه و خیابان چگونه است؟**

◆◆ مردم که در برخورد با هنرمندان بسیار محبت آمیز برخورد می کنند و از نظر نوع برخورد نیز مشکلی وجود ندارد جز اینکه گهگاهی می خواهند امضای هنرمند را داشته باشند که این مساله وقت یک هنرمند را در خیابان می گیرد. چون اگر بخواهید به یک نفر امضا بدهید مجبور می شوید به همه اهالی آن خیابان نیز امضا بدهید و این باعث می شود که از کار و زندگی روزمره عقب بمانیم.

◆ **نحوه برخورد همسایه‌ها در محل زندگی با شما چگونه است و آیا تا به حال مشکلی در این زمینه برایتان به وجود آمده است؟**

◆◆ بعضی از همسایه‌ها با تعجب به یک هنرمند نگاه می کنند که انگار یک هنرمند باید در فضایی غیر از فضای کره خاکی زندگی کند و برایشان جالب توجه است که یک هنرمند مثل سایر انسانهای دیگر به طور معمولی در یک ساختمان زندگی کند اما در عین حال برخورد مردم و همسایه‌ها بسیار محبت آمیز است.

◆ **یک هنرمند چگونه می تواند به واقعیات زندگی توجه داشته باشد؟**

◆◆ برخی از مردم تصورشان بر این است که هنرمندان خصوصاً بازیگران انسانهای ثروتمندی هستند اما واقعیت این نیست چون در کشور ما هزینه‌های زندگی واقعاً بالاست و از این سو دستمزد بازیگران بسیار پایین.

◆ **شنیده‌ایم شما پنج فرزند دارید، درست است؟**

◆◆ پنج فرزند؟ نه مگر دیوانه‌ام. من یک فرزند دارم که ۲٦ ساله است و فارغ‌التحصیل رشته نقاشی است و هم‌اکنون در رشته موسیقی هم فعالیت می کند و تازه سه‌تار، دوتار و عود می نوازد.

◆ **گفتید ۱٤ ساعت در روز کار می کنید، در این ساعتها واقعاً چه کاری انجام می دهید؟**

◆◆ بنده درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای به نام «به کجا چنین شتابان» به کارگردانی آقای ابوالقاسم طالبی هستم که روزانه برای بازی در این سریال ۱۲ ساعت از وقت خود را می گذارم که ۲ ساعت از آن نیز صرف رفت و آمد می شود و باقیمانده وقتم را صرف مسائل کاری و پرداختن به هنر و فرزندان می کنم.

◆ **کلام آخر؟**

◆◆ امیدوارم روزی فرا برسد که هنر در کشور ما تبدیل به یک واقعیت بزرگ شود و برای هنر و هنرمند ارزشی ویژه قائل شوند تا بدین وسیله مساله حقوق و دستمزد این قشر نیز حل گردد. ■

نگاهی به چند فیلم بخش مسابقه جشنواره بیست و هفت فیلم فجر

آیا اتفاقی می افتد؟

جعفر گودرزی

ما همه خوابیم

چنان که می دانید، استاد بیضایی معمولاً هر ده سال یک بار فیلم می سازد. به نظر می رسد این فرصتهای چند ساله، برای تفکر و پروراندن ایده موردنظر ایشان برای فیلمسازی زمان کافی و وافی باشد، اما ما همه خوابیم نشان می دهد احتمالا این استاد گرانقدر سینما، بیشتر این زمان چند ساله را خواب بوده اند!!!

ما همه خوابیم، در کمال ناباوری، فیلمی است ضعیف و کند، با فیلمنامه ای به شدت درهم که از نویسنده توانایی مثل بیضایی واقعا بعید است، و با فضایی سردرگم و بی انسجام. فیلمی به شدت پریشان و بیهوده شلوغ، که ظاهرا قرار بوده است واقعیتهای پشت پرده سینما را در قالب یک فیلم در فیلم به نمایش بگذارد، اما عملا اثری است مغشوش و...

حیف! حیف از استادی مثل بیضایی که برای تسویه حسابهای خود، سینما را بهانه کند. واقعا معلوم نیست این فیلم در دفاع از سینماست، یا در نکوهش سینما... موضع استاد معلوم نیست، و تا پایان فیلم بارها تغییر می کند و در نهایت هم، به هیچ نتیجه قطعی نمی رسد!

میزاک

میزاک ادامه منطقی روند فیلمسازی آقای لیالستانی است. از ساخته های قبلی ایشان هم معلوم بود که سواد امثال ما به دیدن آثار ایشان قد نمی دهد. میزاک هم همچنان فیلمی است شگفت انگیز، از لحاظ مقدار ضعف! واقعا عجیب است که در سینمای ما، برای ساخت چنین فیلمی سرمایه گذاری می شود. واقعا، مخاطب میزاک کیست؟

سوپر استار

ساخته تازه خانم تهمینه میلانی فمینیست تمام عیار سینمای ما، اثری است سطحی با اداهای روشنفکرانه ای که اصلا در قالب فیلم نمی نشیند. در واقع فیلم تا جایی که به برخی وقایع پشت صحنه سینما و روابطی که البته واقعا وجود دارد و انفاق می افتد می پردازد، نسبتا جذاب است و بدون سکته پیش می رود. اما همین که پای معناگرایی و فلسفه و حرفهای عجیب پیش می آید، کار با افتی فاحش روبرو می شود و در نیمه دوم سقوط می کند و به بدترین شکل هم پایان می یابد. در واقع مضمون جذاب فیلم می توانست محملی برای ساخت یک اثر نفسگیر و جذاب باشد، که به پای معناگرا بودن قربانی شده است.

عیار ۱۴

عیار ۱۴ تازه ترین ساخته پرویز شهبازی است، کارگردانی که با فیلم قبلیش نفس عمیق، ما را حسابی امیدوار کرده بود که این فیلمش هم از پدیده های جشنواره باشد، که بود. منتهی این پدیده بودن این بار در جهت منفی و به لحاظ انبوه ضعفهای ساختاری و داستانی بود. عیار ۱۴ بیشتر یک فیلم تلویزیونی معمولی و متوسط بود تا یک اثر سینمایی قابل بحث، که می شود مثلا یک بعد از ظهر جمعه، همزمان هم آن را از تلویزیون دید و هم روزنامه خواند و هم کارهای عقب افتاده را انجام داد! بازیهای تکراری فروتن و دیرباز و پورسرخ در نقشهایی معمولی و خنثی در کنار کارگردانی ساده انگارانه و معمولی و البته کندی ریتم که ظاهرا درد مشترک فیلمهای جشنواره امسال است، فیلم را از جذابیت دور و دورتر می کند. فیلمنامه فیلم هم سرشار از غلطهای تکنیکی اعم از روند و شخصیت پردازی و ایجاد شبکه استدلالی و... و نیز فاقد ریتم درونی مناسب است. فیلم به شکلی آشکار خوب شروع می شود، و هرچه پیش می رود عیار پایین آن بیشتر معلوم می شود، و به پایانی بسیار باسمه ای ختم می شود.

بیست

بیست ساخته عبدالرضا کاهانی، فیلمی است کاملا متکی بر جزییات و با کمترین فراز و فرود داستانی. فیلم، صدالبته سالم و شریف است، اما یک اثر سینمایی علاوه بر اینها به جذابیت هم نیاز دارد. بیست، فاقد ریتم استاندارد برای یک اثر سینمایی است و در واقع کندی فزاینده در کنار تعدد شخصیتهای فرعی پادرهوا و پرداخت نشده ای همچون پسر سلیمانی و پیرزن سیگار فروش که شناسنامه درستی ندارند و نیز به سبب تک لوکیشن بودن کار که فضا را تئاتری و خسته کننده کرده است، باید با میزانسن و دکوپاژی هوشمندانه تر، و گره های داستانی منسجم تر و روند درونی سریع تر جبران می شد، که نشده است. بازیها

یکدست نیستند، پرستویی و صدر عرفایی صرفا به تکرار خود می پردازند، اما بازی بازیگرانی مثل حبیب رضایی و علیرضا خمسه و مهران احمدی خوب از آب درآمده است. مهتاب کرامتی هم به مدد گریم متفاوت خود و تلاشی که برای ارائه پرسوناژی متفاوت کرده، بازی خوبی از خود ارائه داده است.

بیست شاید با کوتاه تر شدن و کاسته شدن از زواید واقعا فراوان آن، بتواند فیلمی استاندارد و دلنشین باشد.

زادبوم

ابوالحسن داوودی با تکیه بر اصل بازگشت به خویشتن و تمایل ذاتی هر موجود به رجوع، فیلم زادبوم را به جشنواره ارائه کرده است. زادبوم به رغم مضمون جالب خود، فیلمی است کند، و سرشار از شخصیتها و اتفاقات اضافه و زاید. از جمله شخصیت سرهنگ که حتی حضور مثل همیشه گرم عزت الله انتظامی هم کمکی به باورپذیر کردن آن نکرده است و در قالب داستان نمی گنجد و اضافه به نظر می آید، همچنین شخصیت مهدی داماد خانواده با بازی بد مهدی سلوکی و... زادبوم ریتم ندارد، و در میانه ها بسیار خسته کننده می شود، در واقع زمان زیاد فیلم مخاطب را خسته می کند. گرچه واضح

است که در ساخت فیلم زحمت زیادی کشیده شده، و استفاده از المانهایی درخشان مثل بازگشت لاک پشتها بعد از سی سال به زادگاهشان و تخم گذاری آنها در زادبوم خود و نماهای هوایی زیبایی که با استفاده از کایت گرفته شده است و... فیلم را از لحاظ بصری غنی و قابل قبول کرده است. همچنین زادبوم از معدود فیلمهایی است که از لوکیشن خارج کشور به جای استفاده توریستی و توجه صرف به رنگ و لعاب، در خدمت پیشبرد اهداف داستان خود استفاده نموده است. زادبوم هم مثل بیست، نیاز مبرمی به تدوین دوباره و کوتاه شدن دارد.

حضور «ملک سلیمان» در جشنواره فجر منتفی شد

تهیه کننده فیلم سینمایی «ملک سلیمان» به کارگردانی شهریار بحرانی از آماده نشدن این فیلم برای حضور در جشنواره فیلم فجر خبر داد.

پروژه تاریخی «ملک سلیمان» داستان زندگی و رویدادهای زندگی حضرت سلیمان (ع) را بر اساس قرآن روایت می کند.

این فیلم روز ۱۴ تیر ۸۶ در سالروز ولادت حضرت زهرا (س) در رستم آباد گیلان کلید خورد و پس از ۹ ماه کار به پایان رسید.

امین زندگانی، محمود پاک نیت، حسین محجوب، مهدی فقیه، ارژنگ امیرفضلی، الهام حمیدی و... بازیگران این فیلم هستند.

روزی که «زمین» ما را از خود براند، تنها چیز با ارزش در آن عالم دستگیری های امروز خواهد بود ● ویکتور هوگو

جنگ هنر

شب بیادماندنی منتقدان با فیلمسازی که معناگرایی را معنا کرد

حاشیه‌هایی که در نمایش فیلم سینمایی «می زاک» حسینعلی فلاح لیالستانی در سینمای رسانه‌ها آغاز شده بود، در نشست فیلم هم ادامه پیدا کرد و جلسه با واکنش تند منتقدان پایان یافت.

اکران فیلم سینمایی «می زاک» در سینما فلسطین با حاشیه‌های فراوان همراه بود. از نیمه‌های فیلم فضای سینما در اعتراض به کیفیت فیلم متشنج شد و حاضران در سینما با دست زدن‌های مکرر اعتراض خود را نسبت به فیلم و دیالوگ‌ها بیان کردند.

نکته جالب اینکه اگر همیشه اعتراض به فیلم‌ها در سینمای رسانه‌ها با حالت پرخاشگرانه و عصبی همراه بوده، ماهیت «می زاک» به گونه‌ای بود که فضای سالن سینما فلسطین را غرق خنده کرد و حاضران در فضایی مفرح به تماشای فیلم نشستند و کسی از سالن بیرون نرفت.

با توجه به حجم واکنش‌ها نسبت به این فیلم که در جشنواره امسال بی سابقه بوده به نظر می رسید گروه سازنده «می زاک» که پیش از شروع نمایش فیلم به سالن آمده بودند، حاضر به شرکت در جلسه نقد و بررسی نشوند. اما در کمال تعجب جلسه پرسش و پاسخ فیلم شلوغتر از دیگر جلسه‌ها با حضور عوامل فیلم برگزار شد.

باران کوثری که همراه نگار جواهریان برای دیدن فیلم به سینما فلسطین آمده بود کمی دیرتر از بقیه روی سن رفت و واکنش‌های او به پرسش‌ها جالب بود. باران در طول جلسه که حسابی معلوم بود کودک درونش بیدار شده، فقط می خندید، حتی زمانی که پدرش جهانگیر کوثری سعی می کرد با خونسردی یکی از منتقدان معترض را قانع کند، باران در کنار پدر می خندید و با بی میلی تنها چند کلمه درباره فیلم صحبت کرد.

جلسه پرسش و پاسخ از همان ابتدا تحت تاثیر فضایی بود که حاضران به وجود آورده بودند. این را می شد از تعداد سئوال‌هایی که در چند دقیقه ابتدایی جلسه جمع آوری شد فهمید. منصور ضابطیان مجری جلسه سعی کرد فضا را آرام و از تشنج‌ها کم کند. معلوم بود که تلاش او تعدیل کردن سئوال‌های منفی است. اما همین موضوع بهانه آغاز جدال لفظی میان منتقدان و عوامل فیلم شد.

صحبت کوتاه محمدرضا فروتن درباره شرمنده شدن از خواندن تعدادی از یادداشت‌ها فضای جلسه را متشنج تر کرد و باعث جدال لفظی منتقدان و این بازیگر سینما شد. این اعتراض‌ها جلسه را از حالت عادی خارج کرد و چند دقیقه‌ای مجری، عوامل فیلم و حضار تماشاگر بحث یکی از منتقدان و فروتن بودند.

یکی از منتقدان در پاسخ به فروتن که از احترام به عوامل فیلم صحبت می کرد گفت: ماهیت نشست رسانه‌ای در همه جشنواره‌های درجه یک همین است. فیلمسازان بزرگی مثل ویم وندرس در این نشست‌ها هو شده‌اند. اما در سینمای ایران انتظار می رود به فیلم‌هایی که به شعور تماشاگر توهین می کنند، احترام گذاشته شود. با اینکه تعدادی از حاضران می خواستند جلسه تا زمانی که به همه سئوال‌ها پاسخ داده نشده ادامه پیدا کند، اما ضابطیان با اشاره به تاکید مسئولان جشنواره، پایان جلسه را اعلام کرد.

لیالستانی که با فیلم‌های قبلی خود «مصائب عاشق فقیر» و «بلندی‌های صفر» فضایی مشابه را در جشنواره‌های بیش از یک دهه پیش رقم زده بود، در یکی از نشست‌های جشنواره‌های خود از هم‌اتاقی بودن با ونسان ون گوگ گفته بود.

دلیل برگزار نشدن نشست مطبوعاتی فیلم عیار ۱۴

در شرایطی که منتقدان و نویسندگان سینمایی حاضر در سینمای رسانه‌ها بعد از پایان نمایش تازه‌ترین اثر «پرویز شهبازی» در سالن شماره ۳ سینما فلسطین حاضر شدند تا در نشست خبری فیلم «عیار ١٤» شرکت کنند، به دلیل عدم تمایل «پرویز شهبازی» برای برگزار این نشست، دست خالی سالن را ترک کردند.

در حالی که منتقدان سینمایی از فیلم «عیار ١٤» استقبال مناسبی به عمل آوردند و جمع زیادی از آنها، این فیلم را در ادامه «نفس عمیق» فیلم شاخصی از این فیلمساز می دانستند، عدم حضور «شهبازی» در جلسه برای آنها سؤال‌برانگیز شد.

این در حالی بود که «پرویز شهبازی» در حین نمایش فیلم در قسمت شمال غربی سالن شماره سینما فلسطین در صندلی های فلزی ردیف آخر به همراه منتقدان فیلم خود را دید.

گفته می شود ناخشنودی این کارگردان از تیتر بولتن امروز جشنواره فیلم فجر (می ترسم خجالت بکشم) دلیل اقدام وی در ترک سینمای رسانه‌ها بوده است.

نکته دیگر، این که کامبیز دیرباز بازیگر فیلم بی خبر از تصمیم کارگردان «عیار ١٤» برای لحظاتی در نشست خبری حاضر شد و بعد از برپا نشدن جلسه، سالن را ترک کرد تا عکاسان از میز خالی جلسه عکس بگیرند.

امضای عباس کیارستمی در سکانس پایانی و خرید رایت موسیقی آداجیو آلبینونی از نکات مهم فیلم سینمایی «عیار ١٤» ساخته پرویز شهبازی است.

از متن و حاشیه سیمرغ ۲۷

زهرا مکرم رفتاری

اعتراض و ناراحتی

کاش استاد بیضایی به جای فرافکنی در فیلمش، اعتراض و ناراحتی‌اش را از عده‌ای در قالب چیزی به جز تصویر ارائه می کرد. فیلم وقتی همه خوابیم بیشتر به یک مقاله تصویری شبیه است تا سینما!

روشنفکر نمای بی‌مایه

دیالوگی که شهاب حسینی در فیلم سوپراستار تهمینه میلانی می گوید در نوع خود جالب است:

«خب دق کنه، یه روشنفکر نمای بی‌مایه کمتر»!

ساختم تا یادم نرود

بهرام بیضایی در جلسه نقد و بررسی فیلمش گفت: بعد از هشت سال گفتم بالاخره یک فیلم بسازم تا فیلمسازی یادم نرود. این بهترین کاری بود که در این مقطع می توانستم بکنم.

با پول بازیگر شوید

دوست عزیزی می گفت با دیدن فیلم وقتی همه خوابیم این پیام به ما منتقل شد که در سینمای ایران هر کسی می تواند با پول بازیگر شود.

معناگرای بی‌معنا

تهمینه میلانی در جلسه نقد و بررسی فیلم سوپراستار گفت: فکر می کنم همه فیلم‌های من معناگرا هستند و حرفی برای گفتن دارند. نام در جست‌وجوی حقیقت مناسب‌ترین عنوان برای سوپراستار است. به قول دوستی از زمانی که فیلم سوپراستار تلاش می کند معناگرا شود بی معنی می شود.

پول بدهید می‌سازم

بیضایی در جلسه پرسش و پاسخ در جواب این سوال که چرا به جای ساخت فیلمی چون وقتی همه خوابیم فیلمنامه‌های خود اعم از سیاوش خوانی و طومار شیخ شرزین را نمی سازد و بیضایی پاسخ داد: شما مجوز دیباچه شاهنامه را بگیرید، پولش را بدهید، من هم می‌سازم.

از جلوی دوربین رد شوم

شقایق فراهانی در جلسه نشست فیلم وقتی همه خوابیم گفت: آرزویم این بود که یک بار بتوانم با استاد بیضایی کار کنم و یا حداقل در یکی از فیلم‌های بیضایی از جلوی دوربین رد شوم، بسیار خوشحالم که قبل از مرگم این اتفاق افتاد.

زیر آب‌زنی

بیضایی گفت: من فیلمم را برای دفاع از یک شیوه خاص فیلمسازی نساخته‌ام من دارم درباره زیر آب‌زنی که جزیی از فرهنگ ماست حرف می‌زنم. من هرگز نوکر واقعیت وقت‌گیر نیستم.

بخشی از زندگی‌ام

عبدالرضا کاهانی کارگردان فیلم «بیست» گفت: هر کدام از شخصیت‌های فیلم بخشی از خاطرات من هستند در مقاطع مختلف زندگی‌ام.

لاک پشتهای ریموتی

ابوالحسن داوودی در ارتباط با پخش مستند مربوط به فیلمبرداری از لاک پشتها گفت: اوایل کار سفارش ساخت ده لاک پشت را دادیم. هر ده تاشان با یک ریموت کنترل هدایت می شدند، اما مشکل اینجا بود که لاک پشتها در رطوبت ۹۸ تا ۱۰۰ درصد جزیره قشم از کار می افتادند و وقتی هم به آب دریا می رسیدند گویا همه چیز به اتمام می رسید و دیگر نمی شد با آنها کار کرد به این ترتیب مجبور شدیم همه چیز را واقعی بگیریم.

پشت صحنه سینما

فیلم‌های سوپر استار و وقتی همه خوابیم درباره پشت صحنه سینمای ایران است. به قول دوستی این دو فیلمساز موضوع کم آورده‌اند و به خود سینما پرداخته‌اند. مثل قضیه سلمانی هایی که وقتی بیکار می شوند به اصلاح سر خود مشغول می شوند.

کجا با این عجله؟

واقعاً سینمای ما به کجا می رود؟ چرا به شدت از مردم و مسائل آنان فاصله گرفته و فیلم‌هایش در دنیایی دیگر سیر می کنند؟ سینما چه زمانی می خواهد از این عوالم موهوم بیرون بیاید؟

خنده بازار

نمایش فیلم می زاک کار لیالستانی با خنده‌های پی درپی مواجه شد و نشست مطبوعاتی آن از خنده‌دار ترین جلسات بود. به قول امیر قادری، لیالستانی مگر قرار است چه تاثیری در سینمای این مملکت بگذارد که به او گیر بدهیم؟ همین که هر چند سال یکبار می آید و جماعت حاضر در سینمای مطبوعات را می خنداند از سرمان هم زیاد است.

قلبم توی دستم بود

مسعود رایگان در جلسه نشست فیلم زادبوم گفت: به قول هرمان هسه: وطن معنوی ترین واژه‌ای است که می تواند وجود داشته باشد. من در صحنه‌ای قلبم توی دستم بود و نگران فرج حیدری فیلمبردار کار بودم که سوار بر کایتی غیراستاندارد داشت نماهای هوایی قشم را می گرفت.

فیلم‌ها و بازیگران رستورانی

دیگر هر فیلمسازی که فیلمی درباره رستوران و آشپزخانه می سازد باید از فرشته صدرعرفایی استفاده کند. او حق آب و گل در این فیلم‌ها دارد. او با بازی در دو نقش شبیه هم در فیلم‌های کافه ترانزیت و بیست حریف می طلبد.

فیلم بعداً اعلام می شود

آقا این سازنده و عوامل فیلم بعدا اعلام می شود چه پشتکار عجیبی دارند! فیلمی که بیست و هفت دوره است هر سال با همین عنوان در جدول جشنواره حاضر می شود، اما دریغ از یک سیمرغی، دیپلمی، جهنم تقدیری، چیزی ... خوب نیست به خدا ... کاش امسال لااقل سیمرغ یک عمر دستاورد هنری به این فیلم بدهند. گناه دارد. خوب نیست ...

ده روز کالباس

ساندویچ کالباس، به مدت ده روز، هر روز دو وعده ... جدید ترین راه حل خودکشی ارائه شده توسط کارشناسان در سینما فلسطین ... وجدانا، نمی شود یک روز در میان کالباس و فلافل بدهید؟ البته باید این اضافه شدن فلافل بی سر و صدا باشد، وگرنه بندری و الویه و مغز و دل و جگر مرغ هم توقع دارند بالاخره ... اما، جدا از شوخی، واقعا می شود ده روز، شام و نهار کالباس خورد و باز هم در چشم معده نگاه کرد و شرمنده نشد؟

کلاً در حاشیه

مثل هم مثل خیلی از خیرنگارهای معلوم الحال دیگر است که می دانید نود و نه درصد مشکلات سیاسی و اقتصادی و ورزشی و اجتماعی و ... زیر سر ما بوده و هست، در ایام جشنواره دنبال حاشیه ها هستیم. اما امسال خوشبختانه جشنواره کلا در حاشیه به سر می برد، و اساسا خیلی چیزی به نام متن وجود ندارد. این پیشرفت، دستاورد کمی نیست. تبریک ما را بپذیرید.

سوال پسرم

پسر کوچکی دارم که به سینما علاقمند است. همین دو سه شب پیش اصرار داشت که: مرا به دیدن این فیلمه ببر که پوسترش رو همه سینماها چسبوندن ... آقا از ما توضیح که پسرم این فیلم نیست، از ایشان اصرار که فیلمه و بازیگرش هم چند تا مرغن ... به طراحی پوستر و تبلیغات محیطی جشنواره هم تبریک می گوییم ...

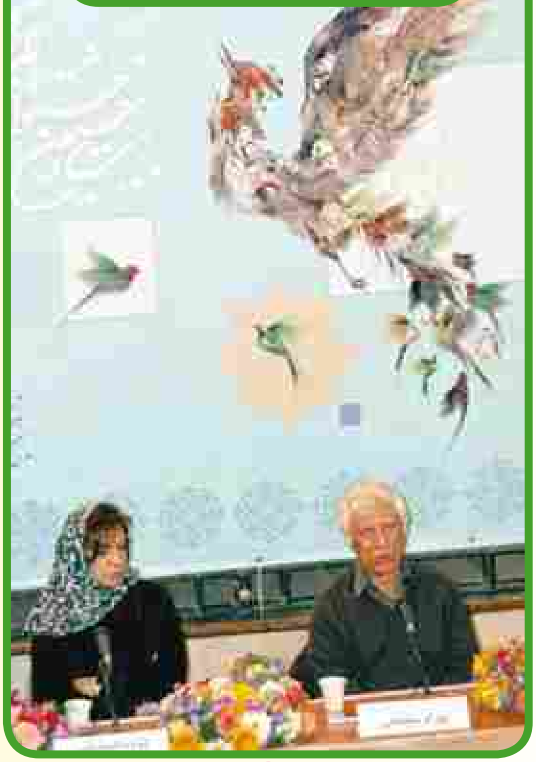

نامهای بی ربط

اکثر فیلمهای امسال موفق شده اند از نامهایی کاملا بی ربط با موضوع و داستان فیلم استفاده هوشمندانه داشته اند. یعنی اسم فیلم هیچ ربطی به خود فیلم ندارد، و این برای خودش کلی اتفاق مهمی است. بنابراین لازم است از دوره بعد سیمرغ بی ربط ترین نام فیلم حتما اهداء شود.

یکی به داد برسد

یادتان که هست؟ هر سال جشنواره با یک اتفاق جنجالی، یک هجوم دسته جمعی تماشاگران به سینما، یک نمی دانم شیشه شکستنی چیزی اعلام وجود می کرد. اما چند سالی است جشنواره بسیار سرد و خنثی برگزار می شود. نمی دانم قبلا برای جشنواره هایمان تماشاگر وارد می کرده ایم، یا مردم بی خیال سینما شده اند. یکی به داد برسد، وگرنه برای دوره های بعدی احتمالا باید یک نفر جلوی در سینماها بایستد و مردم را به زور به داخل بکشاند!!!

فیلمهای کنترلی

می خواستم بگویم چقدر خوب می شد اگر در سینمای مطبوعات امکان استفاده از کنترل هم بود تا فیلمها را می شد عقب و جلو برد، اما با دیدن فیلمهای امسال به این نتیجه رسیدم در این صورت هر سانسی حداکثر سه دقیقه طول می کشد. فیلمهای ما معمولا یک داستان سه دقیقه ای هستند که در صد دقیقه یا بیشتر —بسته به کرم کارگردان و توان تهیه کننده— تولید می شوند.

بهترین فیلمها!

این فیلمهایی که نماینده سینمای ما در بخش بین المللی هستند، یعنی واقعا بهترین فیلمهای جشنواره امسال بوده اند؟ اگر چنین است که واویلا ... خدا صبرمان بدهد برای تحمل بقیه جشنواره!

هفت از بیست

این فیلمهای وطنی بخش بین الملل، شامل بیست بود که به زحمت می شد به آن هفت داد. سوپر استار که بیشتر شبیه یک نمایش رادیویی —کمدی آموزنده و بی مزه بود، زادبوم که از حضور لاک پشتها در فیلم تاثیر گرفته بود و لاک پشتی و طولانی شده بود، و عیار ۱٤ که انشاءالله قرار است بعدا معلوم شود داستانش چه بود. وقتی همه خوابیم هم که زمانی ساخته شد که دیگر همه بیدارند ... آقا دیر رسیدین! می ماند میزاک ... که برای خود داستان مفصل جداگانه ای است!

ساده نگیریم ...

ساده نگیریم ... بیست و هفتمین دوره جشنواره بین المللی فیلم فجر است. بد نیست از این پله بیست هفتم با دقت به پشت سر نگاه کنیم، و مسیری را که آمده ایم نیک برانداز کنیم. سینمای ما به کدام سمت و سو می رود؟ شده ایم وصف حال ضرب المثل معروف سال به سال دریغ از پارسال ... نکند بیضایی راست می گوید و ما همه خوابیم؟ کاش کسی بیدارمان کند.

جنگ، هنر ساده‌ای است و عمده اجرای آن است

● ناپلئون بناپارت

جسته و گریخته از جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر

لطفاً همان گنج قارون بسازید

جشنواره فیلم فجر امسال یک زنگ خطر را برای سینمای ایران به صدا درآورد. غلبه سینمای روشنفکری بر سینمای مخاطب پسند ملی...

ما برای اینکه از زیر فشار تهمت فیلمفارسی خارج شویم دلیلی نداریم که به سینمای ضد قصه، سینمای خاص، سینمای محافل روشنفکری و سینمای مخاطب گریز پناه بیاوریم، جز چند فیلمی که تلویزیون به جشنواره داده بود و تا حدی یک روند داستانی را دنبال می کرد، اکثر فیلم هایی که در سینمای مطبوعات به نمایش درآمد نمی تواند توفیقی در گیشه پیدا کند. به اعتقاد بنده گیشه اصلاً چیز بدی نیست، مردم هم داوران بدی نیستند، همانطور که گنج قارون فیلم بدی نبود که این همه به آن تهمت زده شود و چقدر بد است که ما بعد از ۴۰ سال بخواهیم فیلمی همچون گنج قارون را مثال بیاوریم برای سینمای ملی که زمانی به تهمت آبگوشتی بودن هیچ روشنفکری حاضر نبود اسمش را بیاورد و خیلی که ریسک می کرد در حد نصف و نیمه اسمی از قیصر می برد، اما حال ما پشیمان از اداهای روشنفکری و سینمای ضدقصه و ضد گیشه و ضدمخاطب با صدای بلند می گوییم؛ آقایان محترم، لطفاً فیلمی شبیه همان گنج قارون بسازید و سینمای ایران را نجات دهید. سینمایی که با یارانه دولتی و کمکهای این و آن قدر مسلم به جایی نخواهد رسید، مگر اینکه مردم بلیت بخرند و برای آن خرج کنند. ضمناً یادمان نرود سینمای ملی، سینمایی است که مخاطب را بتواند درک کند، مردم را با سینما آشتی دهد. صرفاً محصول توهمات یک نویسنده یا کارگردان نباشد. کتاب فلسفی یا دفتر شعر تحویل بیننده ندهد و اگر وزارت ارشاد و بنیاد سینمایی فارابی فکر می کنند با کمک به اینگونه فیلم ها به بهانه حمایت از فیلم های فرهنگی به سینمای ملی خدمت می کنند، سخت در اشتباهند. فیلمی که به جای یک میلیون بیننده، تعدادی بیننده داشته باشد که فیلسوفانه بعد از نمایش فیلم انگشتی به دندان بگزند، ابرویی بالا ببرند، نیم نگاهی بیندازند و بگویند: احسنت! چقدر نگاه سوررئال سوبژکتیوی داشت. مثل یک تابلوی امپرسیونیست می مانست. باریکلا، باریکلا!... به هیچ دردی نمی خورد و هیچ دردی را دوا نمی کند. یادمان نرود اکثر ما به سینما نمی رویم تا درک فلسفی از حقایق هستی پیدا کنیم یا به نگاه ویژه کارگردان به خلقت و دنیا و مافیها پی ببریم و پدر خودمان را درآوریم که بفهمیم حضرت آقا چه می خواسته بگوید و اگر از بودجه بیت المال هم صرف چنین کارهایی بکنیم، یعنی صرف سینمای شخصی و روشنفکرانه، به بیت المال خیانت کرده ایم. سینما باید در جایگاه و کارکرد خودش معنا شود. سرگرم کند، شادی بیافریند، لحظات فرح بخشی را برای بیننده مهیا کند، او را بگریاند و بخنداند و البته چه بهتر که نکات آموزنده ای هم داشته باشد و در لابه لای قصه اش درس زندگی هم بدهد که می تواند.

اخیراً دوباره فیلم همشهری کین از اورسن ولز به عنوان برترین فیلم تاریخ سینما انتخاب شد. روشنفکران ما بهتر است یک بار دیگر این فیلم را ببینند. هم قصه دارد، هم جذابیت، یک صحنه اضافه هم ندارد. در تمام طول فیلم هم شما نمی توانید چشم از پرده سینما و یا صفحه تلویزیون بردارید. اصلاً سینما بدون قصه معنا ندارد. بدون اشک و لبخند، بدون غم و شادی و بدون ماجراهای نفس گیر و بدون جذابیت.

اگر نمی توانید همشهری کین بسازید، لطفاً زحمت کشیده گنج قارون بسازید تا سینما نمیرد! وگرنه دست از سر سینما بردارید.

صدر حمت به فیلم های خارجی

تصویری را که از سینمای هند داشتم، با دیدن دو فیلم از فیلمسازان این کشور بکلی درهم ریخت. «ستارگان روی زمین» به کارگردانی و بازی امیرخان یک فیلم خوب و قابل دفاع آموزشی بود که فکر می کنم نمایش آن در تمام سینماهای کشور قابل دفاع باشد، ضمن آنکه فکر می کنم همه مسوولان، مربیان و معلم های آموزش و پرورش لازم است که فیلم هایی از این دست را ببینند و بویژه این فیلم را. یک فیلم لطیف، خوب، آموزنده و جذاب، با صحنه هایی باشکوه و میزانسن های پخته و قصه ای روان و لطیف با بازی هنرمندانه یک کودک ده ساله در نقش «ایشان».

آنها که این فیلم را ندیدند، کلی ضرر کردند و من چقدر افسوس خوردم که چرا بیشتر از ۲۰ نفر در سالن سینما نماندند؟ اصولاً همه آنها که فیلم های آخر شب جشنواره را ندیدند، می توانند حسرتش را با خود همراه داشته باشند.

یک فیلم از سینمای روسیه درباره دزدی کودکان و سوءاستفاده از آنها به نام «یاریک» که داستانی جذاب و تاثیرگذار داشت. دو فیلم از سینمای هند که یکی همان «ستارگان روی زمین» باشد و دیگری فیلم باشکوه دیگری به نام «جوداواکبر» که هر دو فیلم زمانی بیش از ۱۲۰ دقیقه داشتند. دو فیلم هم از سینمای کره که بویژه یکی از آنها پیشرفت صنعت فیلمسازی را در کره به خوبی نشان داد. نماهای باز بسیار عظیم و استفاده درست از جلوه های ویژه کامپیوتری، همین طور تکنیک سینمایی که حرکات تند دوربین را روی تراولینگ به شکل بسیار خیره کننده ای می شد در آن به تماشا نشست. گرچه کره ای ها می خواستند به ما بقبولانند که ۳۰۰ سال قبل از غربی ها موشک های زمین به زمین را اختراع کرده بودند. درست یا غلط این فیلم جذابیتهای فراوان سینمایی داشت که نشانگر پیشرفت سینمای کره بود. سینمایی در خدمت برانگیختن غرور ملی، یعنی چیزی که در فیلم های خودمان شاهدش نبوده ایم.

به هر حال چهار فیلمی که سینمای جشنواره در آخرین سانس به نمایش گذاشت، لذت سینما را به مخاطبانش هدیه داد و چقدر افسوس خوردیم که این فیلم ها همه خارجی بودند.

سینمای جنگ

اگر یادتان باشد، در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی فیلم جنگی اعتباری داشت. وقتی اسم فیلم جنگی به میان می آمد، همه از آن استقبال می کردند. فیلم های جنگی پرفروش بودند و سرگرم کننده و البته هالیوود و سینمای آمریکا با سینمای جنگی خود غیرمنصفانه و ناجوانمردانه خود را برنده جنگی معرفی کرد که کمترین نقش را در آن داشت. همه ما می دانیم که آمریکایی ها بعد از سال ۱۹٤۱ وارد جنگ شدند. یک گلوله توپ در آمریکا شلیک نشد و یک هواپیما بر فراز شهرهای آمریکا به پرواز درنیامد و مردم آمریکا چیزی از جنگ نفهمیدند. لندن و منچستر و پاریس و برلین و ورشو و بروکسل و مسکو و سن پترزبورگ و... با خاک یکسان شدند، میلیونها اروپایی و روسی جان خود را از دست دادند و در این میان تنها حدود یکصد و خرده ای هزار آمریکایی کشته شدند، اما آمریکا سینما را به خدمت گرفت و به تمام جهانیان گفت، اگر آنها نبودند جنگ جهانی دوم به سرانجامی نمی رسید و هر موفقیتی که به دست آمد، حاصل هوش و ذکاوت آمریکایی بود، اما از یاد نبریم که سینمای هالیوود جنگ را جذاب هم نشان می داد و باشکوه. سرشار از صحنه های افتخار و برانگیزاننده غرور ملی. توپهای ناواران، عقاب صحرا، پلی بر روی رودخانه کوای و... همه و همه پر از جذابیت های بصری و تکنیک سینمایی بودند. تماشاچی از آن لذت می برد و بیش از دو ساعت میخکوب روی صندلی می نشست و فیلم می دید. خسته که نمی شد، هیچ، لذت می برد.

ما هم جنگی داشتیم. سرشار از پیروزیهای شگفت، فداکاری، ایثار و جبهه های ما پر بود از نشاط، شوخ طبعی و فداکاری، اما چرا فیلم های ما بخصوص در سالهای اخیر و در مورد جنگ تحمیلی مخاطب گریز شده اند؟ از دیدن آن لذت نمی بریم؟ مرتب صدای گلوله می شنوید، خون می بینید، شهید می بینید، عصبیت، اضطراب، دلهره، ترس و صداهای کرکننده تیرها و انفجارها... اذیت می شوید، دلتان نمی خواهد بقیه فیلم را ببینید. از جنگ بدتان می آید. دوست ندارید فیلم جنگی ببینید. اخیراً فیلم های جنگی شده اند پر از صحنه های شهادت بچه ها، پر از مظلومیت، پر از استرس و اضطراب... صحنه های قهرمانی، پیروزی، رشادت و حماسه در آن دیده نمی شود. ریتم فیلم کند و یکنواخت است، صحنه ها شلوغند، انفجارها آزارتان می دهد، سرتان درد می گیرد، آخر سر هم با شهید شدن قهرمان قصه و یا کشتار بی رحمانه دژخیمان صدامی و مظلومیت بچه های بسیجی فیلم کاملاً تلخ به آخر می رسد. از فیلم لذت نمی برید. نشاطی به شما دست نمی دهد. من

نمی گویم جنگ خوب است و یا ما باید به طرفداری از جنگ فیلم بسازیم و یا مظلومیت شهدایمان را نشان ندهیم، اما چنین نمایشی از جنگ نه خدمت به جنگ است و نه خدمتی به این نسل و نه خدمتی به سینمای جنگ.

اگر می خواهیم فیلم جنگی بسازیم باید بدانیم که تماشاچی باید از این فیلم لذت ببرد، باید احساس افتخار کند، احساس سربلندی، در طول فیلم باید با ولع ماجرای قصه را پی بگیرد، غرور ملی اش تهییج شود و دست آخر راضی از سالن بیرون رود. تصویر آشفته و تلخی نداشته باشد. با فیلم هایی که ما می سازیم فقط تنفر از جنگ تقویت می شود و مطمئن باشید با این شیوه هر چه که پول برای سینمای جنگ بدهیم، پولمان را دور ریخته ایم. هیچ اشکالی ندارد که در کنار حملاتی که به سینمای هالیوود و سینمای جنگی هالیوود صورت می دهیم یواشکی هم که شده کمی هم مثل آنها فیلم بسازیم. درباره جنگی که به اندازه کافی صحنه های بدیع و جذاب و افتخارآفرین داشته است.

> **یادمان نرود اکثر ما به سینما نمی رویم تا درک فلسفی از حقایق هستی پیدا کنیم یا به نگاه ویژه کارگردان به خلقت و دنیا و مافیها پی ببریم و پدر خودمان را درآوریم که بفهمیم حضرت آقا چه می خواسته بگوید و اگر از بودجه بیت‌المال هم صرف چنین کارهایی بکنیم، یعنی صرف سینمای شخصی و روشنفکرانه، به بیت‌المال خیانت کرده‌ایم**

خدا وکیلی جبهه های ما و روحیه بچه های ما همین گونه بوده است که فیلم های مثلاً جنگی ما نشان می دهند؟ پایتان که به جبهه باز می شد، روحیه می گرفتید. شادترین، ماندگارترین و معنوی ترین لحظات زندگی تجسم می گرفت. اصلاً فضای اضطراب و ترس و دغدغه و غم و اندوه و نگرانی جایی نداشت، نشاط بود که در بچه‌ها موج می زد، اما حال در سینمای جنگ ما کدامیک از این مؤلفه‌ها دیده می شود؟ نمی دانم شاید برخی به این نتیجه رسیده باشند که دیگر نمی توان فیلم جنگی ساخت و یا هر چه که بود، ساخته شده و یا دورانش به سر رسیده. اگر اینطور است پس لطفاً بودجه بیت‌المال را هدر ندهید و تصویر منقلبی از جنگ و فضای جبهه را پیش روی نسل سوم انقلاب نگذارید. همه را نسبت به سینمای جنگ بدبین نکنید. سینمای بدون مخاطب و آزاردهنده که بیننده را زجرکش می کند و حالش را به هم می زند و یا او را به کسالت و خمیازه وامی دارد، سینمای جنگ نیست، یعنی سینمای جنگ ما نیست. پس بهتر است که وقتمان را تلف نکنیم و نیز پولمان را.

مسافرکشی

سیروس الوند خیلی خسته و عصبی در جلسه نقد و بررسی فیلمش شرکت کرد. ظاهراً وقتی در سالن سینما نشسته بود، از واکنش های تماشاچیان که قاعدتاً مطبوعاتی بودند خوشش نیامده بود. خوب، اکثر آنها شوکه شده بودند از فیلمی که می دیدند و امضای سیروس الوند را پای خود داشت با ضعف های مثال زدنی. نمی خواهم بگویم بعضی از واکنش های تماشاچیان در سالن که گاه جنبه تمسخر به خود می گرفت، کاملاً قابل دفاع بود، اما هنرمند باید در مقابل کارش پاسخگو باشد و ظرف وجودی اش را بزرگتر کند، آنچنان نازک نارنجی نباشد که وقتی می خواهد به سوالها جواب بدهد، بگوید: این سوال مسخره است... و یا نویسنده این سوال خودش را به نفهمی زده و...

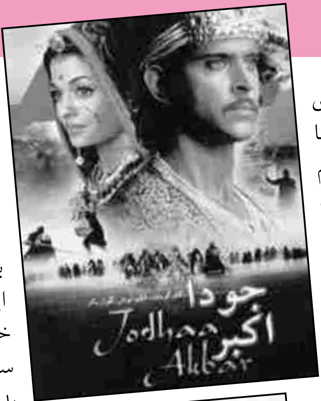

طفلک جلیل اکبری صحت که گرداننده جلسه بود هم با همه هنرمندی که در ادب و متانت به خرج داد نتوانست آتش کارگردان محترم را سرد کند و البته شرکت کنندگان در جلسه نقد و بررسی بسیار خویشتن دار بودند که جلسه را به هم نریختند. ظاهراً آستانه تحمل هنرمندان ما که خودشان به زمین و زمان ایراد می گیرند و هیچکدام از کارهای اهالی سیاست و فرهنگ و نیز مسوولان و متولیان حوزه‌های سیاسی و فرهنگی را قبول ندارند، خیلی پایین تر از مردان سیاست و فرهنگ مملکت ماست. و گرنه دلیلی ندارد که اینگونه در مقابل انتقاد، واکنش تند نشان دهند و بدتر از همه آنکه کارگردانی مثل سیروس الوند بگوید:

...فکر کنید من همین طور که می خواستم از سر کار به خانه بروم، با ماشین خودم دو، سه تا مسافر هم سوار کردم. فکر کنید این کار مسافرکشی بوده است...

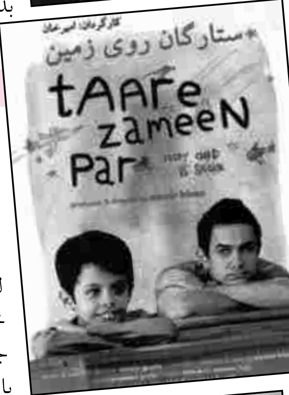

یاللعجب! من اگر جای تهیه کننده فیلم بودم که کنار دست آقای الوند روی صندلی نشسته بود قطعاً با پرخاش و در اعتراض به این توهین آشکار جلسه را ترک می کردم. یعنی چه؟ اگر کار برای تلویزیون و مخاطبان عام تلویزیون یعنی مردم برای حضرت آقا می شود مسافرکشی، پس همان بهتر که تلویزیون ماشینش را به دست رانندگان صادق تری بدهد که اینطور هم از تلویزیون پول نگیرند و هم به او اهانت نکنند و البته اهانت به مخاطبان تلویزیون هم هست. حتماً آقای الوند هم اطلاع دارند که مخاطبان تلویزیون صرفاً کارگر و کارمند و بیسواد و کم‌سواد و آدمهای کاملاً معمولی نیستند، از هر صنف و طبقه‌ای تلویزیون نگاه می کنند، حتی مردم معمولی و تماشاچیان معمولی هم که همان مردم باشند، درک و شعور خوبی دارند و فیلم خوب را می فهمند. دلیلی ندارد که کارگردانی بخواهد به شعور مخاطبان تلویزیون توهین کند. هیچ اشکالی هم ندارد که کارگردانان خوش سابقه‌ای همچون سیروس الوند هم پا بر سر نفسشان بگذارند و برای مخاطبان عام فیلم بسازند. اتفاقاً خیلی هم خوب است که سطح تله‌فیلم های سینمایی هر روز بالا و بالاتر بروند، به شرط آنکه آقایان نه منتی بر سر تلویزیون بگذارند و نه منتی بر سر مردم. ضمناً خودشان در فضای تله‌فیلم های دیگران هضم نشوند، بلکه همه هنرشان را به کار بگیرند و فیلم های خوب بسازند و اگر انتقادی هم بر سیروس الوند وارد باشد این نیست که چرا برای تلویزیون فیلم ساخته است؟ این است که چرا برای تلویزیون فیلم خوب نساخته است؟ فیلمی که از سیروس الوند انتظار می رود و قاعدتاً بدون اشکالاتی که از کارگردانی چون او پذیرفتنی نیست.

فرق سینما با تابلوی نقاشی

از فضای حاکم بر جلسات نقد و بررسی گفتیم، بد نیست هم اشاره‌ای به جلسه نقد فیلم «می زاک» داشته باشیم که کارگردان عجیب و غریب سینما جناب حسینعلی لیالستانی کارگردان آن بود. برای خود من این سوال باقی است که چرا جناب لیالستانی کتاب نمی نویسند و یا دیوان شعر منتشر نمی کنند و حتماً اصرار دارند که فیلم بسازند؟ که تماشاچیان وسط فیلم و یا خیلی که هنر کنند در پایان فیلم به پدر و مادر سازنده هنر هفتم به جای سلام و صلوات، نفرین نثار کنند! از همه جالب تر صحبت های جناب کوثری تهیه کننده محترم فیلم بوده است که فرمودند: من قصد داشتم به فیلم های هنری کمک بکنم و معمولاً به فیلم های فرهنگی که کسی برای سرمایه گذاری روی آن انگیزه ندارد، امکان ساخت بدهم و رویه من هم همین بوده است... اما قطعاً آقای کوثری بهتر می دانند که آنچه که جناب لیالستانی به خورد تماشاچی می دهند سینما که نیست، حالا چقدر فرهنگ است نمی دانم. چون سینما تعریفی دارد که همه ما کم و بیش با آن تعریف آشناییم. یک تابلوی نقاشی نیست که شما در گوشه یک گالری بگذارید و حاصل تصورات و توهمات نقاش باشد، خواستید بخرید، خواستید نخرید، می خواهید نیم ساعت وقت صرف آن کنید تا بفهمید که منظور نقاش از این خط خطی ها و رنگ پاشیدن‌ها چه بوده و یا گذری از آن رد شوید. سینما هنر پرخرجی است. ضمناً نیاز به مخاطب و تماشاچی دارد. مثل نقاشی نیست و یا حتی یک کتاب فلسفی و یا یک شعر نو.

سینما برای مردم است و باید در خدمت مردم باشد و یک نفر حق ندارد حاصل توهمات و تصورات خود را به صورت فیلمی درهم و برهم، مغشوش و آشفته ارائه کند بدون آنکه تماشاچی چیزی از آن سر دربیاورد، بخصوص آنکه این فیلم بخواهد از امکانات سیستم بانکی و نیز بنیاد فارابی هم بهره ببرد.

لطفاً کاری نکنید که مردم نسبت به سینما بیش از این آزرده خاطر شوند.

محمدامین جوادی

برای پیروزی از هیچ کوششی نباید کوتاهی کرد

● استاهل

زنده به گور

عباس عابد — از اندیشه

دو نفر گورکن! بنا به سفارش زیادی که شده بود چنان با دقت عمل می کردند که گویی جزو بهترین افراد و از گروه کاوشگران آثار باستانی هستند. نوشته روی سنگ قبر با مشخصات گزارش شده مطابقت داشت. با دقت سنگ قبر را کنار زدند. ذره‌ای خاک در قبر باقی نمانده بود. با احتیاط و به آرامی بلوکهای چیده شده روی مرده را برداشتند و به ترتیب کنار هم چیدند. کار گورکنها تمام شده بود.

◆ ◆ ◆

سردم شده بود. احساس می کردم لباسهایم به تنم چسبیده‌اند، تعجب کردم که چرا چیزی روی خودم نکشیده‌ام؟ به یک پهلو خوابیده بودم. مثل اینکه چند ساعت به یک حالت خوابیده‌ام. بدنم خسته و کوبیده شده بود. خواستم به پشت برگردم، مثل اینکه به پشتی تکیه داده باشم نتوانستم، دست راستم زیر بدنم مانده بود و مور مور می شد، دست چپم را حرکت دادم متوجه شدم به شصت دست راستم بسته شده است. فشارشان دادم تا باز شوند، درد در آنها پیچید. داشتم نگران می شدم. پاهایم را جمع کردم تا بلند شوم زانوانم همزمان به لبه تخت گیر کردند. دست و پا زدم، داخل ملافه یا چیزی شبیه کیسه پیچیده شده بودم. هرچه بیشتر تلاش می کردم هراس و دلهره‌ام بیشتر می شد! تنگی نفس پیدا کرده بودم. هرگز عادت نداشتم در خواب سرم را بپوشانم چون نفسم بند می آمد. اما حالا حس می کردم سر و صورتم هم پوشانده شده! حالت خفقان پیدا کرده بودم. دست و پا می زدم حالا دیگر نه تنها سردم نبود بلکه گرمم شده بود و عرق کرده بودم. تلاش کردم تا دستهایم را از همدیگر باز کنم. پوست دستم کنده شد حتی یکی از ناخنهایم کنده شد اصلاً به سوزش آنها اهمیت نمی دادم! تمام تلاش من ختم شده بود به این که بتوانم ملافه را از روی صورتم کنار بزنم تا راه نفسم باز شود.

◆ ◆ ◆

رئیس جلسه رو به سایر دانشمندان کرد و گفت: «من و سایر اعضاء انجمن تمایلی برای ارتباط با افراد غریبه را نداریم، حال که شما اصرار می ورزید اولاً دلیل اصرار خود را بگویید ثانیاً ما باید مطمئن بشویم که شما دروغ نمی گویید و قصد اخلال ندارید! کلیه مطالب ذکر شده باید قابل تحقیق و بررسی باشد تا بتوانیم به صورت مستند و به عنوان یک پروژه علمی ماجرا را پیگیری و پس از اثبات آنها، جهت اطلاع سایر مجامع روحی منتشر کنیم، در غیر این صورت کلیه اظهارات بی ارزش تلقی می شود.»

◆ ◆ ◆

رئیس پاسگاه بر خلاف سایر افراد گروه، کم حوصله نشان می داد. این پا و آن پا می کرد تا هرچه سریعتر این مراسم خسته کننده پایان گیرد! برای آنکه خود را مشغول کرده باشد پرونده را از دست نماینده دادستان گرفت و شروع به مطالعه کرد: «مقصود من از اصرار زیاد برای حضور در این جلسه این است تا اتفاقی که برای من رخ داده برای دیگری پیش نیاید. در ضمن از آقای... خواهش کردم اجازه بدهد من به جای ایشان ظاهر بشوم! بله، داشتم می گفتم دستهایم آزاد شده بود با فشاری که به شکم و پهلوهایم وارد آوردم، به هر زحمتی که بود ملافه را از روی صورتم کنار زدم اما جایی را نمی دیدم. چنان ظلماتی حاکم بود که گویی در مخزن قیر فرو رفته‌ام، هرچه بیشتر تلاش می کردم هوای کمتری نصیبم می شد. تصمیم گرفتم کمی آرام باشم و فکر کنم تا متوجه بشوم که کجا هستم و چرا به این وضع گرفتار شده‌ام. صبح با ناراحتی خانه را ترک کردم! یک فقره چک به تاریخ روز و کلی کسری موجودی داشتم. همه هم و غم من متوجه این قضیه بود. خانمم پیله کرده بود که مرا به بازار ببر تا برای سالگرد ازدواجمان خرید بکنم. اصلاً شرایط مرا درک نمی کند که در چه وضعیتی گرفتار هستم. به چند نفر از دوستانم سر زدم تا شاید بتوانم از آنها کمک بگیرم اما شرایط آنها هم مثل من است. وقتی بازار خراب می شود دامان همه را می گیرد.

شوخی

جعفر شادابی

نزدیک غروب بود، کنار خیابون روبروی یک ساختمان سنگی سه طبقه پشت یه ماشین مزدا که پارک شده بود صدای قهقهه‌هایی به گوش می رسید. از تن صداها می شد حدس زد که چند نفر پشت ماشین روی جدول نشسته و مشغول شوخی و خنده هستند. گهگاه صدای خنده قطع می شد و صدای حرف زدن به گوش می رسید، اما از این فاصله نمی شد تشخیص داد که با هم چه می گفتند. بعد از چند لحظه دوباره صدای خنده و شادی به گوش می رسید. یکی از آنها با خنده از جا بلند شد، جوانی بود با موهای فشن و قدی نسبتاً بلند، نیمی از اندامش از پشت ماشین دیده می شد، تی شرت مشکی با نوشته‌های خارجی به تن داشت، کمی خندید و دستش را به عنوان اشاره به سمت یکی از دوستانش که پشت ماشین نشسته بود دراز کرد. از فرم حرکاتش مشخص بود که به دوستش می خندد، از سمتی که دستش را به آن سو دراز کرده بود دستی بلند شد و روی دستش کوبیده شد، از ضربه‌ای که به دستش خورد مشخص بود کسی که روی دستش کوبید از خنده‌های مکررش ناراحت شده بود؛ جوانی که تی شرت مشکی پوشیده بود دوباره نشست و چند لحظه سکوت و سپس دوباره بلند شد؛ این بار با چهره‌ای عصبانی یک نخ سیگار روشن کرد و از دوستانش فاصله گرفت، راه می رفت و با خودش حرف می زد، چهره عصبانی و خشمگینی داشت، هنوز چند قدمی دور نشده بود که به صدای خنده دوستانش برگشت و پشت ماشین ایستاد، پشت سر هم چند پُک زد. سیگار را دور انداخت و نشست، صدای خنده قطع شد و به زحمت صدای حرف زدن به گوش می رسید، معلوم نبود مشاجره می کردند یا اینکه شوخی؟ چند لحظه بعد یکی با سری کچل و صورتی که ته ریش گذاشته بود و پیراهنی سفید از پشت ماشین نمایان شد، معلوم بود که اتفاق خنده‌داری افتاده بود، مدام می خندید و با خنده کلمه‌هایی زمزمه می کرد، چند لحظه بعد یکی یکی غیر از «جوان تی شرت مشکی» بلند شدند، صدای خنده‌هاشون خیلی بلند بود، چه اتفاق خنده‌داری افتاده بود نمی دانم؟ ولی از خنده‌هاشان می شد حدس زد که مواد مصرف کرده‌اند. هر پنج نفر خنده کنان از ماشین دور شدند، اما هنوز از جوان تی شرت مشکی خبری نبود، چند قدمی دور شده بودند که جوان تی شرت مشکی از پشت ماشین بیرون آمد، موهای فشنش دیگر فشن نبود و لباسش کاملاً خیس شده بود، مثل اینکه افتاده بود توی جوی آب، به سر و وضع خودش نگاهی کرد، لباسهای خیسش حسابی عصبانیش کرده بود، دستی به سرش کشید و به اطرافش نگاه کرد، مثل اینکه دنبال

ناچار شدم اتومبیلم را برای فروش به نمایشگاه ببرم! وقتی که فهمیدند مشکل مالی دارم سعی کردند بزخری بکنند! عصبانی شدم کلی هم با همدیگر بحث کردیم اما این من بودم که مشکل داشتم نه آنها، کوتاه آمدم کلی از پول ماشین را برای روز محضر نگه داشتند. بقیه را هم چند فقره چک ریز و درشت دادند، تا آمدم چکها را تبدیل به پول نقد بکنم ظهر شده بود که جلوی بانک رسیدم، درها بسته بود! کارمندان داخل بودند. شروع کردم به کوبیدن شیشه‌ها و داد و فریاد کردن که در را باز کنید، آنها هم ساعت روی دیوار را نشانم می دادند. به زمین و زمان بد و بیراه می گفتم!

رهگذران طوری نگاهم می کردند که انگار به دیوانه برخورده‌اند! سر آنها هم داد زدم: مگر سینما آمده‌اید؟ بروید دنبال کارتان.

یکی از آنها گفت: «آقا، مگر اطلاع ندارید روزهای پنجشنبه بانکها زودتر تعطیل می کنند.» تازه متوجه شدم اشتباه کرده‌ام. کاری از دستم برنمی آمد. روی سکوی بانک نشستم فکر کردم بهتر است تا دیر نشده پول را به در خانه شخصی که چک در دستش دارم ببرم در این صورت اعتبارم خراب نمی شود!

ساک پول را برداشتم و در کنار خیابان منتظر تاکسی ماندم به سواریهای شخصی نمی شد اعتماد کرد! یک نفر با عجله تنه محکمی به من زد و بین جمعیت گم شد. هنوز خودم را جمع و جور نکرده بودم که موتورسواری ساکم را قاپ زد و مثل برق متواری شد. چند قدم به دنبالش دویدم، دهانم خشک شده بود. پاهایم به زمین چسبیده بود و قلبم داشت منفجر می شد! روی زمین ولو شدم، همسرم، اتومبیلم! سالگرد ازدواجمان همه جلوی چشمانم دو—دو می زدند. کسی می گفت: «پلیس خبر کنید، آمبولانس هم...

◆◆◆

وحشت سراپایم را فرا گرفت! نکند در سردخانه هستم! شروع کردم به فریاد زدن، شاید کسی به کمکم بیاید. دستهایم را به سقف کشیدم شاید دستگیره‌ای، چیزی پیدا کنم. مقداری خاک به سر و صورتم ریخت!

خدایا من کجا هستم؟ به همه جا چنگ می زدم. ناخنهایم کنده می شدند، خون از انگشتانم جاری بود. سرم به سقف کوبیده شد! چنان برخورد محکمی صورت گرفت که صدای شکستن جمجمه‌ام را شنیدم. نعره‌های جگرخراش می کشیدم حالا دیگر فهمیده بودم که در قبر هستم. هوا به قدری فشرده شده بود که خلاء موجود کم مانده بود احشاء درونی مرا از دهانم بیرون بکشد! دردی در دلم پیچیده بود که در تمام عمرم نظیر آن را حس نکرده بودم. چیزی که به همراه نداشتم اما اگر دنیا هم مال من بود! حاضر بودم آن را با یک کپسول هوا عوض بکنم! از همه کس و همه جا قطع امید کردم، آش و لاش شده بودم. آخرین هوایی را که باقی مانده بود داخل ریه ام کشیده فریاد زدم خدایا خلاصم کن.»

◆◆◆

رئیس پاسگاه سرش گیج می رفت، حالش خوب نبود پرونده را به نماینده دادستان برگرداند و گفت: من داخل ماشین منتظر شما می مانم».

◆◆◆

در صورتجلسه‌ای که در انجمن روحی منتشر شد آمده بود: بنا به گزارش گروه تحقیق و بعد از نبش قبر با اجازه مراجع ذیصلاح، آثار خراش و خون مردگی روی سنگهای لحد، به وضوح مشاهده شد. جمجمه شکسته و ناخنها، در داخل قبر پراکنده بود. جسد از حالت طبیعی خارج و مچاله شده بود! که همه چیز گواه صحت گفته های روح آن مرحوم را تایید می کند. دلایل و شواهد تایید می کند که ایشان زنده به گور شده‌اند! و نباید در دفن اموات، عجله به خرج داد. ■

چیزی می گشت، کمی جستجو کرد، زیر ماشین، کنار جدول، توی جوب و بالاخره جلوی ماشین خم شد و چیزی از روی زمین برداشت و فریاد زد:

–منو هول میدی؟ به من می خندی؟ صبر کن تا حالیت کنم. با عصبانیت پاهاش را به زمین می کوبید و به جلو حرکت می کرد، گاهی توقف می کرد و دوباره حرکت، دوستانش بیست متری دورتر بودند، یکباره مثل اینکه روی هوا پرواز می کرد به سمتشان دوید و همان جوانی را که ته ریش گذاشته بود بغل کرد و بعد از چند لحظه رها کرد، هوا تقریباً گرگ و میش بود، درست نمی توانستم ببینم که چه اتفاقی افتاده، فقط دیدم که جوان ته ریش دار، دست به شانه جوان تی شرت مشکی انداخت و آرام آرام روی زمین افتاد، جلو رفتم، حالا چاقو توی قلب او نشسته بود. اما دوستانش هنوز می خندیدند! پسرک احمق دوستش رو با چاقو زده بود. ■

پاسخ ما

مرجان شیری —لرستان

«هدف» را خواندم. اما راستش را بخواهید اصلاً نتوانستم دلیل واکنش قهرمان قصه تان را بفهمم؛ اگر می خواست انتقام بگیرد، که با این کارش بیشتر طرف را خوشحال کرده بود! اگر هم می خواست او را مسخره کند که... خدا کند یکنفر نیز با فرستادن یک میلیون تومان پول، مرا هم مسخره کند!

نیما جوادی —بندرعباس

«قدرت میز» را خواندم. حقایقی را که در قصه تان نوشته‌اید قبول دارم، که این میز لعنتی گاهی اوقات «ایمان» را نیز از انسان می گیرد! با این حال نوشته شما بیشتر شبیه به یک «مقاله اخلاق» بود تا داستان؛ اگر همین سوژه را با یک ماجرا درهم بیامیزید، حتماً کار خوبی خواهد شد!

حسین بخشی دستجردی

قصه تایپ شده «مریم» را دیدم. بیشتر شبیه به یک خاطره بود، و البته که با مضمون فیلم‌های هندی! اگر به محیط اطرافتان دقیق تر نگاه کنید، لابد سوژه‌هایی بهتر خواهید یافت؛ مخصوصاً که نثر گرمی هم دارید.

غلامرضا عبدیان از قم، حسن آباد فشافویه

چطوری غلامرضاخان؟ آخرین دستپخت شما را که اسمش «دستپخت من» بود خواندم. اما... اما راستش را بخواهی هنوز هم باور نمی کنم آن «عبدیان» که قبلاً قصه هایی به آن زیبایی برای قلمرو داستان می نوشت، اینقدر ذوق و سلیقه‌اش نزول کرده باشد! خودت یکبار دیگر آن قصه را بخوان و آن وقت اگر حق به من ندادی، حق داری نفرینم کنی!

عباس عابد —اندیشه

«نشانی درست» شما را خواندم. این ماجرا که لابد می دانید براساس واقعیت است، آنقدر به صورت داستان و فیلم و جوک و خاطره و... و... پخش و چاپ شده که هر کس همان دو سطر اول را بخواند از پایان قصه سر درمی آورد؛ شما که نثر خوبی هم دارید چرا از قدرت خلاقیتتان بهره نمی برید؟

حسین عوض‌زاده —گرمسار

باور کن حسین آقا اصلاً دوست ندارم به نویسنده ثابت این صفحه که حالا کم کم دارد حرفه‌ای هم می شود این جمله را بگویم، اما چاره‌ای نیست جز اینکه عرض کنم؛ سوژه قصه چشمهای خیس... خیلی نخ نما شده بود! تعجبم این است که تو —برخلاف خیلی از دوستان تازه قلم— صاحب ذهنی پویا و خلاق هستی، حالا چطور و چرا چنین سوژه تکراری را دستمایه کار قرار داده‌ای؟ این را نمی دانم، اما می دانم که به همین زودی ها یکی، دو قصه کوتاه برایم ارسال می کنی تا مانند همیشه نمره‌ات ۲۰ بشود.

نیک و بد هر دو توان کرد ولیکن ی شگفت، نیک دشوار توان کرد و بد سخت آسان

● دقیقی طوسی

مدیرعامل داماش:

تا زمانی که علی آبادی در ورزش باشد به پرسپولیس برنمی گردم

امیر عابدینی متفاوت از همه مردان دیگر فوتبال ایران است. او اینقدر خوشنام است که سازمان ورزش برای وزن دادن به انتخاب هیات مدیره پرسپولیس از نام او خرج کند تا بگوید در رقابتی فشرده، فقط با یک رای کمتر، انصاری فرد از عابدینی پیشی گرفته و مدیرعامل پرسپولیس شده است. او در واکنش به این ادعا قبل از هر چیز با صدایی بلند می خندد و بعد می گوید: «مسخره است. آنها که اصلاً قبل از انتخاب با من حرفی نزده بودند، اصلاً وقتی من راضی نبودم چرا اسم مرا در لیست نامزدها گذاشته‌اند؟»

درست است که شما هم از آقای انصاری فرد طلب دارید؟

◇ ول کنید این عباس بنده خدا را. حالا که جرات کرده پا پیش بگذارد راحتش بگذارید. اختلاف ما برای سال‌ها قبل بوده و مدت زیادی از آن اتفاق گذشته است. حالا یا من حلالش کرده‌ام یا بلدم چطور با او تسویه حساب کنم. او دل شیر داشته که حاضر شده با این شرایط به پرسپولیس بیاید.

ولی خود شما هم رقیب او برای مدیرعاملی بودید؟

◇ (با صدایی بلند می خندد) من؟ من چطور در لیست بودم که تا بعد از جلسه از چنین چیزی خبر نداشتم؟ این خیلی خنده‌دار است. تازه من دو رای از سازمان ورزش گرفتم و دوستانم رای منفی داده‌اند! این حرفها خنده‌دار است.

اتفاقا آقای هدایتی و فرخزادی به شما رای داده‌اند...

◇ (بار دیگر بلند می خندد) امکان ندارد. اتفاقاً فقط همین دو نفر به من رای نداده‌اند. من شک ندارم که نژادفلاح و آخوندی به من رای داده‌اند.

متاسفانه دلیلی دارم که نشان می دهد، این دو به همراه داریوش مصطفوی به شما رای نداده‌اند (ماجرایی را که بنا بر دلایلی از رسانه‌ای کردنش در حال حاضر معذوریم، برای او شرح می دهیم)...

◇ رای گیری با اسم من، وقتی من اصلاً از این اتفاق اطلاعی نداشته‌ام چه معنایی دارد؟ اصلاً با این کار می خواستند چه چیزی را ثابت کنند؟ می خواستند بگویند که امیر عابدینی برای مدیریت پرسپولیس رای نیاورد؟ من که از قبل هم گفتم زیر بلیت این افراد نمی روم. من که از قبل گفته بودم اصلاً حاضر نیستم با این هیات مدیره کار کنم. پس چرا از اسم من مایه می گذارند؟ آن وقت اینها به من رای داده باشند؟ امکان ندارد. من که اصلاً کل ماجرا را باور نمی کنم.

یعنی تمام این بحث، شایعه‌ای است تا به انتخابشان مشروعیت بدهند؟

◇ ببین، این آقای آخوندی به من زنگ زد و گفت که رایش به نفع من بوده است. او گلایه کرد که گفته‌ام «عددی نیست» و من به این دلیل که حرفم را درباره‌اش بد نوشته بودند از او حلالیت خواستم. من درباره‌اش گفتم که او و هدایتی در سطحی نیستند که بخواهند به من رای بدهند و باز هم این حرف را تکرار می کنم و پای حرفم هم هستم. اصلاً این هیات مدیره در سطحی نیست که من بخواهم با آن کار کنم. من به بزرگتر از این آقایان هم تعظیم نمی کنم.

مثلاً چه کسانی؟

◇ مثلاً رئیس سازمان ورزش. من می گویم و ترسی هم ندارم از حرف زدن. تا زمانی که محمدعلی آبادی در ورزش باشد به پرسپولیس برنمی گردم. آنها می خواهند همه برابرشان تعظیم کنند اما من که امیر عابدینی هستم، کمرم درد می کند و نمی توانم برای آدمهایی مثل آقای علی آبادی تعظیم کنم پس به ورزش هم نمی آیم چون نمی خواهم درد کمرم بیشتر شود (خنده‌های آقای عابدینی ادامه دارد. او استاد طعنه‌های اینچنینی است)

در این بین هستند افرادی که مدعی اند می توانند داور را بخرند! مگر می شود در فوتبال ما داور را خرید؟!

پس یعنی واقعاً قرار نبوده که شما مدیر پرسپولیس شوید؟

◇ مطمئن باش که اگر رای می آوردم هم حاضر نبودم با این گروه کار کنم. آنها اسم مرا مطرح کرده‌اند که به کارشان وزن بدهند. ولی فراموش کرده‌اند که ماشاالله مردم ما فقط نان سنگک و تافتون می خورند و امکان ندارد که بتوان به این سادگی ها سرشان کلاه گذاشت. شک نکن که طرفداران پرسپولیس قبل از اینکه من بخواهم فریاد بزنم، فهمیده‌اند تمام این بحث‌ها، سیاه‌بازی است.

و اما انتخاب عباس انصاری فرد به عنوان مدیرعامل...

◇ عباس خوش آمده. باز خدا پدرشان را بیامرزد که یک پرسپولیسی کاربلد را برای تیم آورده‌اند ولی من نگران عباس هستم. می دانم که او هم زیر بلیت این افراد نمی رود. عباس اهل باج دادن نیست پس شک نکن که مدت زیادی نمی تواند با این گروه کار کند. من دیگر برای مجید فرخزادی احترامی قائل نیستم. او دیگر برایم عزیز نیست. می دانی چرا؟ چون به من دروغ گفت. من هم با کسی که دروغ می گوید رفاقتی ندارم. او حرفی زد که با صدای بلند به ادعایش خندیدم.

ولی شما که خیلی دوستان نزدیکی هستید؟

◇ دوست‌ها به هم دروغ نمی گویند. فرخزادی یادش رفته من عابدینی هستم. زنگ زده و می گوید من در جلسه چهار رای آوردم. او، هدایتی، نژادفلاح و داریوش (مصطفوی) به من رای داده‌اند و آن وقت من تک رای مخالف آخوندی رای نیاوردم. من هم در جوابش گفتم اصلاً می دانی این حرف مضحک را داری به امیر عابدینی می زنی که خودش ختم این کارهاست؟ من اگر چهار رای داشتم چطور از ۵ رای، انتخاب نشده‌ام؟ او دروغ می گوید. هدایتی هم دروغ می گوید. اتفاقاً من با هدایتی مشکلی ندارم ولی او دروغ می گوید، یا اصلاً اسم من مطرح نبوده یا او به من رای نداده است. اصلاً در این ماجرا شک نکنید. به دلیل گفته فرخزادی فکر می کنم اگر کسی به من رای داده باشد، آخوندی است چون این دو نفر دروغگو هستند.

بالاخره شما می خواستید مدیر پرسپولیس بشوید یا نه؟

◇ ببین حکایت من این وسط مثل کسی است که در خانه‌اش نشسته و گروهی برایش زن می گیرند. تازه مدیریت پرسپولیس از همسرداری هم سخت‌تر است! مطمئن باش که هیچ وقت زیر بلیت آدمی مثل حسین هدایتی نمی روم. او نمی تواند مرا با پول بخرد. او فکر می کند می تواند همه را با پول بخرد ولی من آدمی نیستم که خودم را بفروشم. آدمها هر کدام ارزشی دارند و این ارزش مادی نیست. اگر خدا ۵ بار مرا بکشد و باز هم زنده کند حتی یک روز هم با هدایتی کار نمی کنم و زیر دست او نمی روم. نه با هدایتی، نه با این هیات مدیره و نه با محمدعلی آبادی.

ولی تقریباً همه می دانند که شما عاشق کار در پرسپولیس هستید؟

◇ فعلاً که خوشحالم از اینکه دارم در داماش و در یک شرکت موفق سودده کار می کنم. چرا باید به پرسپولیس با ۱۴ میلیارد تومان بدهی بیایم که سیستم مدیریتش مشکل دارد. این شرکت الان یک میلیون برابر سرمایه اولیه‌اش بدهی دارد. یعنی اگر قانون تجارت اعمال شود، پرسپولیس یک موسسه ورشکسته است. بله من پرسپولیس را دوست دارم. اصلاً من، محلوجی و انصاری فرد در این تیم سهم داریم.

همان پرونده قدیمی تان در دادگاه را می گویید؟

◇ بله ما مالکان این باشگاه هستیم و از این تیم سهم داریم. البته تا زمانی که تیم دولتی باشد درباره‌اش حرفی نمی زنیم ولی اگر بخواهند واگذارش کنند حتما دوباره مدعی می شویم تا حقمان را بگیریم. البته عباس که حالا خودش را دوباره وارد بازی کرده است. نمی دانم او چه دل نترسی دارد که به تیمی که این همه بدهی دارد وارد شده.

اما خود او آغازگر این بدهی ها بوده. می گویند چک های بسیاری دارد، مثلاً ۴۰۰ میلیون دست خود شما چک دارد؟

◇ ببین بحث اختلافات مالی من و عباس شخصی است. حالا یا او را بخشیده‌ام یا خودم کوتاهی کرده‌ام که یک مقدار طلبی را که از او دارم نگرفته‌ام؛ ولی در بحث مدیریت، یک

کارتن چک را ریخته‌اند جلو و می گویند این برای عباس است. اصلاً می پرسم او بیشتر بدهکار شده یا اکبر غمخوار؟ بدهی های خطیب و محمد حسن چقدر بوده؟ چرا هیچ کس به آنها گیر نمی دهد؟ مشکل اصلی پرسپولیس، محسن مهر علیزاده است که باعث شد تیم دولتی شود. اوست که باید تا ابد پاسخگو باشد.

کمی از بحث پرسپولیس خارج شویم. از داماش چه خبر؟

◇ کارت سرپرستی تیم داماش را گرفته‌ام تا برحسب ضرورت اگر نیاز شد روی نیمکت بنشینم. با این کار دستم باز می شود و می توانم در مواقع لزوم تیم را همراهی کنم.

مدیریت باشگاه داماش چطور به این نتیجه رسید که استانکو به عنوان سرمربی استخدام شود؟

◇ من از ابتدا نمی خواستم استانکو سرمربی باشد. اعتقاد دارم مربی با دانش و تجربه‌ای چون استانکو بهتر است به جای هدایت یک تیم مربی سازی کند. او این توانایی را دارد که ۱۰ مربی خوب تربیت کند و کار آنها را اصلاح سازد. من با این دیدگاه عبدی را که از مربیان با دانش فوتبال ایران است انتخاب کردم. عبدی شاگرد استانکو بوده، حرف او را می فهمد و می توانست در کنارش به دانش خود بیافزاید. این اتفاق خوبی بود که صورت پذیرفت. کارها به خوبی پیش می رفت تا بازی ما مقابل پیام مشهد. در آن بازی احساس کردم عبدی با آن مربی حرفه‌ای که مدنظر دارم، فاصله دارد. او نیاز دارد که یک نیرویی چون استانکو را پررنگ تر از قبل کنار خود داشته باشد. به همین خاطر از استانکو درخواست کردم که بیش از قبل بر کار فنی تیم نظارت داشته باشد. او هم قبول کرد و قرار شد وارد گود شود. استانکو از دیروز سرمربی تیم شده و حسین عبدی هم دستیار اول اوست.

آیا برای تقویت تیم برنامه ای ندارید؟ بازیکن جدیدی کسب نمی کنید؟

◇ بازیکن! از کجا! بازیکنانی که می آورند مانند تخم مرغ های اسباب بازی چینی هستند. بازیکنی که از بیرون می آوردند ظاهرش زیباست اما درونش... فشار روی مدیر زیاد است. همه می خواهند نتیجه بگیرند و دستپاچه عمل می کنند. این وسط برخی ها هم هستند که از آب گل آلود ماهی می گیرند و دنبال طعمه می گردند و به مدیران پیشنهادهایی می دهند. یکی می گوید:» من جادوگرم. رمل و اسطرلاب می اندازم تیمت را از سقوط نجات می دهم یا قهرمان می کنم«. مدیر هم که می خواهد تیمش موفق شود شاید تن به این خواسته بدهد. او می گوید چند میلیارد تومان که هزینه کردیم این ۵۰ میلیون تومان هم اضافه بر آن. حال اگر تیم موفق شد که آن جادوگر می گوید من تیم را نجات دادم و اگر نشد به اعتقادات آن مدیر لطمه وارد می شود.

در این بین هستند افرادی که مدعی اند می توانند داور را بخرند! مگر می شود در فوتبال ما داور را خرید؟! پس حرمت ها چه می شود؟ اینها حتی برای اثبات حرف خود مثال هم می آورند: «بازی فلان تیم با فلان تیم یادت هست». تمام اینها به کنار عده‌ای هم هستند که مدعی اند می توانند برنامه بازیهای لیگ را به هم بزنند. با شناختی که من از عزیز محمدی و علی کاظمی دارم پذیرش این موضوع برایم ممکن نیست. طرح این مسائل این دو چهره فوتبالی را زیر سئوال می برد.

■

شاه مات

زمانی که احسان قائم مقامی در دفتر خاطرات دوران کودکی اش نوشت: «من کارپف را شکست خواهم داد» همگان به رویای کودکانه وی می خندیدند. هرچند که احسان معتقد است در زندگی و شطرنج هیچ کار نشدنی برایش وجود ندارد پس تصمیم گرفت رقابتی با این قهرمان شانزده ساله جهان داشته باشد تا نشان دهد که افکار دوران کودکی اش به هیچ وجه خنده دار نبوده است.

مسابقه شطرنجی تحت عنوان شاه مات از هشتم تا پانزدهم بهمن ماه در تهران و بین احسان قائم مقامی و آناتولی کارپف برگزار شد. این مسابقه در بیست دور برگزار شده و برنده این پیکار بیست و پنج هزار دلار و بازنده پانزده هزار دلار جایزه دریافت می کرد.

قائم مقامی که تاکنون پنج بار در مسابقات قهرمانی جهان حضور داشته در این رقابت نفس گیر توانست با هشت پیروزی، هفت شکست و پنج تساوی بر قهرمان سابق جهان به برتری دست یابد.

پس از پایان این مسابقات قائم مقامی برنامه آینده خود را حضور در مسابقات «کلاس آ» جهانی عنوان کرد و امیدوار است که بتواند در طی ۲ سال آینده بر «آناند» قهرمان هندی شطرنج جهان نیز به برتری دست یابد.

از سوی دیگر آناتولی کارپف در پایان مسابقات در مصاحبه ای عنوان کرد: «به این دلیل که می خواستم پیروز شوم، باختم! در برخی مراحل برتری محسوسی نسبت به احسان داشتم. می خواستم برای برد بازی کنم و همین باعث شکستم شد؛ اما قائم مقامی از فرصت ها بسیار خوب استفاده کرد. او مسیرهایی را که باید ادامه می داد، ادامه داد. احسان بسیار جوان است و جای پیشرفت دارد. او در بلیتس (برق آسا) خوب بازی می کند و معلوم بود که خیلی بازی کرده و تمرین داشته است. بلیتس نیاز به تکنیک و تمرین زیادی دارد. قائم مقامی در بخش کلاسیک نیاز به تحلیل دارد. مشخص است هنوز مسلط نیست و امکان دارد مسیر صحیح را پیدا نکند. ضعف قهرمان جوان شما در برخی مانورهایی است که باید روی آن کار کند.»

حضور قهرمان سابق شطرنج جهان را باید به فال نیک گرفت و آرزو کرد که این مسابقات باعث پیشرفت شطرنج بازان ایرانی شده و بر علم و دانش آنها بیفزاید.

از ما نشنیده بگیرید اما

گفته می شود که...

دعوتی بدون دعوتنامه

اگه این «الف. گوینده» نبود جناب آقای دکتر «عین. شنونده» همیشه در حال ریپ زدن بود، فکر می کنید چرا؟ خوب الآن می گم. پشت میز نشسته بودم و مشغول پیدا کردن سوژه در این ایام بی سوژگی، به ویژه که حضور مستمر دکتر در جشنواره فیلم فجر باعث شده که کفگیر حسابی به ته دیگ بخوره!

گوشی تلفن رو برداشتم و گفتم یه زنگی به «الف. گوینده» بزنم ببینم دنیا دست کیه؟ گفتش چه خبرا؟ گفتم جات خالی کارگردانهای امسال جشنواره همه قرص والیوم به فیلماشون تزریق کردن. آی می خوابیم تو جشنواره! یه دفعه از پشت تلفن داد زد که خنگول تو مثلاً ورزشی نویسی، بعد از سینما حرف می زنی؟ اصلاً تو رو چه به سینما؟! نمی دونی تو ورزش این مملکت چه خبره؟ گفتم خوب فیلم مفت دیدن داره دیگه، در ضمن تا تو رو دارم دیگه غم ندارم. حالا بگو چه خبره؟

دوست عزیزم داستان را اینگونه تعریف کرد:

چند وقت پیش به مناسبت سی امین سال پیروزی انقلاب، فدراسیون بدمینتون تصمیم می گیرد برای مسابقات دهه فجر از تیم بدمینتون بانوان ایالات متحده دعوت به عمل آورد. (حال چرا ایالات متحده آمریکا؟! خدا عالم است) این تیم هشت نفره خود را برای مسابقات آماده کرده و به دوبی می آیند. روزی که قرار بود آنها به ایران بیایند از طرف وزارت امور خارجه با آنها تماس گرفته شده و به آنها می گویند که ویزای آنها حاضر نیست و بهتر است به کشورشان بازگردند. مسلم است که دعوت از سمت فدراسیون بدمینتون بوده و سازمان تربیت بدنی نیز مجوز حضور آنها را در ایران صادر کرده، اما وزارت امور خارجه تصمیم می گیرد که از ورود آنها به ایران جلوگیری کند. رییس فدراسیون با اظهار بی اطلاعی از دلیل صادر نشدن ویزا، توپ را به زمین وزارت امور خارجه می اندازد. وزارت امور خارجه نیز می گوید که دیر اقدام شده و به همین دلیل نتوانستیم برای آنها ویزا صادر کنیم.

در هر صورت وزارت امور خارجه با این کار برنامه ریزی فدراسیون بدمینتون را به هم ریخته است چرا که قرار بود پس از حضور تیم بانوان آمریکا در ایران، تیم بانوان ایران نیز به آمریکا مسافرت کرده و اردویی مشترک با آنها داشته باشد.

گفتم عجب اتفاقاتی در ورزش می افته و ما مشغول فیلم دیدن هستیم. گفتش که من هنوز واسم جای سواله که تو توی جشنواره فیلم فجر چی کار می کنی و چرا هیچ وقت تو دفتر مجله نیستی؟ گفتم واسه خودم هم جای سواله، خیلی خودت رو درگیر این موضوع نکن!

نیکی، همه چیز را مغلوب می کند و خودش هرگز مغلوب نمی شود ● لئو تولستوی

اختلاف در خانواده ژیمناستیک

در شرایطی که فدراسیون ژیمناستیک قول کسب دو مدال در بازیهای آسیایی گوانگجو را داده است، طی روزهای گذشته اختلاف نظر بین خانواده این رشته پایه شدت گرفته و نگرانی هایی را برای آینده بوجود آورده است.

حسن میرقائمی به دنبال پذیرفتن استعفای خود از سوی کمیته فنی فدراسیون ژیمناستیک در گفتگویی مشکلاتی چون اعمال نظر فدراسیون در خصوص انتخاب ورزشکاران، حرف های نادرست فدراسیون برای کسب مدال در گوانگجو و استعدادیابی در این رشته، نامناسب بودن سالن و امکانات تیم ملی، ناهماهنگی و نبود یکرنگی در خانواده ژیمناستیک را دلایل اصلی جداشدن خود از تیم ملی دانست.

نکته تامل برانگیز در این اختلاف آنجاست که محتشمی، رئیس فدراسیون ژیمناستیک کلیه سخنان و اظهارات میرقائمی را تکذیب و طی اظهار نظری در واکنش به اظهارات این مربی بیان می کند: «تمامی مطالب عنوان شده از سوی این مربی دروغ و کذب محض است.»

اعمال نظر فدراسیون برای انتخاب ورزشکاران

میرقائمی عمده ترین مشکل فدراسیون ژیمناستیک را در این می داند که اصل قانون عدالت در هیچ بخشی به اجرا در نمی آید. وی در این باره گفت: فدراسیون و مسوولان فدراسیون در رقابت‌های مختلف امتیازات ورزشکاران خاصی راافزایش می دادند. من مخالف ورزشکار نیستم اما آنها تنها ورزشکارانی را که خودشان می خواهند می بینند و یا اینکه به نمره ژیمناست‌های مدنظر اضافه می کنند آن وقت به من می گویند که من داور نیستم در حالیکه من هم مدرک مربیگری درجه یک آلمان و داوری بین المللی FIG فدراسیون جهانی را دارم.

این مسئله در حالی مطرح شده است که پیش از این نیز بسیاری از منتقدان یا مربیان و ورزشکاران حذف شده از اردوی تیم ملی چنین اعتراضی را داشتند اما محتشمی رئیس فدراسیون ژیمناستیک ایران در پاسخ به اظهارات این مربی مستعفی با بیان اینکه وی توانمندی‌های لازم را برای هدایت تیم ملی نداشت، گفت: ما هیچ اعمال نظری بر انتخاب اعضاء تیم ملی نداریم و مطرح کردن این مسائل تنها تشویش اذهان عمومی است. اگر ورزشکاری انتخاب نشده است دلیل آن ضعف یا نرسیدن به حد نصاب‌هاست.

وی تاکید کرد: حتی در جلسات شورای تیم ملی برخی از نظرات من تایید یا رد می شود در این صورت چطور می توان گفت که فدراسیون در انتخاب نفرات نقش دارد. من به عنوان رئیس فدراسیون تمامی این مطالب را دروغ و کذب محض می دانم.

اسباب هایی که خراب است

مربی پیشین تیم ملی در بخشی دیگر از سخنان خود امکانات سالن اختصاصی تیم ملی را خراب و نامناسب برای تمرینات دانست و این سوال را پیش روی مسئولان فدراسیون قرار داد که اسباب خریداری شده در کجاست و چرا ما این اسباب را در سالن نمی بینیم؟ گفت: در کنار آن این مسئله را بارها عنوان کرده‌ام که سالن آذرپی کثیف و مناسب تیم ملی نیست اما هیچ توجه‌ای به این مسئله نداشته‌اند. بهداشتی نبودن فضای سالن آذرپی در حالی بارها تذکر داده شده است که مسوولیت این سالن بر عهده حسین طاهرخانی یکی از مربیان تیم ملی است. چطور مربی که نظم و انضباط ندارد و از نظر فنی نیز قابلیت خوبی ندارد، می خواهد سرمربی تیم ملی هم باشد؟

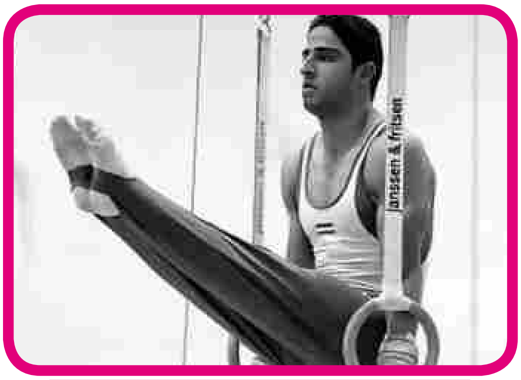

متاسفانه سالنهای کوچک این مجموعه خراب و تبدیل به خوابگاه شده است. آیا این مسئله به روند توسعه ای این رشته کمک می کند؟

رئیس فدراسیون ژیمناستیک به طرح این سوال معترض است و می گوید: ما وسائل آلمانی را یک سال پیش خریداری کردیم و دو «ست» آن نیز در سالن نصب هستند اما ورزشکاران و مربیان از ما خواستند تا وسائلی چون پرش خرک، خرک حلقه و حرکات زمینی را تغییر دهیم و اسبابی تهیه کنیم که در مسابقات قهرمانی جهان استفاده می شود. قطعا وسائل «اشپیت» آلمان تفاوت چندانی با اسباب رقابتهای قهرمانی آسیا و جهان نداشته و این مسئله که امکانات ما غیر استاندارد است صحت ندارد. در خصوص نظافت نیز طبقه پایین این سالن در دست تعمیر بوده است اما با پایان یافتن تعمیرات فضای سالن تمیز شده است.

بودن یا نبودن ژیمناست‌های پایه!

«سالن آذرپی سالها مرکز توسعه ژیمناست های پایه بوده است اما هم اکنون جز ورزشکاران تیم ملی دیگر ژیمناستی در آن نمی بینیم. متاسفانه سالنهای کوچک این مجموعه خراب و تبدیل به خوابگاه شده است. آیا این مسئله به روند توسعه ای این رشته کمک می کند؟» طرح این سوال از دیگر انتقادات مطرح شده توسط میرقائمی بود.

رئیس فدراسیون ژیمناستیک با طرح این سوال که چطور آقایان تا هفته پیش که مربی تیم ملی بودند همه امکانات و شرایط را خوب می دیدند حالا که دیگر مربی نیستند همه را بد می بینند!؟ گفت: سالن شهید آذرپی تنها سالنی است که متولی آن فدراسیون است و تا زمانی که سازمان و کمیته ملی المپیک یک سالن اختصاصی به عنوان کمپ به ما بدهد مجبوریم از این سالن و امکانات آن استفاده کنیم.

سالن آذرپی در اختیار عموم نیز هست

محتشمی در ادامه صحبتهایش تاکید کرد که سالن آذرپی دراختیار عموم نیز هست و در این باره گفت: این سالن در ساعاتی که تیم ملی تمرین ندارد در اختیار مربیان و شاگردان آزاد نیز قرار می گیرد. می گویند سالن آذرپی ظرفیت تمرین ۴۰۰ نفر را دارد در حالیکه این سالن به هیچ عنوان چنین ظرفیتی ندارد. اگر سالن های مجموعه پایین را خراب کردیم دلیل آن سقف کوتاه و غیر استاندارد آن بوده است نه اینکه ما قصد تخریب سالن تمرین را داشته ایم.

تشویش اذهان عمومی یا واقعیت!

میرقائمی در حالی از همراهی تیم ملی ایران کناره گیری کرده است که سطح فنی مربیان کره‌ای را مطلوب و مسبب اصلی خروج آنها را برخورد های فدراسیون می داند. به نظر وی مربیان کره‌ای فرصتی برای نشان دادن خودشان نداشتند. میرقائمی معتقد است که در تیم ملی آقای طاهرخانی با کارشکنی ورزشکاران را ترغیب می کرد تا از برنامه های این مربیان پیروی نکنند.

مربی مستعفی تیم ملی با دفاع از عملکرد خود خطاب به فدراسیون گفت: من اگر مربی توانمندی نبودم خودشان چرا عذر من را نخواسته اند و خودم رفته ام این در حالی است که باز هم ایشان بیان می کنند که میرقائمی توانایی ندارد و به همین دلیل خودش رفته است!

محتشمی در پاسخ به این سوال با بیان اینکه میرقائمی با گذشت بیش از یک سال هنوز کارت مربیگری آلمان خود را به ما ارائه نداده است، گفت:

ما مدتها پیش به این نتیجه رسیدیم که میرقائمی توانایی لازم را برای مربیگری تیم ملی ندارد و عذر وی را خواستیم اما ایشان با استعفای خود و ارائه برخی مطالب سعی در تشویش اذهان عمومی دارند. میرقائمی در این مدت حتی گزارش کار به ما نداده است و هیچ برنامه ای نیز از او ندیده ایم. مربیان کره ای هم به همین دلایل عذرشان خواسته شد. حتی شاگردان این مربی در مسابقات برون مرزی عملکرد خوبی نداشتند. ■

با آمدن یک مربی پرتغالی

آیا بحران ها به پایان خواهد رسید؟!

در حالی که کشتی استقلال در آبهای آبی و آرام و با حداکثر سرعت به سمت جلو حرکت می کند، کشتی طوفان زده پرسپولیس هر روز گرفتار یک گرداب جدید می شود. تیم فوتبال استقلال که در اول فصل شروع ناامید کننده‌ای داشت به واسطه تجربه بالای امیر قلعه نویی و مدیریت صحیح باشگاه توانست به سرعت خود را از بحران دور کرده و با قدرت هرچه تمام تر در صدر جدول جای گیرد.

از سوی دیگر تیم فوتبال پرسپولیس که در شروع فصل تقریباً خوب کار کرده بود به واسطه مدیریت بسیار ضعیف داریوش مصطفوی و دخالت های بی مورد هیات مدیره روز به روز دچار بحران شد. از فرار کردن افشین قطبی در پرسپولیس گرفته، جنگ های داخلی بازیکنان و تعویض مدیر عامل تاانتخاب افشین پیروانی به عنوان سرمربی تیم پرسپولیس. تمامی این اتفاقات دست به دست هم داد که حال و روز تیم قهرمان فصل گذشته بسیار بحرانی شود.

باعوض شدن مصطفوی و انتصاب عباس انصاری فرد به عنوان مدیر عامل نه تنها شوک مثبتی به تیم داده نشد، بلکه به خاطر حرفهای مدیر عامل جدید روحیه کادر فنی و بازیکنان تیم نیز تضعیف شد. انصاری فرد از روزی که به عنوان مدیر عامل باشگاه منصوب شد جبهه گیری را علیه کادر فنی آغاز کرد و با نام بردن از مربیان خارجی باعث شد که روحیه کادر فنی ضعیف شده و امیدی به ماندن در باشگاه نداشته باشند. هر چند که مصاحبه های مطبوعاتی مدیران باشگاه نیز جالب بود. چهارده مصاحبه مختلف در طی یک ماه که همگی دچار تضاد بود نشان از این دشت که افشین پیروانی در باشگاه جایگاهی ندارد.

صحبت از لوکا بوناچیچ بود و سپس فلیپ تروسیه و سرانجام نلو وینگادا. مسوولان باشگاه پرسپولیس به هیچ وجه به این موضوع فکر نکرده‌اند که در میانه فصل و پیش از بازی با حریف دیرینه خود، یعنی استقلال، آوردن یک مربی خارجی اشتباهی است مهلک و کشنده! این مربی تا بخواهد با بازیکنان هماهنگ شود و آنها را بشناسد حداقل به ۲ ماه زمان نیاز دارد که مسلماً در این ۲ ماه این مربی معجزه نخواهد کرد و تیم نتایجی بهتر از امروز نخواهد گرفت. اگر مدیران باشگاه با قدرت بیشتری از پیروانی حمایت می کردند و با آوردن یک مدیر فنی کاربلد بربالای سر وی باعث می شدند که افشین پیروانی از تجارب وی استفاده کند، مسلماً پرسپولیس نتایج بهتری می توانست بگیرد. به هر حال این اتفاق نیفتاد و چند روز مانده به داربی تهران تیم پرسپولیس با مربی جدید خود مشغول به کار شد. حال کمی بیشتر درباره این مربی پرتغالی صحبت کنیم.

وینگادا کیست؟

تیم فوتبال پرسپولیس در تاریخ چهل ساله زیر نظر ۲۹ مربی هدایت شده است که «نلو وینگادا» پرتغالی یازدهمین مربی خارجی این باشگاه محسوب می شود و قرار است از روز دوشنبه پس از عقد قرارداد کار خود را با سرخپوشان آغاز کند. نخستین مربی این باشگاه پرویز دهداری بود که از ۱۶ فروردین ماه ۱۳۴۷ به عنوان سرمربی این تیم انتخاب شد و از آن زمان تا به حال ۳۰ مربی ایرانی و خارجی سمت هدایت سرخپوشان تهرانی را بر عهده گرفته‌اند. از بین این ۳۰ مربی تنها ۱۱ تن از آنها خارجی بوده اند که عبارتند از: آلن راجرز (انگلستان)، ایوان کونوف (شوروی)، ولادیسلاو بوگزیوویچ (کرواسی)، هانس یورگن گده (آلمان)، استانکو پابله کوویچ (کرواسی)، ایوان مت کوویچ (کرواسی)، وینگوبگوویچ (کرواسی)، راینر زوبل (آلمان)، آری هان (هلند) و مصطفی دنیزلی (ترکیه). در بین مربیان خارجی باشگاه پرسپولیس، استانکو پابله کوویچ کروات موفقترین مربی این باشگاه محسوب می شود اما این تیم پرطرفدار تحت هدایت یورگن گده، ایوان مت کوویچ و زوبل نتایج ضعیفی را کسب کرد.

«ادواردو مانوئل مارتینیو وینگادا» ملقب به «نلو وینگادا» به عنوان سرمربی جدید تیم فوتبال پرسپولیس انتخاب شد. ایرانی ها همواره تصویر ویژه‌ای از وینگادا در ذهن دارند. او همان کسی است که در سال ۱۹۹۶ تیم عربستان را به عنوان قهرمانی رقابت های جام ملت های آسیا رساند اما همواره از فوتبال ایران به عنوان فوتبال مورد علاقه خود یاد می کرد و بارها و بارها ابراز علاقه کرده بود که هدایت تیم ملی کشورمان را بر عهده گیرد. در کارنامه کاری وینگادا، مربیگری تیم ملی پرتغال هم به چشم می خورد. این مربی به تازگی به دلیل کسب نتایج ضعیف، موفق نشد موافقت مقامات اتحادیه فوتبال اردن را برای تمدید مجدد قرارداد خود جلب کند و به تیم فوتبال پرسپولیس پیوست.

همه چیز درباره داربی

داربی تهران

در ایران تنها یک داربی است که از تمام مسابقات دیگر پرحاشیه تر و حساس تر است. دیدار دو تیم فوتبال استقلال و پرسپولیس که به طور معمول در هر بازی بین این دو تیم نزدیک به یکصد هزار تماشاگر در ورزشگاه حضور می یابند. کنفدراسیون فوتبال آسیا بازی بین این دو تیم را حساسترین مسابقه فوتبال در سطح باشگاه های آسیا معرفی کرده است.

این دو تیم برای اولین بار در چهل سال پیش، یعنی ۱۶ فروردین ۱۳۴۷، به مصاف یکدیگر رفتند و با نتیجه مساوی از زمین مسابقه خارج شدند. از آن روز به بعد حساسترین مسابقه فوتبال در سطح ایران و آسیا شکل گرفت.

آمار داربی

حساسیت های فراوانی که در بین بازیکنان و تماشاگران دو تیم وجود دارد باعث شده که نتیجه تساوی در جریان بازی این دو تیم بیشتر از برد و باخت شکل بگیرد.

از ۶۵ بازی که پرسپولیس و استقلال با یکدیگر انجام داده اند ۲۹ بازی با نتیجه مساوی به پایان رسیده است. تیم فوتبال استقلال در ۲۰ بازی پرسپولیس را شکست داده و در ۱۶ بازی نیز متحمل شکست شده است. سنگین ترین شکست برای دو تیم نیز بازی معروف تاج و پرسپولیس بود که تیم پرسپولیس با شش گل موفق به شکست حریف دیرینه اش شد.

داربی شصت و ششم

استقلال و پرسپولیس در ۲۵ بهمن ماه سال جاری در حالی به مصاف یکدیگر می روند که بازی آنها حساسیت ویژه‌ای دارد. پرسپولیس در این فصل بسیار ضعیف ظاهر شده و استقلال پس از شروع ناامید کننده خود توانسته است با اختلافی فراوان صدر جدول را به دست آورد.

تغییر تحولات فراوان در کادر فنی و مدیریت پرسپولیس باعث به وجود آمدن بحران های فراوانی شده که این بحران ها به هیچ وجه در این فصل جایی در استقلال نداشته است.

با توجه به اتفاقات این فصل به نظر می رسد که استقلال بتواند با اختلاف گل فراوان پرسپولیس را شکست دهد اما کارشناسان همیشه می گویند تیمی در داربی بهتر بازی کرده که در طول فصل عملکرد قابل قبولی نداشته است. باید تا بیست و پنجم بهمن ماه به انتظار بنشینیم و نتیجه بازی را در آن روز متوجه شویم.

منشأ بسیاری از مفاسد و جنایات بشری «انحراف در جوانی» است ● آگاتا کریستی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

نگذاشت

عباس احمدی

نقیضه ای با عرض معذرت از ضیاء الدین شفیعی:

باید غزل می گفتم اما درد نگذاشت
بادی که بوی زخم می آورد نگذاشت
باید غزل می گفتم اما درد نگذاشت
دل درد و سر درد و سه نقطه درد نگذاشت
در کنگره من حتماً اول می شدم صد حیف
آن داور نالوتی نامرد نگذاشت
می خواستم در کوچه حالش را بگیرم
فوری باباش را با خودش آورد، نگذاشت
می گفت تو مو را به موز تشبیه کردی
آن دختر چشم آبی مو زرد نگذاشت
امروز کنسل شد قرارم با نگار من
دلشوره های طرح زوج و فرد نگذاشت
دیگر قراری با من بیچاره بی کس
درایستگاه مترو « ورد آورد » نگذاشت!

احساس تعلق

سیدعلی میرافضلی

شاعرم، با همه اوصاف تطابق دارم
با مبـــانی مدرنیـــته تـوافـق دارم
گرچه این حرف درستی ست که من استادم
بر تمام شعرا نیز تفوق دارم
شأن من برتر ازین است همه می دانند
نفرت از شیوه تعریف و تملق دارم
همزمان چند کتاب است که در چند زبان
با دو صد مشغله در دست تورق دارم
درک من، لازمه‌اش فهم عمیق است و، دریغ
زانکه از بی بصران چشم تعمق دارم
ایده‌هایم همه بکرند و بلندند، ولی
دست تنها چه امیدی به تحقق دارم؟
باز هم دست خودم نیست، دلم می سوزد
من به این قافیه ها حس تعلـق دارم!

نان هنر

ناصر فیض

نان به خون جگر درآوردن
از شعف بال و پر درآوردن
سالها توی مرغداری ها
از تن مرغ پر درآوردن
با صدای کلفت یک سی دی
را به نام قمر درآوردن
مثل یک خر به گل فرو رفتن
و ادای بشر درآوردن
سالها در کنار یک نجار
میخ از پشت در درآوردن
به شکم روی تخته خوابیدن
میخ کج را از سر درآوردن
مدتی هم کنار یک قناد
نخ و مو از شکر درآوردن
پیش یک نعلبند ناوارد
نعل از پای خر درآوردن
شهره بودن کنار یک جراح
به قیچی از شکم درآوردن
یا اگر از شکم نشد ناچار
از پس پشت سر درآوردن
با سبد آب تا حلب بُردن
پنبه از گوش کر درآوردن
به گدایی به روستا رفتن
چیزی از برزگر درآوردن
چون گدایان شهر سامرا
خرج از رهگذر درآوردن
بعد یک عمر جنگ و خونریزی
از نفر بر نفر درآوردن
تن سپردن به خفت و خواری
پول با دردسر درآوردن
نان خود با صدای ناموزون
سخت و بس مستمر درآوردن
یا به محض عبور یک خودرو
از چراغ خطر درآوردن
هندوانه به شرط چاقو را
هی بِبُرّ و بِبَر درآوردن
لقمه در گلو فرو بردن
یا که از گلو درآوردن
با سفارش پدر حتی
از خودت پدر درآوردن
بعد یک هفته کار طاقت سوز
نان مختصر درآوردن
و به رغم شکست در هر کار
هی ادای ظفر درآوردن
در ستاد حوادث ناجور
از ته دره خر درآوردن
و ادای حمایت از مردم
با حقوق بشر درآوردن
مثل یک برده کفش و جوراب از
پای شیخ قطر درآوردن
یا که در سیرک ها صدا از خود
مثل یک جانور درآوردن
در میادین شهر با اسفند
چشم بدنظر درآوردن
کندن چرم روکش اتوبوس
شد اگر، شافنر درآوردن
ماهی خشک در دهان بردن
بعد یک هفته تر درآوردن
گاه ارزشش فزون باشد
که معاش از هنر درآوردن!

جریده ورپریده!

مهدی استاداحمد

بدون شک مشتری میشه خسته
وقتی که هی نشریه می‌شه بسته
مشتری البته نه از اون نظر
مشتریِ تحلیل و بحث و خبر
سرانه‌ی مطالعه پایینَه؟
یه علتش بدون شک همینه
یه‌شنبه صُب چاپ میشه یک جریده
دوشنبه شب جریده ورپریده!
بدون شک گناه نداره ارشاد
لَنگه اگر تو نشریه اقتصاد
وام به هر نشریه‌ای نمی دن
زشته به هر جریده‌ای رسیدن
حرفای بد بد می زنن بعضیا
خودت که بهتر می‌دونی چی... کیا...
نشریه های زرد روبه‌راهن
چراکه خیلی پاک و بی گناهن!
مشکل مالی که ندارن اصلاً
نه اینکه فکر کنی به جایی وصلن!
همین که بی اثر باشی ردیفی
همین که بی خبر باشی ردیفی
بهتره که ما هم ندیم ادامه
مبادا توقیف بشه این چکامه
قافیه‌مون زیاده اما تنگه
شعرو همینجا ول کنیم قشنگه!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

گاهی اوقات آنقدر گامهایتان را تند بر می دارید که بین شما و شخص همیشه همراهتان فرسنگها فاصله می افتد و گاه آنقدر در بن بست ذهنی خود گرفتار می شوید که حتی رمق تکان خوردن ندارید و این یعنی اولین و مهمترین شرط زندگی که تعادل است را رعایت نکرده و خود و نزدیکانتان را به حال خود رها کرده اید که من توصیه می کنم زمان مشخصی را برای رسیدن به تناسب در نظر بگیرید که سرزنش کردن مشکل را حل نمی کند.

دوست خوبم! هر کسی ممکن است دچار بحران شود ولی مهم این است که چگونه از این سردرگمی بیرون بیایید و بتوانید با شیرینی یک تبسم دست یکدیگر را بگیرید و افتخار آفرین شوید و از کوه مشکلات مشتی سنگ ریزه بسازید که حتی وقتی روی هم می ریزند صدای دلنشینی تولید می کنند.

اردیبهشت

با این شیوه که پیش گرفته اید آینده روشن را نوید می دهم، اما به خودتان نهیب بزنید که زمان آن رسیده تا مسیر قطعی زندگیتان را مشخص سازید و در این مسیر تقسیم کار بسیار راهگشاست و هر تفکر جدیدی دهها راه حل جدید را می تواند در خود داشته باشد، ولی اگر منتظر زمانی هستید که کامل و بی نقص باشید این شیوه شما را از انجام هر کاری باز می دارد، پس به حاشیه زندگی اجازه ندهید که روز خوب دیگری را از شما بگیرد. دوست خوبم! جرأت و جسارت خود را تقویت کنید و منتظر شرایط عالی نباشید که زندگی شما هیچگاه روال عادی نداشته چرا که با کمی تلاش بیشتر همیشه چون انسانهای موفق روزگار عمل کرده اید. این را نیز بدانید که به هر کسی نمی توان اعتماد کامل کرد و راز باید راز باقی بماند. و نکته پایانی هم این که شاه کلیدی را که در اختیار دارید به هر قفلی نزنید که ارزش آن بیشتر از اینهاست!

خرداد

فقط کمی خسته شده اید اما پی در پی می گویید که دچار روزمرگی هستید و آرزو دارید که از این حالت رها شوید و با وجود اینکه این عمل بسیار درست و سنجیده است، اما دقت زیادی را می طلبد که از راههای خشن و پردردسر وارد نشوید، چون خودتان هم خوب می دانید که در اینگونه مسائل کم طاقت هستید. دوست عزیزم! در این روزها نخواهید که راه میان بر را امتحان کنید چون مجبور می شوید حق دیگران را زیر پا بگذارید و این کار زرنگی محسوب نمی شود و وجدان شما را نیز دچار بحران می کند و این در حالی است که شما همیشه جایگاه خاص خودتان را داشته اید، پس کافیست که آن را حفظ کنید و در مورد مسائل اقتصادی دقیق تر عمل کنید چرا که شما راه پول درآوردن را می دانید و به خوبی از عهده اش برمی آیید و فقط شیوه های منحصر به فرد خودتان را قبول ندارید.

تیر

دقت کنید که در این روزها با یک حرکت نسنجیده، اعتبار خوش حسابی خود را زیر سوال نبرید، چرا که این اعتبار به راحتی به دست نیامده است که آن را خدشه دار سازید!

دوست خوبم! نگویید که خسته شده اید و چیزی نمانده که از پا درآیید، چرا که با این شرایط روحی از همین حالا شکست خورده اید و نباید منتظر باشید تا از غیب به شما کمک برسد، از جایی که انتظارش را نداشته اید!

تمام این حرفها در حالی است که با قاطعیت می توان گفت شما فردی خوش شانس و با سلیقه ای هستید و بسیار اهل دستیابی به اصول متنوع که من توصیه می کنم آنها را در جای خود حفظ کنید و از حد تعادل خارج نشوید که بازگشت به حالت قبلی کاری ناممکن بوده و از حوصله شما خارج است.

مرداد

دوست خوبم دقت کنید، تاکید می کنم دقت کنید که وقتی دلباخته چیزی می شوید الزاماً همان چیزی نیست که شما آن را می خواهید بلکه عوامل بیرونی هستند که توانسته اند شما را مجذوب خود کنند.

دوست عزیزم!

ترس را کنار بگذارید، چرا که شما همیشه مستقل و متکی به خود بوده اید و از دسترنج دل خود گذران زندگی کرده اید که این کار از عهده هر کسی برنمی آید. پس امروز نیز از تلاش های حتی کوچک و ناچیز روزانه خود دست برندارید که تفاوتهای بزرگی را در آینده شما به وجود خواهد آورد.

نکته پایانی اینکه در لحظات مهم و نهایی از حضرت دوست یاری بخواهید و پیاده روی را در برنامه روزانه خود قرار دهید.

شهریور

وقت آن است که به قولی که به خودتان داده اید عمل کنید، چرا که این روزها شرایط کاملاً هموار است و شما می توانید بهتر از گذشته ابراز وجود کرده و خودتان را باور کنید.

دوست خوبم!

از مشکلات مالی هراسی به دل راه ندهید چرا که شما طلسم هایی را در زندگی شکسته اید که برای دیگران این کاری غیرممکن بوده.

درضمن مطمئن باشید که باز هم می توانید رکورد بزنید و هنرنمایی کنید.

در مورد عذرخواهی شخصی که درگیر آن هستید باید بگویم که پوزش را بپذیرید و البته که انصاف را رعایت کنید که این خود می تواند شروعی برای متفاوت زندگی کردن باشد.

مهر

دوست خوبم برای درددل و راز و نیاز با خدا نیاز به در اختیار داشتن زمان و ابزار خاصی نیست که او تنها کسی است که می تواند از تمامی ناگفته های شما باخبر باشد و زمانی که احساس می کنید کارهایتان روبه راه شده و راحتی و رفاه به زندگی تان بازگشته تنها باید شکرگزاری نمایید. دوست عزیزم تنش و بگومگوهای زیادی را بخصوص در میان اعضاء خانواده کنار بگذارید و گفتگوهای منطقی را جایگزین آن کنید و تمرکز خود را روی مسائل مهمتر و کلیدی داشته باشید تا بتوانید روش درستی را اتخاذ کرده و سربلند از بحران موجود بیرون بیایید. درضمن در مواقع اضطراری درمانده بودن دردی را دوا نمی کند. این شیوه زندگی انسانهای بزرگ است که از بدترین شرایط بهترین نتیجه را گرفته اند.

آبان

فرصتی پیش رو دارید که می توانید ریشه اما و اگرها و ای کاش ها را بخشکانید و این فرصت خوبی است تا بدانید که چگونه خودتان را در موقع خشم کنترل کنید و یا اینکه حداقل بهتر ابراز احساسات کنید و باعث جریحه دار شدن احساسات اطرافیان و عذاب وجدان خودتان نشوید و برای رسیدن به این منظور هم مثل تمامی کارهای مهم باید هزینه کنید البته منظورم فقط مادی نمی باشد چرا که زمان گرانترین بهایی است که برای انجام امور می پردازیم و هیچ به چشممان هم نمی آید. دوست خوبم! از خرج کردن و هزینه کردن انرژی در مواقع حیاتی و برای مسائل باارزش تردید نداشته باشید که انرژی الهی برای همین نحوه استفاده در وجود شما شکل می گیرد و بهترین شیوه عملکرد درست رضایت خاطر و وجدان است همین!

آذر

حالا زمان آن رسیده که همانند شکارچی عمل کنید و همیشه حواستان جمع باشد و همچنان که در شکار شرایط تغییر می کند و شما نمی توانید تفنگتان را به یک طرف بگیرید و خود در طرف دیگر باشید حالا هم ممکن است در پس هر ثانیه تغییری نهفته باشد پس در حرکت باشید و جستجوگر بهترین شرایط و هدفتان را هم به خوبی زیر نظر بگیرید و البته که سکوت و توکل رمز عملکرد درست است. نمی دانم چرا اما به واقع که این هفته شرایط از هر لحاظ برای شما منحصر به فرد است تا تمام غم ها از دلتان بار سفر را ببندد و تن خسته و کوبیده شما را رها سازد. پس اقتدار پیشه کنید که به راستی تولدی دوباره را در راه دارید و می توانید همه چیز را از اول آنگونه که می خواهید بسازید و یا تغییر دهید به شرطی که ذهن، جسم و روحتان در یک جهت بوده و با هم همکاری کنند و شما یاعلی (ع) را از ته دل بگویید.

دی

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد، آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد. این تمام آن حرفی هست که می خواستم در چند سطر بگویم، در حالی که هیچ پیدا نیست چرا با این سرعت در حال دویدن به سمت آینده هستید، ولی چشمانتان در دوردست ها سراب را جستجو می کنند و به دنبال روزها و فرداهای موهوم هستند و به همین دلیل فرصت را برای لذت بردن از آنچه که اکنون دارید از شما می گیرد. دوست خوبم! حداقل با تمام وجود تصور کنید که تمام هستی اینک و در همین جاست، پس احتمال اشتباه محض را به صفر برسانید و این نمی دانم ها را یکبار برای همیشه کنار بگذارید و از داشته هایتان آنچه را که باید بگیرید. چون شما تمام ابزار لازم را دارید و البته که باید به دیگران هم سود برسانید. در ضمن بجای گله گذاری از این و آن اصل زندگی را کشف رمز کنید. همین!

بهمن

نخواهید که خاطرات گذشته حتی شیرین برای شما تکرار شود، چرا که شما هر لحظه در شرایط جدیدی قرار می گیرید که باید لحظه های خاطره انگیز دیگری را بسازید که قطعاً از گذشته هم دلنشین تر می تواند باشد، به شرط آنکه گذشته را با تمامی خوبیها و بدیهایش رها سازید و به فکر ایجاد لحظه های جدید و متناسب با چهاردیواری خودتان با شرایط جدیدتان باشید که اگر گذشته نیز تکرار شود دیگر شما در شرایطی نیستید که آنها شما را راضی کنند. دوست خوبم! راز دلتان را در محیط شک و تردید قرار ندهید و از ذهن فعال و بی چشمداشت شریکتان غافل نشوید چرا که این موضوع کمک می کند تا بتوانید او را بیشتر درک کنید و این را بدانید که او ممنون درک به موقع شما خواهد بود و همین برای شما کافی است تا هر دو بخندید، نه یک نفر!

اسفند

نمی دانم چرا گاهی اوقات زندگی زیبا و منحصر به فرد خودتان را به دست بخت و اقبال می سپارید، در حالی که شما یک نمونه استثنایی برای اطرافیانتان هستید و می توانید با تکیه و توکل بر حضرت دوست اقبالتان را هم تغییر دهید و سازنده آن شما باشید.

دوست خوبم! در شرایط موجود نمی دانم و گرفتار شده ام معنی پیدا نمی کند و اگر فقط کمی به عقب برگردید درمی یابید که آرزوی داشتن این لحظه ها را در سر می پروراندید و برایتان دست نیافتنی بود!

پس خدا را شکر کنید و تلاشتان را بیشتر کنید و پایه های زندگیتان را محکم تر نگهدارید که هنوز هم مثال زدنی هستید و خشت اول زندگیتان عشق است که شما آن را دارید و خیلی خوب هم از آن باخبرید!

به نادان نیکی کردن، گاه از بدی کردن دشوارتر است ● محمد حجازی

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆روز تولد تو روز یه عشق پاکه
برای شکر این روز پیشونیم به خاکه
تهمینه جان، همسر عزیزم سالروز تولدت مبارک
همسرت پیمان

◆**جواد عزیزم،** از وقتی خانه عشقت، پناهگاه خستگی‌ام شد، اندیشیدم که الهه عشق، نابترین هدیه را نصیبم کرده، ۲۳ بهمن سالروز تولدت مبارک
نامزدت مهناز – ح – مهرشهر کرج

◆**متین عزیز،** گل همیشه زیبای بهار، بهمن ماه، ماه سراسر خوشی و شادمانی خانواده ما است، تولدت را تبریک می گوییم **دایی حسین – زن دایی سودابه**

◆**نوه دلبندمان سیناجان،** وجود تو زندگیمان را گرمتر و زیباتر کرده هفتمین سالروز تولدت در هجدهم بهمن ماه مبارک **از طرف خانواده میرحاجیان**

◆**سیناجان،** ای بهترین هدیه خداوند و ای تپش قلب تو بهترین آهنگ زندگی روز تولدت بهترین روز زندگی است تولدت مبارک
از طرف باباسعید و مامان اعظم

◆**عزیزم فاطمه جان،** گل قشنگ ما تولدت مبارک شادباشی **زهرا پوررستم از اندیشه**

◆**امیرمحمد عزیز،** اولین طلوع آفتاب وجودت را با هم جشن می گیریم **از طرف مامانت زهرا**

◆**هدی عزیز،** غنچه زیبای زندگی، تولدت را با هزاران شاخه گل یاس جشن می گیریم و همیشه در قلب ما جا داری. تولدت مبارک **از طرف خواهرت زهرا**

◆**علی جان،** بیست و ششم بهمن دوازدهمین سال تولدت را با هزاران شاخه گل محمدی تبریک می گوییم
از طرف پدر و مادرت رمضان – شهین

◆**ارشا جان،** عزیز پدر و مادر، تولدت را با شکوفه‌های بهاری جشن می گیریم و به شما و خانواده محترمتان تبریک می گویم **مرتضی حسینی**

◆**خواهر عزیزم فاطمه جان** سالروز تولدت را با صد شاخه گل یاس تبریک می گویم امید است همیشه سالم و سلامت باشی
از طرف برادرت حسن منیعی از شوش دانیال

◆**امیرحسین مهربان،** تکیه‌گاه روزهای سختیم ورودت به کره خاکی مبارک! **برادرت امیرعلی**

◆**تقدیم به بهترین دوستم فاطمه چینی،** هجدهم بهمن سرآغاز بیست و دومین بهار زندگی‌ات را تبریک می گویم
از طرف دوستت معصومه حیدری از شوش دانیال

◆**محمدجان،** بیست و نهم بهمن، هشتمین سال تولدت را به همراه خانواده‌ات جشن می گیریم تولدت مبارک
خاله زهرا از سمنان

◆**جناب آقای محمدعلی خیرپرست،** یک دریا خوبی، یک دنیا مهربانی، یک آسمان ستاره، با زیباترین و خوشروترین گلهای دنیا تقدیم تو باد
دل آرام خدابنده از تهران

◆**تهمینه، مرضیه جان،** شما در دو اسم و یک چهره برای ما محبوبید ۲۲ بهمن را روز به یادماندنی و همزمان با روز تولد فرشتگان و روز شکفتن گلی همچون شما، تبریک می گوییم
سمیه – اکرم – علی – محسن – کریم

◆**مریم جان** گل همیشه بهار من سالروز تولدت را تبریک می گویم امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی
از طرف همسرت مجید حاجی هاشمی – خمینی‌شهر

◆**همکار گرامی جناب آقای درویشی!** قدم نورسیده مبارک. تبریک به شما و خانواده محترمتان
از طرف حسین و صادق

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

فرهنگ مردم

ضرب‌المثل‌های آملی

چنگل بنه مگه چال بکردنه؟

برگردان: مگر بوته چغندر چال کرده‌اند؟ (در بیان فراموشکاری بازماندگان شخص متوفی می‌آید)

هرگاه کسی از دنیا برود و بازماندگانش حرمت او را نگه ندارند، یا دیگران قصد انجام عملی را داشته باشند که به‌نوعی بی‌احترامی به‌متوفی محسوب شود، این مثل زده‌می‌شود که یعنی مگر عزیز ما چغندر بود و در خاک رفت که شما این قدر بی‌توجهید؟

از کتاب ضرب‌المثل‌های آملی
نوشته یحیی جوادی آملی

گویشهای محلی رامسری

آب پیله: تاول – آغز مغز: مغز گردو – ماچکور: سوسمار – آب موکو: لاک‌پشت – کرک لانه: آشیانه مرغ – آوکی: بازی با آب.

یک ضرب‌المثل رامسری

هر کس کارنیه پرپره بخاره پرپره بجوه.

برگردان: کار هر کسی نیست زیاد بخورد، زیاد بجود.

فرستنده: اصغر شاهنظری «رامسر»

چیستانهای سیرجانی

◆از در میایه نر پلنگ، عصای دستش همه رنگ.
جواب: قالی

◆چهارتا برادر هر چی می‌دوند به هم نمی‌رسند.
جواب: چرخ چاه

◆از اینجا تا به بندر، همش درویش قلندر.
جواب: مورچه

◆گود پر از مرواری، جرأت نیست تاور داری.
جواب: آتش

◆دستمال آبی، پر از گلابی. **جواب: آسمان پرستاره.**

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

شعر محلی مازندرانی

دراز شو تره من چشم به رامه
گرفتار شوئی سرد و سیامه
مثال من و شو، پرلا و او
بلند او درون چک چک کتامه

معنی:

در شبی درازتر من چشم به راه هستم
اسیر شبی سرد و سیاه هستم
داستان من و شب داستان مرغ پاکوتاه و آب است
که آب بلند است و پاهای من کوتاهست

پرلا: مرغی که در آبندانها بر لب آب می‌نشیند.

فرستنده: حسین پنبه‌کار جویباری از جویبار

ضرب‌المثل‌های گراشی

علف در خونه سعارن.

برگردان: علفی که کنار در خانه می‌روید بدبو است. کنایه‌ازاین‌است که معمولاً آدمها چیزی که دارند و دراختیارشان است را نمی‌پسندند و به چیزهایی که در دسترس ندارند و یا در جاهای دورتر پیدا می‌شود علاقه دارند و دل بسته‌اند.

چیستانهای گراشی

۱) کاسه‌ای چینی آبش دو رنگه، می‌زاری رو آتیش یخش می‌بنده. **جواب: تخم مرغ**

۲) از آسمان به زمین می‌خورد نمی‌شکند، اما تا درون آن بیفتد می‌شکند؟ **جواب: کاغذ**

۳) شهری است قرمز رنگ با مردمی سیاه رنگ.
جواب: هندوانه

٤) سه تا برادر هرچی می‌دوند به هم نمی‌رسند.
جواب: پنکه

فرستنده: مرضیه شامحمدی از گراش (فارس)

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

فرار و تعقیب

اما حضور ۲۴ کودک با همه آگاهی آنان از مسیر، پس از طی چند ساعت از راه، حرکت آنها را کندتر کرده بود، چرا که خستگی کودکان از طرفی و همچنین بیماری چند تن از آنها به دلیل بدرفتاری از جانب نگهبانان و کمبود تغذیه، باعث شده بود تا خستگی مفرط بر آنان مستولی شود. اما کانور می دانست که توقف برای استراحت همان و رسیدن تعقیب کنندگان که هر لحظه نزدیک تر می شدند همان. از این رو کانور و تاتو هر کدام کودکی را روی شانه خود قرار دادند و همین عمل را از کودکان قوی تر نسبت به ضعیف ترها خواستند و بدین ترتیب حرکت آنها به کندی آغاز شد. و در حالی که آنها در حدود نیم ساعت تا مرکز فاصله داشتند، ناگهان رگبار گلوله به سوی آنها شلیک شد که به پای یکی از کودکان هم اصابت کرد. کودکان همه وحشت زده شده بودند، اما چاره‌ای نبود و باید در آن شرایط حرکت ادامه پیدا می کرد. بدین ترتیب در زیر رگبار مسلسل، حرکت آنها ادامه یافت و پس از چند دقیقه کانور و تاتو دیگر به شدت ناامید شده بودند، شلیک ها نزدیکتر و نزدیکتر شده بود، تا اینکه سرانجام تعقیب کنندگان به فاصله ۵۰ متری از کودکان رسیده بودند و انهدام گروه دیگر یک اتفاق حتمی محسوب می شد، اما ناگهان صدای شلیک توپ و خمپاره به سوی تعقیب کنندگان برخاست و متعاقب آن گروه پرشماری از سربازان دولتی حمله به سوی تعقیب کنندگان را آغاز کردند. به گونه‌ای که همه چیز برعکس شد و این بار تعقیب کنندگان پای به فرار گذاشتند و سربازان دولتی آنها را تعقیب می کردند. جریان از این قرار بود که با صدای شلیک گلوله‌ها، سربازان دولتی که برخی از کودکان فامیلهای آنان بودند، با غیرتی به جوش آمده دیگر منتظر فرمان فرماندهان نشده و درحالی که فرماندهان دستور توقف می دادند، اما آنها حرکتی سریع برای حمایت از کودکان را شروع کردند و با سرپیچی از فرماندهان درواقع اسباب نجات کودکان را فراهم آوردند. پس از آن درحالی که مادران آنها با چشمانی گریان در انتظار بودند، کودکان به مرکز رسیده و هر کدام حتی پس از چهار سال، مادران خود را شناخته و به سوی آنها پر کشیدند. این درحالی بود که کانور و تاتو که از شدت خستگی نای حرکت نداشتند، روی زمین نشستند و نگاهی به یکدیگر انداخته و سپس دست یکدیگر را فشردند. درواقع انسانی از نروژ با انسانی از نپال با بیست هزار کیلومتر فاصله میان یکدیگر، با هم اتحاد کرده و باعث خوشحالی گروهی از مادران فقیر و نگونبخت شده بودند. اگر این انسانیت نیست، پس باید تعریفی تازه از انسانیت اختراع شود!

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

۱۰- سرانجام جهان هستی چگونه پایان می یابد؟

یکی از پایانهای قابل پیش‌بینی، یخبندان بزرگ است که بر اثر گسترش جهان هستی و سرد شدن هرچه بیشتر سیاره‌ها، ستاره‌ها و کهکشانها شکل می گیرد. درواقع جهان آنقدر بزرگ می شود که دیگر حرارت را نمی تواند حمایت کند و سرد شدن آغاز می شود و آنگاه زمانی که میانگین دما به منهای ۲۷۳ درجه سانتی گراد برسد، آنگاه یخبندان بزرگ و یخ بستن همه چیز از موجودات گرفته تا کهکشانها، آغاز می شود. زمانی همه چیز پایان می یابد که زمان هم بر اثر یخبندان متوقف شود و حرکت زمانی هم وجود نداشته باشد. در مقابل این تئوری یک نظریه دیگر هم از انفجاری دیگر خبر می دهد که در مقابل انفجار بزرگ که جهان هستی را شکل داد، از میان برنده جهان خواهد بود. اما اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان و پژوهشگران معتقدند که جهان پیرامون انسان و کره زمین به مراتب زودتر از فضا به پایان زندگی خود خواهد رسید و آن هم تنها به خاطر قدرناشناسی انسانها از آنچه که دراختیار دارند می باشد، چرا که به سرعت محیط زیست و محیط زندگی خود را نابود می کنند و در نتیجه این پرسش که جهان چه زمانی پایان می گیرد، برای انسان به گونه دیگری مطرح می شود چرا که انسان از دست رفته، شاهد از دست رفتن جهان نخواهد بود.

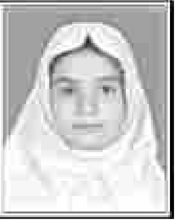

کیمیا بهشتی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی

مدرسه سید الشهدا (۱) منطقه ۵ تهران

در سال تحصیلی ۸۸ - ۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه، مخصوصاً از مدیر مدرسه

سرکار خانم شکوه و معلم مربوطه سرکار خانم فخر عباسی

نکات خواندنی

سیگار کشیدن ریزش مو را در مردان بیشتر می کند

سیگار کشیدن، احتمالاً فولیکول های مو را از بین می برد و در نحوه گردش خون و هورمون ها در پوست سر اختلال وارد می کند و یا ترشح استروژن را زیاد می کند. مردانی که روزانه حداقل ۲۰ نخ سیگار می کشند، باید بدانند که سیگار نقش مهمی در ریزش موی آنها دارد.

افزایش اشتها با مصرف شلغم

شلغم دارای خواص مفید و نافعی در افزایش اشتها، درمان کم خونی، سرفه و دیگر بیماری‌های تنفسی است.

شلغم خواص درمانی پزشکی دارد و به تولید سلول‌های خونی، درمان کم خونی و کمبود آهن خون کمک می کند.

شلغم همچنین ویتامین ABC فراوان دارد و به سیستم عصبی بدن کمک می کند و در درمان شب کوری نیز مؤثر است.

سرگذشت واقعی

بقیه از صفحه ۳۳

–قراره امروز بعد از ظهر داداش و زن داداش بیان و حرفای مقدماتی رو بزنن، بد نیست زیر زبون طناز رو هم بکشیم تا بفهمیم نظر خودش چیه، من که خیال می کنم اون بیشتر دلش پیش محسنه تا منصور! هیچ فکرشو نمی کردم مامان تا این اندازه نکته سنج و دقیق باشه، داشتم خودمو آماده می کردم که سینی چای رو داخل پذیرایی ببرم که زنگ خونه دوباره به صدا در اومد، منتظر کسی نبودیم، از پشت پنجره پذیرایی به داخل نگاهی کردم همه با صدای زنگ در متعجب به یکدیگر خیره ماندند، آقاجون از جایش برخاست و عمو و زن عمو یکی پس از دیگری از پای سفره افطار برخاستند تا روی مبل بنشینند و در همان حال نگاهی به حیاط انداختند. آقاجون در را باز کرد و چند لحظه بعد پای در خشکش زد. ناگهان نگاهم به منصور افتاد که داخل اتاق مشوش و سرگردان چشم از درخانه بر نمی داشت. چند دقیقه بعد تعدادی مامور پشت سر آقاجون به داخل آمدند. همه غافلگیر شدیم. نمی دانستم چه بر من گذشت، اما خوب یادم هست که زن عمو با شنیدن کلمه قاتل حالش بهم خورد و به زمین افتاد.

دو روزی گذشت تا بفهمیم منصور دو شب قبل از نذری پزی مان با اتومبیل عمو از میهمانی دوستانش درحالی که تعادل نداشته به خانه برمی گشته که وسط اتوبان با عابری تصادف کرده، اما عابر را رها و از صحنه تصادف فرار کرده و بدتر آن که او تمام مدت در پاریس از پولهای عمو برای خوشگذرانی بهره می برده و به خاطر اقامت دائم با یک زن فرانسوی که از خودش پنج سال بزرگتر بوده ازدواج کرده و حالا یک دختر دارد.

و من اکنون به این می اندیشم که چه شانسی آوردم از این که بربادرفته لقب نگرفتم.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

دعوا سر ماهی است!

آن که شلوار سیاه پوشیده است.

معمای آبکی!

یک چهارم (فرض کنید مقدار آب، ۱۲ لیتر بوده است. یک‌سوم آن می شود ٤، و یک‌چهارم آن می شود ۳لیتر. روز اول ٤لیتر می نوشد، می ماند ۸لیتر. نصف آن را به سگش می دهد می ماند ٤لیتر. روز دوم، یک‌چهارم این آب را می نوشد می ماند ۳لیتر (یعنی همان یک‌چهارم کل آب!)

آیا می‌دانید؟

۱–آلفونس کار ۲–هارون الرشید ۳–به طور کلی غذای مارها از این چیزها تشکیل شده است: تخم پرندگان، قورباغه، حشرات، موش و دیگر جانوران که به مزارع آسیب می‌رسانند. بنابراین، بهتر است مارها را نکشیم. ٤–بالای پیشانی و میان سر. همچنین به معنی سر کوه و بالای کوه نیز آمده است. به‌استناد این شعر فردوسی: بیامد دوان دیده‌بان از چکاد / که آمد سپاهی ز ایران چو باد.

کدام ضرب‌المثل؟

روی یک آجر، هزار چرخ می‌خورد!

(مثال: خدمتکار ما آنقدر زبر و زرنگ است که روی یک آجر، هزار چرخ می‌خورد و مثل فرفره کار می‌کند!)

فکر کنید، پیدا کنید!

۳۷

۱–از ردیف دوم افقی می‌توان دریافت که ارزش عددی هر مثلث، ۱۲ می‌باشد: ۱۲=٤۸٤

۲–ردیف اول عمودی (از سمت چپ) از سه ستاره و یک مثلث تشکیل شده و حاصل جمع آنها ۳۹است. اگر ارزش یک مثلث را که ۱۲ است از آن کسر کنیم می‌ماند ۲۷ که ارزش عددی سه ستاره می‌باشد. ۹=۲۷÷۳ پس ارزش عددی ستاره ۹ می‌باشد. به همین ترتیب می‌توانیم ارزش عددی مستطیل را هم که ۷ می‌باشد به دست بیاوریم. حالا می‌توانیم ردیف افقی پایین را محاسبه کنیم: ۳۷=۱۲+۹+۷+۹

به آنچه از دست رفته، اندوه مخور که دارایی و خواسته چون پرنده‌ای است که هر دم بر شاخه‌ای می نشیند.

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

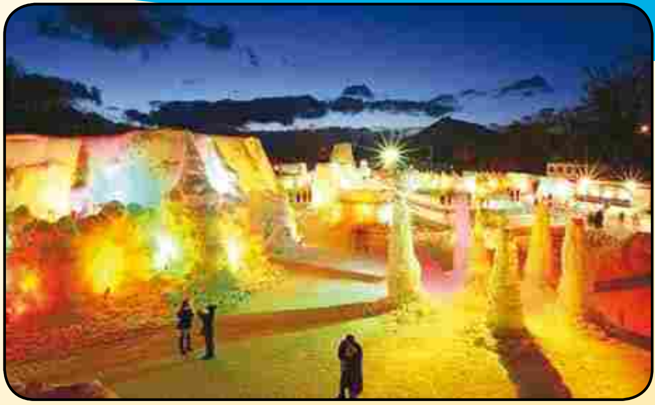

شهر یخی؛ ژاپن –شیکوتسو، سه‌شنبه ۳ فوریه: چندی پیش یک شهر یخی در ژاپن افتتاح شد. این شهر یخی در نزدیکی دریاچه‌ی شیکوتسو قرار دارد و بیشتر آن از ستونهایی عمودی از یخ با ارتفاع بیش از ٤ متر ساخته شده است. چراغهای رنگی بسیاری که در جای جای این شهر تعبیه شده‌اند، جلوه‌ی خاصی به شهر داده‌اند.

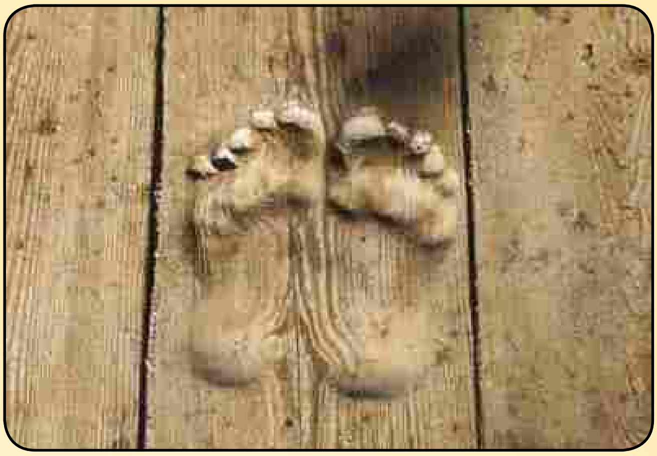

نمادی در چین –گینگ‌های، پنجشنبه ۵ فوریه: در روی چوبهای نزدیک یکی از عبادتگاههای بودایی در منطقه‌ی «تانگرن»، فرورفتگی به شکل یک جفت ردپا ایجاد شده است. اهالی منطقه بر این باورند که یک عابد که برای دهها سال درست در همین نقطه عبادت می کرده آن را بوجود آورده است. هر ساله در این موقع عابدان در این مکان جمع شده و مراسم «مونلام» یا «عابد بزرگ» را برگزار می کنند که یکی از مهمترین مراسم سالیانهٔ تبت است.

باز هم درگیری؛ یونان –آتن، دوشنبه ۲ فوریه: نیروهای امنیتی پلیس را در حال درگیری با یکی از مردم مشاهده می کنید. مدتی است که مردم این شهر در اعتراض به قطع درختان یک پارک بزرگ در منطقه‌ی «کیپسلی» و نابودی پارک، دست به اعتراض زده و هر روز تظاهرات می کنند.

امید! ایران –تهران، سه‌شنبه ۳ فوریه: ماهواره‌ی ملی «امید»، اولین ماهواره‌ی ایران، توسط ماهواره‌بر «سفیر ۲» به فضا پرتاب شد. ماهواره و ماهواره‌بر هر دو به صورت کاملاً بومی در داخل ایران طراحی و ساخته شده است. این ماهواره که از نوع ماهواره‌های سبک است در هر ٢٤ ساعت ١٥ بار به دور زمین می چرخد و در هر دور، ٢ بار بوسیله‌ی ایستگاههای زمینی دورسنجی و بردسنجی کنترل و هدایت می شود.

خورشیدگرفتگی، اندونزی –لامپونگ؛ دوشنبه ۲۶ ژانویه: چندی پیش یک خورشیدگرفتگی بسیار زیبا و نادر که خورشیدگرفتگی حلقوی نام دارد اتفاق افتاد که در آن ماه تمامی سطح خورشید را نمی پوشاند و خورشید مانند یک حلقه‌ی آتشین دیده می شد. این خورشیدگرفتگی بطور کامل در شرق و اقیانوس هند قابل مشاهده بود. جالب است بدانید که چینی ها از تقارن آن با روز آغاز سال جدیدشان شگفت‌زده شده و آن را نشانهٔ یک سال خوب می دانند.

انتخابات؛ عراق –بغداد، شنبه ۳۱ ژانویه: افسران پلیس عراقی انگشت‌های جوهری خود را بالا گرفته‌اند. پس از سالها آنان توانستند در انتخابات محلی خود که در روز شنبه برگزار شد، شرکت کنند که خود از ایجاد شرایطی جدید در بغداد خبر می دهد.

نقاشی‌های شما

حنانه پور رسول
کلاس دوم

محمدطاها
شفیعی رودباری
۶ ساله

نسترن روشنی پور ۶ ساله از تبریز

مهدی خانزاده
کلاس اول از طرقبه

محمدرضا تقی زاده متقی کلاس اول

طاها ایزدی
۴ ساله

حسین الهامی
۶ ساله از قرچک

فرهاد کوچکی
۷ ساله

امیرمهدی ایمانی ۴ ساله

شاهد صفادار ۷ ساله

محمدصادق جعفری زاده ۱۱ ساله

ریحانه رفیعی ۵ ساله

مهلا زمردی
۶ ساله از کاشان

زهرا الوندی ۷ ساله از ارومیه

امیررضا ولیئی از ملایر

ناهید کاظمی ۵ ساله از نی ریز فارس

فائزه آبسالان
کلاس چهارم

امیرحسین قلی پور
کلاس دوم

سیدپویان بخشیان
۹ ساله از ساری

هانیه بتوان
۶ ساله از نور

محدثه باصدی ۷ ساله از سنندج

عارفه رزم آرا
۱۰ ساله از تویسرکان

فرناز سلامی ۵ ساله از یزد

Golcito

صابون آواکادو :

دارای روغن طبیعی آواکادو
قدرت نفوذ و جذب آسان
حافظ لطافت و شادابی پوست

گل سیتو
صابون آواکادو
برای تقویت پوست
و مرطوب کننده
پاویژ

صابون عسل و بادام :

حاوی عصاره عسل و بادام
تقویت کننده پوست
موثر در احیاء و تولید سلول های پوست
افزایش ماندگاری رطوبت بر روی پوست

گل سیتو
صابون عسل و بادام
حاوی
عصاره عسل
و روغن بادام
تقویت کننده
پوست
پاویژ

صابون کره کاکائو :

حاوی کره کاکائو ۱۰۰٪ طبیعی
افزایش قابلیت ارتجاعی پوست
جلوگیری از چین و چروک
مرطوب کننده و نرم کننده پوست های خشک
موثر در درمان پوست های آسیب دیده در اثر نور خورشید

گل سیتو
صابون کره کاکائو
مرطوب کننده
و نرم کننده
پوستهای خشک
پاویژ

لابراتوار آرایشی بهداشتی پاویژ
تلفن: ۸۰ - ۷۹ ۲۷ ۰۳ ۸۸ فکس: ۲۶ ۳۷ ۰۳ ۸۸
Web Site:www.pavij.com
E-mail:info@pavij.com

Pavij